

شماره ۳۸۹۰
چهار شنبه ۲۵ تیر ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان



حسن یزدانی قهرمان المپیک:

تیلور را با شیوه جدید شکست می‌دهم

بعد از سالها ناامیدش نکردم

اسرار ویروسی ناشناخته

عروس بی جهیزیه

زنوزق پلکانی رو به آسمان

بسم الله الرحمن الرحیم

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

ارزش مهر و گذشت در این روزهای سخت

این روزها جامعه ایران شرایط سختی را تجربه می کند و اگر این بی‌قراری و بی‌تابی ادامه داشته باشد قاعدتاً تمام لذاید زندگی برایمان حرام می‌شود در حالی که همه ما به دنیا آمده‌ایم تا زندگی کنیم و زندگی و عمر سرمایه‌ای است که هرگز نباید در معرض آسیب و خطر قرار گیرد. در این میان البته دولت و حکومت وظیفه دارد تا شرایط را برای مردمان این جامعه به بهترین شکل مدیریت کند اما در کنار آن همه ما نیز وظایفی نسبت به یکدیگر داریم و یک فهم مشترک باید به وجود بیاید تا شرایط را از آنچه هست سخت‌تر نکند. اما این شرایط سخت کدامند؟

۱- بحران کرونا بیش از ۴ ماه است که ما را مثل بسیاری از مناطق دیگر جهان گرفتار کرده است. البته ما در ماههای ابتدایی با افتخار از این گردنه گذر کردیم و همبستگی خوبی بین ملت و دولت به وجود آمد به همین خاطر نه کمبودی داشتیم و نه بحران شدید در مدیریت این بیماری. رفته رفته توانسته بودیم هم آمار ابتلا و هم آمار مرگ و میر را کاهش دهیم و شاید برای نخستین بار در طول تاریخ، ایرانیان حتی روز طبیعت را در خانه ماندند. در تمام فروشگاهها اقلام مورد نیاز وجود داشت و همه بیماران نیز جایی برای درمان پیدا کرده بودند. آمار ابتلا و مرگ و میر نیز رو به کاهش داشت اما رفته رفته خسته شدیم و این روزها متأسفانه دوباره آمارهای نگران کننده‌ای منتشر می‌شود حتی هفته گذشته ۲۲۱ قربانی در یک روز رکورد تمام این ماهها بود و آمار مرگ و میر که به زیر ۷۰ نفر رسیده بود حال در اطراف ۲۰۰ مورد چرخ می‌زند. زمانی تختهای بیمارستانی ما از بیماران کرونایی خالی شده بودند اما این روزها تقریباً در بسیاری از مناطق تخت خالی کمتر پیدا می‌شود. همه اینها نشانه این است که ما آن همبستگی و وفاق اولیه را از دست داده‌ایم و این چندان خوب نیست. در کنار همه مطالباتی که از دولت داریم باید خودمان هم به فکر خودمان باشیم و نکات بهداشتی را چون روزهای اول مراعات کنیم وگرنه این روزهای سخت سخت‌تر می‌شوند.

۲- در یکی دو ماه اول سال بازارها هم متعادل بودند. تورم چندانی دیده نمی‌شد اما به یکباره گویی سونامی تورمی همه پیش بینی ها را دگرگون کرد. قیمت سکه و ارز بالا رفت. به ویژه قیمت زمین و مسکن انفجاری شد و تورم چهره زشت خود را به جامعه نشان داد. بخشی از مشکلات ساختاری اقتصاد ایران این روزها بیشتر گریبان کشور و ملت را گرفت و افزایش نقدینگی و تورم به جان مردم افتاد که ویروسی بدتر از کروناست و طبقات فقیر جامعه را تحت تأثیر قرار داد. اگر قرار است در این مورد هم فهم عقلانی و انسانی مشترک پیدا کنیم نمی‌توان همه انگیزه‌های منفعت‌طلبانه را محترم شمرد. این شتابی که جامعه این روزها برای تبدیل سرمایه‌خود به کالاهای بادوام پیدا کرده هر روز کارها را سخت‌تر می کند. مردم البته حق دارند نگران باشند چون هر روز قدرت خریدشان کاهش می گیرد و نگرانند که فقیرتر نشوند و سفره‌شان کوچکتر نشود. اما درست در همین مواقع است که رادی و جوانمردی و نوعدوستی معنای بهتری پیدا می کند و لذت مهربانی و گذشت چند برابر می‌شود. روی سخنم با طبقات ضعیف جامعه نیست که نگرانی آنها بجاست و اگر فریاد و ناله هم سر دهند حق دارند. روی سخنم با آنهاست که به عنوان ایرانی بی آنکه نیازی داشته باشند بر این آتش منفعت‌طلبی هیزم می‌ریزند. حتی اگر معتقد باشیم که مقامات و دولتمردان به وظایف خویش به درستی عمل نمی کنند (که حرف نادرستی نیست) خود ما که در این جامعه زندگی می کنیم نیز برای بهتر شدن زندگی‌هایمان و نیز بهتر شدن محیط زندگیمان می‌توانیم نقش ایفا کنیم و از چهره‌ای منفعت طلب که مرتب در حال صید ماهی‌های درشت از این آب گل آلود است به چهره‌ای اخلاق مدار که در این شرایط سخت به فکر بهتر شدن اوضاع و کمک به هموطنان خویش است تبدیل شویم و لذت گذشت و مهربانی را بچشیم.

گرچه وقتی هر روز ارزش پول کم می‌شود عاقلانه‌تر آن است که ما حتی اگر نیاز نداریم سکه و ارز و طلا و مسکن و خودرو و... بخریم و انبار کنیم اما از طرف دیگر آیا می‌شود در جامعه‌ای که همه تنها به فکر سود خویش هستند و هیچ نگاهی به دیگران ندارند و هیچ دستی از مهربانی بلند نمی‌کنند شادمان زیست؟

یک ثروتمند بخیل و طمعکار، از یک فقیر سخاوتمند فقیرتر است
• امام علی(ع)

نامه‌های بی‌واسطه

درد دلی با وزیر کشور

ما کشاورزان دامدار نوقاب شهرستان فردوس طی چند بار مکاتبه در فواصل مختلف از سال ۸۹ تا به حال به کلیه مسئولین کشوری و عدم پاسخگویی آنان (از جمله نامه به وزارت کشور که آخرین آن در اواخر دی سال گذشته بوده است) برای تأمین برق مورد نیاز خود ۱۵ سال است که به همه متوسل شده‌ایم و هنوز به جایی نرسیده‌ایم. در آن تاریخ پس از رفت و آمدهای زیاد موفق به زیارت فرماندار شدیم و ما دو معلم بازنشسته و دو برادر شهید هنوز لب به سخن باز نکرده فرمودند سراغ معاون بروید. ما هم چنین کردیم و از آن زمان تا به حال نزدیک شش ماه می‌گذرد و هیچ اقدامی صورت نگرفته و جالب اینکه موفق به دیدار ایشان هم نمی‌شویم. مگر در نظام جمهوری اسلامی مسئولین خدمتگزار مردم نیستند؟

حسن رادمرد-فردوس

چقدر سرعت گیر؟!

حد فاصل شهریار به جاده ساوه.یکسری سرعت گیرهایی ایجاد شده که اصلاً نه ورود به جاده هست نه خروج. ولی در این مسیر که محل عبور مردم هم نیست سرعت گیر که نه، بلکه شبه خاکریزهایی در آن ساخته‌اند که فقط شاسی بلندها ممکن است از آن سالم عبور کنند. کسی که آشنایی به این جاده نداشته باشد، مطمئنا جلوبندی خودرویش از شهریار یا شهر قدس به جاده ساوه(سه راهی آدران) سلامت نخواهد ماند.

محمود برزو- شهریار

گرانی اشک همه را در آورده

گرانی اشک مردم ایران را در آورده است. اما خنده ملیح جناب روحانی و برخی وزرای ناکارآمد دولت ایشان در این میان تعجب برانگیز است.قابل توجه منادیان حقوق بشر درایران وهمه روحانیت محترم که همواره از حق الناس می گویند...یادمان باشد که حق الناس همیشه پول نیست، گاهی اشکی است که به خاطر گرانی ازچشمان مردم ایران درمی‌آید، داغی است که بردلهای مردم به خاطر مشکلاتشان می‌نشیند. همه ما باید نزد خدای خود پاسخگو باشیم و کارگزاران و مسئولان و حاکمان بیش از همه باید مراقب اعمال خود باشند که نفرین خلق گریبانشان را نگیرد

اکبر بزرگمهر

طلب یاری

تا توانی نیمه شبها در بزن / ضربه‌ها بر درب محکم تربزن... عرض حالی کن تو صاحبخانه را / عرضه کن درد دل و دلنامه را... نامه دل را چو برخوانی بر او / یاری و لطف و مدد خواهی از او... هیچکس چون او مددکار تو نیست / در گرفتاری کمک کار تو نیست... خسته گر گشتی ز چرخ روزگار / رو نما بر جانب پروردگار... او گره بگشاید از کار شما / آن چنان باشد سزاوار شما... التجا کن بر کریم کارساز / تا گشاید بندها از کار باز... چون علی(ع) در نیمه شب‌ها ناله کن / از خدا دفع بلا و چاره کن... گر که اخلاصت بُوَد در بندگی / در نمانی در مصاف زندگی... جنّتا جان کلامت بندگی است / بنده را این بندگی زیبندگی است

حسن فضیلتخواه(جنّت)

یادی از گذشته خودرو

با گرامیداشت سالگرد انتشار روزنامه قدیمی اطلاعات (تیرماه ۱۳۰۴) بد نیست به خبری درباره وضعیت بازار خرید و فروش خودرو که در روزنامه اطلاعات ۲۱تیر ماه ۵۴ منتشر شده توجه کنیم. به نوشته این روزنامه "در بین اتومبیل‌های اروپایی که برای عرضه به بازار خرید و فروش دست دوم ارائه می‌شود، بیشترین معاملات روی اتومبیل‌های پژو، بنز و بی.ام.و. انجام می‌شود." روزنامه اطلاعات قیمت انواع این خودروها را در بازار ایران به شرح زیر گزارش کرده است: "پژو مدل ۵۰۴ بین ۸۰ تا ۸۵ هزار تومان، پژو ۴۰۴ مدل ۷۴ بین ۵۵ تا ۶۰ هزار تومان، بی.ام.و. ۲۰۰۲ مدل ۷۵ بین ۹۵ تا ۱۱۰ هزار تومان، مرسدس بنز ۲۰۰ مدل ۷۵ بین ۱۵۰ تا ۱۵۵ هزار تومان، بنز ۲۳۰ مدل ۷۵ بین ۱۷۰ تا ۱۸۰ هزار تومان."... در ادامه این گزارش آمده است: "در هفته گذشته بین اتومبیل‌های ساخت ایران اتومبیل پیکان دولوکس بیش از سایر اتومبیل‌ها در بورس خرید و فروش اتومبیل دست دوم قرار داشت. قیمت اتومبیل پیکان دولوکس مدل ۱۳۵۴ بین ۳۷ تا ۳۸ هزار تومان است.

ناصر پوریوسف-آبادان



نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و به ویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ ناصر پوریوسف-آبادان

به دوستان گفتم اگر تصاویر ارسالی شما در نوبت مانده به تدریج از آن استفاده کنند اما چون همه تصاویر از شهر مرخیز آبادان است قاعدتا برای تنوع هم که شده باید به تدریج چاپ شود. از تعصبی که نسبت به نشریه خودتان دارید متشکرم. به دوستان گفتم که برای جلوگیری از برخی اشتباهات بیشتر دقت کنند. ضمناً یکی از مطالب شما کنار همین ستون چاپ شده است. موفق باشید.

❁ احمد ارکانی فرد

خوشحال می‌شویم شما وکیل عزیز که حتما گفتنی‌ها و خواندنی‌های فراوانی از کار و حرفه خود دارید بیشتر با ما همکاری کنید و مقالات و مطالبی برای ما بفرستید. متأسفم که یکی از مطالب نشریه مورد رضایت شما قرار نگرفت به هر حال گلایه شما را به مسئول صفحه منتقل خواهم کرد. از اینکه این همه نسبت به مجله لطف دارید ممنونم.

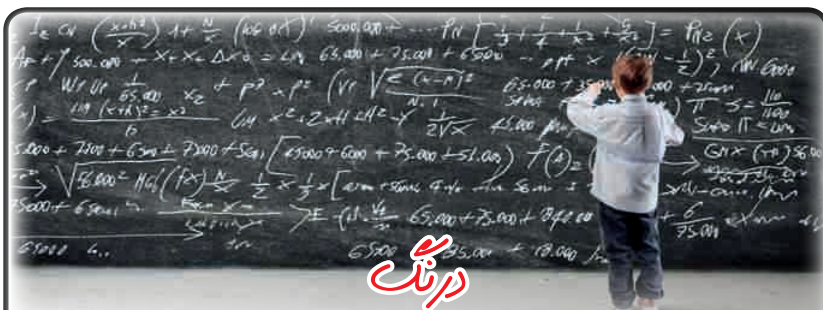
❁ بهروز مباشر بهروز-تبریز

همانطور که قبلاً هم گفتم در بخش نامه‌های بیواسطه همانگونه که از عنوانش پیداست مطالب بدون واسطه چاپ می‌شوند و الزاماً تمام مطالب ارائه شده موضع مجله نیست. در رابطه با خرافه و خرافه پرستی در همین مجله مطالب فراوانی داشته‌ایم. آقای دشتی زاده هم هر هفته چند نامه و نمابر برایمان می‌فرستند که البته بسیاری از آنها را منعکس نکرده ایم... بهر حال همانطور که توضیح داده‌ایم بخشی از نامه شما را در پاسخ به مطلب ایشان در نوبت چاپ گذاشته‌ایم که منتشر می‌شود.

❁ محمدعلی –ر–آمل

مقاله طولانی شما برای چاپ در بخش نامه‌های بیواسطه مناسب نیست لذا به دوستان گفتم تا در یکی از صفحات دیگر مجله بخشهایی از آن را منعکس کنند. از لطف شما متشکرم. همچنان مجاب نشدم که چرا اصرار دارید با اسم مستعار مقاله شما به چاپ برسد. موفق باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com



درنگ

یک برگ توت در اثر تماس با نبوغ انسان به ابریشم تبدیل می‌شود.
یک مشت خاک در اثر تماس با نبوغ انسان به قصری بدل می گردد.
یک درخت سـرو در اثر تماس با نبوغ انسـان دگرگون می‌شود و شکل معبدی می گیرد. یک رشته پشم گوسفند در اثر تماس با ابتکار انسان به صورت لباسی فاخر در می آید... اگر در برگ، چوب، خاک و پشم این امکان هست که ارزش خود را از طریق انسان صد برابر بلکه هزار برابر کنند آیا من نمی‌توانم با این بدن خاکی که نام مرا حمل می کند چنان کنم؟!

رسم مردانگی

ابن سـیرین به کسی گفت: چگونه ای؟... گفت: چگونه است حال کسی که پانصد درهم بدهکار اسـت، عیالوار اسـت و هیچ چیز ندارد؟... ابن سیرین به خانه خود رفت و هزار درهم آورد و به وی داد و گفت: پانصد درهم به طلبکار بده و باقی را خرج خانه کن و لعنت بر من اگر پس از این حال کسـی را بپرسـم! گفتند: مجبور نبودی که قرض و خرج او را بدهی. گفت: وقتی حال کسی را بپرسی و او حال خود بگوید و تو چاره ای برای او نیندیشی، در احوالپرسی منافق باشی... رسم مردانگي و رفاقت این چنین است.

باورهای مثبت



هر وقت می گویید: "خودم را دوست دارم!" ترس‌های شـما ناپدید می‌شـوند و جرأت شـما بیشتر می‌شود .این کلمات "من خودم را دوست دارم!" آن قدر قدرتمند و مثبت هستند که ذهن و ضمیر نیمه هشیار شما بی درنگ آن را مثل یک دستور می‌پذیرد . آنها بی درنگ بر افکار، احساسـات و نظرات شـما تاثیر می گذارند. زبان بدن شما مثبت‌تر و شادتر می‌شود. احساس بهتری درباره خود پیدا می کنید و در نتیجه با کسانی که در اطراف شما هستند گرم‌تر و صمیمی‌تر برخورد می کنید. وقتی روی برداشت خود از خودتان کار کنید، روند تغییر فکر و تغییر زندگی شما آغاز می‌شود .افکارتان را تغییر دهید تا زندگی تان تغییر کند.

توکل

توکل چه کلمه زیبایی است :اجازه دادن به خداوند که خودش تصمیم بگیرد. تنها خداوندست که بهترینها را برای بندگانش رقم می‌زند.
فقط بخواهیم و آرزو کنیم، اما پیشـاپیش شـاد باشـیم و ایمان داشـته باشـیم که رویاهایمان همچـون بارانی در حال فـرو ریختن‌اند.
پیشاپیش شاد باشیم و شـکرگزار !چرا که خداوند نه به قدر رویاهایمان بلکـه به اندازه ایمان و اطمینان ما انسانهاست، که می‌بخشد.



بیژن ملاح سعید

شاهکار زندگی چیست؟

ایـن که در میـان مردم زندگی کنی ولی سـعی کنی به کسـی زخم زبان نزنـی، دروغ نگویی، کلک نزنی و سوءاستفاده نکنی،ایـن شـاهکار است... لازم نیست یکدیگر را" تحمل" کنیم، کافـی اسـت همدیگر را "قضاوت " نکنیم... لازم نیست بـرای"شاد کردن "یـکدیگر تلاش کنیم، کافی اسـت به هـم " آزار" نرسانیم... لازم نیست دیگران را "اصلاح" کنیم، کافی اسـت به" عیوب " خود بنگریم. حتـی لازم نیسـت یکدیگر را"دوست "داشته باشیم، فقط کافی اسـت" دشمن" هم نباشیم. آری، در کنـار هم شاد بودن و با آرامش زیستن، شاهکار است!...

روشنفکر-کرج



۵ قانون کلی زندگی

قانون یکم: به شـما جسـمی داده شده. چه جسمتان را دوست داشـته یا از آن متنفر باشـید. باید بدانید کـه در طـول زندگـی در دنیای خاکی با شماسـت.
قانون دوم:در مدرسـه‌ای غیر رسمی وتمام وقت نام نویسی کرده‌اید که زندگی نام دارد.
قانون سوم:اشتباه وجود ندارد، تنها درس است.
قانون چهارم:درس آنقدر تکرار می‌شود تا آموخته شود.
قانون پنجم:تا پایان عمر باید یاد گرفت

آنتونی رابینز

دلهای بزرگ

پـدری به فرزنـدش گفت:این هزارتا چسـب زخم را بفـروش تا برایت کفـش بخرم. بچـه باخود فکر کرد:یعنی باید آرزو کنم هزار نفر زخمی بشـن تا من کفش بخرم؟!
ولش کن کفشهای پاره خوبه!!!
خدایا...
گاهی دلهـای بـزرگ را آنچنان درون سینه‌هایی کوچک می‌گذاری که شرمسار می‌شویم، از بزرگی که برای خود ساخته‌ایم...



خوشبختی دیگران آغاز خوشبختی ماست

● زنان

❁ رهبر انقلاب: بعضی افراد حتی کار ساده‌ای مثل زدن ماسک را انجام نمی‌دهند که من واقعاً از آن پرستاری که فداکارانه در حال ارائه خدمت است خجالت می‌کشم.

❁ در شرایط حساس سال آخر دولت وهمچنین سال اول مجلس باید دو قوه فضا را به گونه‌ای مدیریت کنند که کار مهم کشور لطمه نخورد

❁ روحانی: تعطیلی فعالیت‌های اقتصادی برای بلندمدت امکانپذیر نیست

❁ نوبخت: درآمد نفتی از ۱۰۰ میلیارد دلار به ۸/۹ میلیارد دلار رسیده است

❁ معاون وزیر ورزش و جوانان: بیشتر وام ازدواج را دختران زیر ۱۸ سال گرفته‌اند

❁ آزمایش خون روش مطمئنی برای تشخیص کرونا نیست

❁ بخشودگیهای بی‌حساب از نظام مالیات حذف می‌شود

❁ استفاده فرزندان هیات علمی از سهمیه تغییر رشته ممنوع شد

❁ معاون اقتصادی وزیر خارجه: جزییات سند همکاری‌های ایران و چین به مردم اعلام می‌شود

❁ مجلس اعتبار نامه تاجگردون را رد کرد

❁ آمریکا رسماً از سازمان بهداشت جهانی خارج شد

❁ همسان‌سازی حقوق بازنشستگان تأمین اجتماعی در دولت تصویب شد

❁ با افزایش شمار مبتلایان، ۱۵استان در وضعیت قرمز کرونایی قرار گرفتند

❁ دبیر شورای عالی انقلاب فرهنگی: سهمیه‌های ۱۹ گانه معضل دانشگاهها شده است

❁ ۶۰۰ میلیارد تومان برای پرداخت مطالبات پرستاران اختصاص یافت

❁ بعد از پانزدهم شهریور ماه احتمال همزمانی پیک کرونا و آنفلوآنزا وجود دارد

❁ نایب رئیس کانون مرغداران گوشتی: قیمت مرغ به ۱۸/۵ هزار تومان رسید

❁ مبنای سال تحصیلی آینده آموزش مجازی است

❁ پلیس فتا به مبلغان دروغین داروهای درمان کرونا هشدار داد

❁ رئیس‌جمهور صربستان اعتراضات در کشورش را تروریسم محض خواند

❁ طرابلس: امارات به دنبال کودتا در لیبی است

❁ کره شمالی هر گونه مذاکره با ترامپ را رد کرد

❁ وزیر خارجه روسیه: خطر جنگ هسته‌ای افزایش یافته است

❁ اردوغان فرمان تبدیل ایاصوفیه به مسجد را امضا کرد

❁ آمریکا: حضور نظامی ما در عراق طولانی مدت خواهد بود

از جهان سیاست

پویا حمدالهی

ولادیمیر پوتین، مردی برای تمام فصول؟

چند روز پیش نتایج نهایی همه پرسی قانون اساسی روسیه اعلام شد و بر اساس آن نزدیک به ۷۸ درصد مردم روسیه به این اصلاحات رأی مثبت دادند و این یعنی "روسیه بدون پوتین معنی ندارد." و میلیون‌ها شهروند روس که سال‌ها است ولادیمیر پوتین را به عنوان رئیس‌جمهوری یا نخست‌وزیر به قدرت باز می‌گردانند، با آن توافق کامل دارند.

در واقع اعتماد به پوتین بعد از برگزاری همه‌پرسی تغییر قانون اساسی روسیه که به او اجازه داد برای دو دوره شش ساله دیگر نیز نامزد ریاست‌جمهوری شود، تجدید شد و ۷۸ درصد روسها با آن موافقت کردند.البته پوتین ۶۷ ساله هیچگاه نگفته است که می‌خواهد بعد از پایان دوره فعلی قدرتش در سال ۲۰۲۴ از سیاست خداحافظی کند -و حالا دوران زمامداری او تا سال ۲۰۳۶ تمدید خواهد شد.همه‌پرسی یک هفته بعد از اجرای رژه روز پیروزی در میدان سرخ مسکو برگزار شد. این رژه که قرار بود به مناسبت هفتادوپنجمین سالگرد پیروزی در جنگ جهانی دوم و شکست آلمان نازی در ماه اردیبهشت برگزار شود، به خاطر همه‌گیری ویروس کرونا به تاخیر افتاد.هدف از این نمایش نظامی، تهییج احساسات وطن‌پرستانه در پایان قرنطینه بود که یک هفته زودتر به اتمام رسید. اما منتقدان می‌گویند که نیت اصلی آن سنگین کردن کفه ترازو به نفع آقای رئیس‌جمهوری بود.

❁ دلیل برگزاری همه‌پرسی

ولادیمیر پوتین در ژانویه ۲۰۲۰ طرح برگزاری همه‌پرسی به منظور ایجاد تغییر در قانون اساسی را پیشنهاد داد.یکی از مسائل مهمی که به رای گذاشته شد تا به او اجازه نامزدی مجدد برای دو دوره ۶ساله دیگر را بدهد.این همه‌پرسی ابتدا قرار بود روز ۲۲ آوریل برگزار شود، اما به خاطر همه‌گیری ویروس کرونا به تاخیر افتاد.رای‌گیری به منظور پیروی از دستورات مربوط به فاصله‌گذاری اجتماعی، طی ۵ روز در سراسر روسیه برگزار شد، حتی در نقاطی که بیماری کووید-۱۹ بیداد می‌کند.البته محدودیت‌هایی برای تعداد نفراتی که همزمان وارد شعبه رای‌گیری می‌شدند در نظر گرفته شد و بعضی از مناطق، از جمله مسکو، از سامانه‌های اخذ رای الکترونیکی استفاده کردند.

❁ برنامه پوتین چیست؟

روسیه در قرن بیست‌ویکم هیچ رهبری جز پوتین نداشته است.

روس‌ها تا به امروز شاهد انتصاب او به عنوان نخست‌وزیر (۱۹۹۹)، انتخاب او به عنوان رئیس‌جمهوری (۲۰۰۰-۲۰۰۸)، انتصاب مجدد به عنوان نخست‌وزیر (۲۰۰۸-۲۰۱۲) و انتخاب دوباره به عنوان رئیس‌جمهوری (۲۰۱۲) بوده‌اند.او تا به امروز حرفی درباره شرکت مجدد در انتخابات نزده، اما آن را تکذیب هم نکرده است. به همین خاطر منتقدان او را به هموار کردن راه ماندن مادام‌العمر در قدرت یا حداقل تا ۲۰۳۶ متهم می‌کنند.

والنتینا ترشکوا، کیهان‌نورد سابق که حالا نماینده مجلس است و از حامیان سرسخت آقای پوتین، طرحی را ارائه کرده است که ادوار ریاست‌جمهوری او را "صفر می‌کند"، و به او اجازه می‌دهد تا مجددا نامزد شود. به نظر می‌رسد که حمایت عمومی نیز وجود دارد؛ بار آخری که او در سال ۲۰۱۸ سراغ صندوق رای رفت، بیش از ۷۶ درصد آرای عمومی را به خود اختصاص داد.

سارا رینزفورد، خبرنگار بی‌بی‌سی در مسکو، می‌گوید که او این بار "تمام سعیش را کرد تا نسبت به پذیرش این طرح بی‌میل به نظر برسد و آن را به عنوان تقاضایی از پایین معرفی کرد."او در عین حال در سخنانش به عدم پیشرفت کافی روسیه و ناآمادگی کشور برای تغییر رئیس‌جمهوری اشاره کرده است.سارا رینزفورد می‌گوید "خیلی‌ها مشکلی با این حرف نخواهند داشت. شاید خیلی از او خوششان نیاید، اما از او بدشان هم نمی‌آید. در نظر خیلی‌ها او رهبری قوی است که در برابر غرب ایستادگی می‌کند. البته صحبت‌های زیادی هم درباره نبود جایگزین شنیده می‌شود."

❁ پوتین چگونه تعویض‌ناپذیر شد

شخصیت ولادیمیر پوتین در جریان روزهای پایانی جنگ سرد بین دو اردوگاه شرق و غرب شکل گرفت.او وقتی به عنوان افسر کاگ‌ب در شهر درسدن آلمان شرقی خدمت می‌کرد، از نزدیک شاهد انقلاب‌های ۱۹۸۹ بود.درماندگی ناشی از آن وقایع از دو منظر بر او تاثیر گذاشت: ترس از قیام‌های مردمی - که ناشی از مشاهده اعتراضاتی بود که به سقوط دیوار برلین و پرده آهنین منجر شد - و نفرت از خلاء قدرتی که در پی فروپاشی اتحاد شوروی در مسکو ایجاد شد.او خود می‌گوید؛ وقتی در دسامبر ۱۹۸۹ مقر کاگ‌ب

در درسدن به محاصره جمعیتی خشمگین درآمده بود، تقاضای کمک کرد، اما مسکو در "سکوت کامل" فرو رفته بود. پس او تصمیم گرفت که به تشخیص خود اسناد حساس را نابود کند: "اینقدر سند و مدرک سوزاندیم که کوره منفجر شد." به گفته بوریس رایشوستر، زندگی‌نامه‌نویس آلمانی پوتین، "اگر او در آلمان شرقی خدمت نکرده بود ما با پوتین و روسیه دیگری طرف بودیم."

بالا رفتن از پله‌های قدرت

پوتین بعد از بازگشت به زادگاهش لنینگراد خیلی سریع به دست راست **آناتولی سابچاک**، شهردار این شهر، تبدیل شد. پوتین هنگام خدمت در آلمان شرقی عضو شبکه‌ای بود که اعضایش با وجود از دست دادن مشاغل قبلی خود، در موقعیت مناسبی برای پیشرفت شخصی و سیاسی در روسیه جدید بودند. او روندی رو به رشد را طی می‌کرد، و حتی از سقوط سیاسی سابچاک نیز جان سالم به در برد و روابطش با نخبگان جدید روسیه را گسترش داد. به مسکو رفت، در سرویس امنیت فدرال روسیه پیشرفت کرد و در نهایت در کرملین مشغول به کار شد. بوریس یلتسین در آن زمان رئیس‌جمهوری روسیه بود. دولت او موفق شده بود با کمک الیگارش‌هایی که در دوران گذار، قدرت و ثروت خوبی به هم زده بودند مانع از به قدرت رسیدن حزب کمونیست شود. تاجرانی چون بوریس برزوفسکی حامی جدی یلتسین بودند و همزمان با بازگشت صندوق رای به سیاست روسیه، به شکل‌دهندگان قدرتمند افکار عمومی تبدیل شدند. بوریس یلتسین عاقبت ولادیمیر پوتین را در ۱۹۹۹ به عنوان نخست‌وزیر روسیه منصوب کرد.

رئیس‌جمهور اتفاقی

اما رفتار یلتسین به مرور غیرمنتظره‌تر می‌شد، تا اینکه خیلی ناگهانی روز ۳۱ دسامبر ۱۹۹۹ از مقام خود استعفا داد. در این شرایط پوتین که از حمایت برزوفسکی و باقی الیگارش‌ها برخوردار بود، جایگاه مناسبی برای رسیدن به مقام ریاست‌جمهوری موقت داشت و سپس با پیروزی در انتخابات مارس ۲۰۰۰ مقام خود را رسمی کرد. به نظر می‌رسید که الیگارش‌ها و اصلاح‌طلبانی که اعضای خانواده سیاسی یلتسین محسوب می‌شدند از انتخاب خود راضی باشند: مردی برای تمام فصول، ناشناس، و در عین حال کاملا منعطف. اما پوتین در کمتر از سه ماه اختیار رسانه‌ها را در دست گرفت، حرکتی دگرگون‌کننده که الیگارش‌ها و قدیمی‌های کرملین را مات کرد. شبکه تلویزیونی مستقل ان‌تی‌وی تعطیل شد، به دفاتر رسانه‌های دیگر یورش برده شد و دیگر نمی‌شد گزارش‌های خبری را بدون موافقت دولت منتشر کرد... صحنه داشت برای حکمرانی پوتین آماده می‌شد.



بریدن صدای مخالفان

تسلط بر رسانه‌ها دو مزیّت برای رئیس‌جمهور جدید داشت: برداشتن منتقدان قدرتمند از جایگاه نافذشان و شکل دادن به روایت، از جنگ چچن گرفته تا حمله‌های تروریستی مسکو. این کار همچنین محبوبیت رئیس‌جمهوری را تثبیت کرد، تصویری خودساخته از روسیه و رهبرش عرضه و به تعیین دشمنان جدید کشور کمک کرد. از آن زمان به بعد، روس‌های دور از مرکز فقط چیزی را تماشا می‌کردند که پوتین می‌خواست. از ۳ هزار شبکه تلویزیونی حاضر در روسیه، بیشترشان هیچ توجهی به اخبار نمی‌کنند، و گزارش‌های خبری بقیه نیز به شدت توسط دولت ممیّزی می‌شود.

پیام به استان‌ها: "با من در نیفتید"

پوتین به مرور سیاستمداران مورد اعتماد خودش را به عنوان استاندار انتخاب کرد و به این ترتیب بر ۸۳ استان روسیه مسلط شد. در سال ۲۰۰۴ نیز رای‌گیری محلی برای انتخاب استانداران را متوقف کرد و به جایش لیستی سه نفره به مجالس محلی داد تا یکی را به عنوان استاندار انتخاب کنند. منتقدان او را به "لغو دموکراسی" متهم می‌کنند، با این حال استراتژی او جواب داد، مخصوصا در نقاطی چون چچن. بروز موجی از اعتراضات دموکراسی‌خواهانه در سال ۲۰۱۲ به برگزاری مجدد انتخابات‌های محلی منجر شد، اما کنترل مستقیم پوتین با وضع محدودیت‌های جدید قانونی در آوریل ۲۰۱۳ تجدید شد.

رقص ظاهری با لیبرالیسم

روسیه بین سال‌های ۲۰۱۱ و ۲۰۱۳ شاهد اعتراضات توده‌ای در مسکو و دیگر نقاط بود. خواسته اصلی معترضان اصلاحات دموکراتیک و برگزاری انتخابات سالم بود. چنین اعتراض عظیمی از دهه ۱۹۹۰ به بعد در روسیه بی‌سابقه بود. همزمانی این اعتراضات با بهار عربی و "انقلاب‌های رنگین" در کشورهای همسایه، خاطرات ۱۹۸۹ را زنده کرد. اما این اعتراضات در نگاه پوتین ابزاری بودند برای ورود دولت‌های غربی به حیاط خلوت روسیه. راه‌حل پوتین ایجاد تغییرات ظاهری در سبک بود و برای مدتی دست به آزمایش‌های لیبرالی زد: ابراز علاقه به تمرکززدایی سیاسی و وعده اختیارات اقتصادی بیشتر به استان‌ها... عبارت "اصلاح" در همه سخنرانی‌های آن دوره حاضر بود، اما خیلی ادامه پیدا نکرد. به محض اینکه تهدید فروکش کرد، استراتژی هم عوض شد.

نمایش قدرت در کریمه

خلاء قدرت پس از انقلاب اوکراین فرصت تاکتیکی مناسبی به پوتین داد. تصرف برق‌آسای کریمه در فوریه ۲۰۱۴ بزرگترین پیروزی پوتین و ضربه‌ای تحقیرآمیز برای غرب بود. روسیه توانست با تسخیر بخشی از یک کشور همسایه قدرتش را به رخ بکشد و دنیا هم فقط نگاه کرد.

به گفته تحلیلگران منطقه‌ای، پوتین می‌داند که روسیه برای رسیدن به اهدافش لازم نیست حتما ابرقدرت باشد. او به اندازه کافی برای گذاشتن چوب لای چرخ غرب و ناتو قدرت داشت – از آن لحظه به بعد، ابتکار عمل به دست او افتاد، و سیر وقایع و رابطه روسیه با غرب را او تعیین می‌کند.

کریمه بزرگترین پیروزی روسیه بود، اما اتفاقی مجزا نبود. پوتین سال‌ها است که دارد نفوذ روسیه را در "خارج نزدیک" افزایش می‌دهد – کشورهایی که در پی فروپاشی شوروی مستقل شدند و روسیه همچنان به عنوان منطقه طبیعی نفوذ خود به آنها نگاه می‌کند.

استفاده از نقطه ضعف غرب

پوتین کمال استفاده را از اختلافات غرب بر سر مسائل خارجی برد و ضعف طرف مقابل را به برتری خودش تبدیل کرد. حمایت روسیه از دولت بشار اسد در سوریه مزیت‌های متعددی برای او داشت. از یک طرف متضمن ایجاد یکپارچگی سیاسی در محدوده‌ای بود که برای ثبات خاورمیانه حیاتی است، و از طرف دیگر فرصتی بود برای آزمایش تسلیحات و تاکتیک‌های جدید نظامی. این کار پیام محکمی هم برای متحدان تاریخی و تصمیم‌گیران در "خارج نزدیک" داشت: روسیه دوستان قدیمی خود را فراموش نمی‌کند.

تزار جدید روسیه؟

پوتین در دوران حکومت خود ایده‌ای قدیمی را دوباره زنده کرده است: "جمع‌کننده اراضی روسی"، مفهومی فئودالی که سیاست‌های توسعه‌طلبانه روسیه را توجیه می‌کند. اگر از این زاویه به مسائل نگاه کنیم، درک اهمیت زیادی که او برای کریمه و "خارج نزدیک" قائل است راحت‌تر می‌شود. بعضی از ناظران مسائل روسیه، مانند آرکادی اوستروفسکی، عقیده دارند که این روند حتی می‌تواند به خلق یک تزار مدرن منتهی شود: رهبری که فراتر از سیاست‌های حزبی است. تصمیم او برای شرکت در انتخابات پیشین به عنوان یک نامزد مستقل را باید از همین منظر بررسی کرد. فعلا به نظر می‌رسد که تردیدی در جایگاه ولادیمیر پوتین در روسیه وجود ندارد. اما بعد از پایان دوره‌اش در سال ۲۰۲۴ چه خواهد شد؟

● لقمان

سه‌گانه

دکتر کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

رابطه عجیب ترامپ با بورس ایران

در روزهایی که آشفتگی، شاید بهترین صفت اقتصاد ایران شده و هر روز خبر از پرش بهای کالایی جدید می‌رسد و هنوز هم کسی از مردمان اقتصاد ایران، چاره‌ای برای این درد که در حال مزمن شدن است، معرفی نکرده، اما یک خبر خوش هر روز تکرار می‌شود و هر روز تعداد بیشتری از ایرانیان، این خبر را نمی‌شنوند و با آن آشناتر می‌شوند. اینکه شاخص بورس اوراق بهادار تهران، هر روز در حال رشد است و معنای این رشد این است که هر کس به بازار بورس وارد شده و سهام خریده در سال ۱۳۹۸ سود فراوان و شیرینی به دست آورده و در سال ۹۹ هم تا اینجا که به اواسط آن نزدیک می‌شویم، همچنان این سودآوری با سرعت ادامه دارد. شاخص بورس که نشان میانگین کل قیمتها در بورس اوراق بهادار است، در همین ۵ ماه ابتدای سال ۹۹ نزدیک به دو برابر شده در حالی که بهای هیچ چیزی در طی این مدت چنین رشدی نداشته است.

خوشبختانه در یک سال گذشته بسیاری ایرانیان هم از این خبر آگاه شده و سرمایه‌های خود را وارد این بازار کرده‌اند تا آنجا که امروز نزدیک به ۲۰ میلیون ایرانی در سامانه‌ای که برای خرید سهام ایجاد شده ثبت نام کرده‌اند و این ۲۰ میلیون نفر و میلیونها ایرانی دیگر، اندک اندک متوجه شده‌اند که به جای خرید ارز و سکه و خودرو و خانه و انبار کردن آنها با هدف سودآوری، می‌توان سهام خرید و ثروتمند شد، که این بهترین روش به کار افتادن سرمایه‌ها در کشور است و تولید و اشتغال و ثروت برای ایران و ایرانی به همراه خواهد آورد. خطر این اوج گرفتن فوّاره بورس همیشه هست و گاهی برخی نشانه‌ها این خطر را تقویت می‌کند.

یک روزنامه اقتصادی هفته گذشته خبر داد که بورس ایران سومین بازار بورس پربازده و سودآور در تمام جهان شده و البته در فهرستی که این روزنامه تهیه کرده بود، اولین و سودآورترین بورس، مربوط به کشور آفریقایی "زیمبابوه" بود و دومین جایگاه متعلق به اقتصاد ویران کشور "ونزوئلا".

به این ترتیب قرار گرفتن در رتبه سوم این فهرست برای ایران، می‌تواند هیچ افتخاری نباشد و مثل رتبه‌های اول و دوم، نشانه تورم شدیدی باشد که گردن اقتصاد کشور را می‌فشارد. تقریباً تمام کارشناسان بورس در ایران معتقدند این بازدهی بالا و سودآوری شیرین بورس، یکی از دلایل اصلی

پول فرهنگ

رئیس جوان سازمان تبلیغات اسلامی، یک ماه قبل در مجلس شورای اسلامی حاضر شد تا گزارشی از حوزه فعالیت خود به نمایندگان جدید بدهد، سازمانی که یکی از مهمترین نهادها در بخش فرهنگی ایران است و وظایف فراوانی بر دوش دارد. در میان جملات ایشان،اما دو جمله بیش از بقیه به چشم می‌آمد، اول اینکه به گفته ایشان، تمام بودجه فرهنگی کل کشور در سال، معادل هزینه ساخت ۳۰۰ کیلومتر اتوبان در ایران است و دوم آنکه ۷۰ درصد فضای مجازی در ایران در اختیار "اینستاگرام" است.

اگر این دو جمله، مهمترین بخشهای این سخنرانی مهم رئیس سازمان تبلیغات در مجلس باشد، معنایش آن است که "برای کار فرهنگی در کشور به پول و بودجه و اعتبار نیاز داریم، که نداریم."

مهمترین واقعه فرهنگی در چند سال گذشته در ایران، تولد و رشد فضای

فرزندان خوشحال بچه‌های دهه ۶۰

یکی از گلایه‌های متولدین دهه شصت در ایران این بوده است که متولدین این دهه که اتفاقاً تعدادشان هم بسیار فراوان بود به دلیل همین فراوانی و البته برخی شرایط ویژه سیاسی و اقتصادی در کشور، از بسیاری امکانات محروم مانده اند.

سخت‌ترین کنکورها را شرکت کرده‌اند چرا که داوطلب، فراوان و ظرفیتها محدود بوده است، دشوارترین روزهای اشتغال و کاریابی را طی کرده‌اند چرا که موقعیت‌های شغلی، اندک و متقاضی بسیار بوده است. حتی تفریحات ارزان و کم کیفیتی داشته‌اند چرا که خانواده‌ها یا مدارس یا دولتها، چندان پولی نداشته‌اند که ابزار و امکانات بهتری برایشان فراهم آورند. با گذشت چندین سال اما ماجرا برای فرزندان متولدین دهه شصت، ظاهراً در حال دگرگونی شدیدی است. تعداد متولدین جدید در ایران، نه تنها هیچ شباهتی به سالهای دهه شصت ندارد بلکه طبق اعلام مدیر کل جمعیت وزارت بهداشت، سال ۹۸ برای اولین بار، رشد جمعیت به کمتر از یک درصد رسیده و نسبت به سال قبل ۱۷۰ هزار نوزاد کمتر در ایران متولد شده‌اند. از سال ۱۳۸۹ هم، هر سال ۶ درصد کاهش نرخ ازدواج داشته‌ایم و به این ترتیب تا ۳۰ سال آینده ایران شاید پیرترین کشور جهان باشد. رئیس مرکز اطلاع رسانی وزارت بهداشت هم چند هفته قبل اعلام کرد سریع‌ترین کاهش فرزندآوری به ازای هر زن، در تاریخ جهان، در ایران اتفاق افتاده است! اینکه ایرانیان با سرعت شدید تصمیم گرفته‌اند یا ناچار شده‌اند که فرزنددار

آن، تورم شدید و انتظار ارائه این تورم در ایران است به طوری که پیش بینی‌ها این است که بهای ارزهای خارجی و مقدار تورم در ایران رو به افزایش است و این پیش بینی، نرخ سـهام کارخانه‌ها در بنگاههای اقتصادی در بورس را هر روز افزایش می‌دهد، به طوری که بهای سهام برخی کارخانجات و بنگاهها در یک سال گذشته تا ۸ برابر افزایش یافته و صاحبان خود را به سودی حیرت انگیز رسانده است. اما اگر به هر دلیل، این انتظار تورمی در بازار از بین برود، احتمال ورود شـوک به بازار سـرمایه‌ایران بسیار بالا می‌رود و کافی اسـت برای چند هفته، قیمتها در بورس کاهش یافته و ریزش کنند، همین حادثه ناگهانی می‌تواند موجب فرار غول سرمایه‌از بازار بورس شود، غولی که به سمت هر بازاری حرکت کنـد، آن را ویران خواهد کرد. در روزهایی که تمام قیمتها در بازار رو به بالاسـت، ورود این سـرمایه‌بزرگ به هر بازاری غیر از بورس می‌تواند دولت را به وضعیتی برسـاند که عبور از آن کار هر کسـی نیسـت.چنین خطری در ۱۳ آبان امسال اقتصاد ایران را تهدید می‌کند. انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا در این روز برگزار خواهد شد و کمتر از چهار ماه دیگر، معلوم خواهد شـد که ترامپ و تحریمهای ضدایرانی‌اش همچنان در جایگاه قدرت خواهند ماند یا نه.

البته نمی‌توان از این نکته مهم چشم‌پوشی کرد که حضور این فرد و تحریمهای شدیدی که علیه ایران به راه انداخت، تورمی در بهای ارز و کالا در ایران ایجاد کرد که باعث شده، انتظار ادامه این شرایط سخت در بازار وجود داشته باشد و همین انتظار، یکی از موتورهای محرکه افزایش بهای سهام و رشد بورس در ایران شده است.

چهار ماه دیگر اما اگر طبق پیش بینی‌هایی که امروز در رسانه‌هاست ترامپ شکست بخـورد یا در اثر کرونا، جـان ببازد! ناگهان این انتظارات تورمـی در بازار ایران فروکش خواهد کرد و بورس می‌تواند دیگر چنین بازدهی نداشـته باشـد و ناگهان فرار سرمایه‌از بورس آغاز و این غول دربند، آزاد شود.

مجازی بوده که به ویژه برای نسـل جوان، جهان جدیدی به راه انداخته که نسـل گذشته در برخی موارد، برای درک این جهان جدید دچار اشـکال اسـت، چه رسـد به کنترل یا بهره‌بـرداری یا راهبری آن برای هر سـازمان و نهادی که وظیفه یـا دغدغه فعالیت در میـدان فرهنگ ایران دارد نیز، فضای مجازی، رکن اول به ویژه در ارتباط با نسـل جوان شـده است و حالا رئیس جوان و هوشمند سـازمان تبلیغات اسلامی، می گوید پولی برای تزریق به این بخش وجود ندارد و به این ترتیب انتظار چندانی از مردان و زنانی که در این عرصه وارد شده‌اند نمی‌توان داشت.

به نظر می‌رسـد رئیس جوان این سـازمان در اولین مواجهه با قانون نویسان ایران در حال گفتن این جمله است که در ایران امروز مهمترین کار فرهنگی، ایجاد رونق اقتصادی و تولید پول و ثروت اسـت که در غیر این صورت، غولهایی مثل اینسـتاگرام، طعمه‌ها و خوردنی‌های فراوانی در ایران خواهند یافت.

نشـوند، واقعیت انکارناپذیری اسـت و اینکه در سالهای پیش رو به سرعت به سمت پیر شـدن میانگین جمعیت ایران خواهیم رفت هم، قطعی اسـت و البته بسیاری کارشناسان هـم، دلایل اقتصادی و ناتوانی خانواده‌ها را دلیل این رکورد می‌دانند. هسـتند البته هنوز کسانی که این کاهش نرخ تولد در ایران را محصول دلایل دیگری می‌بینند و در آینده‌ای نه چندان دور معلوم خواهد شد که کدام دسته، حرف درست تری به زبان آورده‌اند. اما یـک واقعیت مهم جای انکار ندارد که آنها که این روزها در ایران متولد می‌شـوند یا در همین چند سـال اخیر، کنکورهایی خواهند داد که تعداد پذیرش در آنها بسیار زیاد است، ولی داوطلب کاملاً کم.در روز انتخاب شـغل، با موقعیت‌های شغلی روبرو خواهند شد که کاملاً متنوع هسـتند ولی متقاضی برای آنها، بسیار اندک. در خیابانهایی رانندگی خواهند کرد که تعدادشان زیاد است، ولی رانندگان در آن خیابانها کاملاً نسبت به امروز کمترند و در سـرزمینی زندگی خواهند کرد که متأسـفانه یا خوشـبختانه بسیار وسیع است، ولی شهروندانش بسیار کم.

اینطور که پیداست زندگی جالبی، انتظار فرزندان، متولدین دهه شصت را می‌کشد!

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

تاوان دیر کرد

به خانه‌هایی می‌اندیشـم که به زودی و سـرعت برق و باد، باید دوباره "خانه ـ مدرسـه" شوند. به مادرانی فکر می کنم، که در کنار دهها کار روزانه‌ی درون و بیرون خانه، باید دلمشـغول زمان برخط‌شدن فرزندانشان در کلاس‌های مجازی باشند. به پدرانی اندیشه دارم، که در پی یک روز تلاش معاش و مشاهده‌ی سـاعتیِ جهش قیمت‌ها، کلید که در قفلِ در می‌چرخانند، تازه با فرزندانِ حوصله‌سررفته مواجه می‌شوند. به زمان‌ها و فضاهایی فکرم مشغول است، که از یک‌سو در برابر خانه‌نشینی بچه‌ها کم آورده و از دگرسـو آینده‌ی تحصیلی فرزندان را با ابهام و نقص روبرو کرده‌است.

به‌حـق، آنچه امـروز در کنار دیگر بحران‌هـای اقتصادی و اجتماعی، نیازمند مدیریت است، "بحران آموزش" است.

عادتمـان داده‌انـد، که اصطـلاح "مدیریت بحـران" را به "سردرگمی بعد از بحران" تعبیر و تفسیر کنیم. مگر تا کنون جز این بوده؟ آخرینش حادثه‌ی غمبار و بسیار تأسف‌برانگیز مرکز درمانی سـینا اطهر. آقای مقام مسئول در مدیریت بحران شهر تهران، بعد از حادثه تازه فرمایش می کنند، که "پنجاه بیمارستان در پایتخـت فاقـد ایمنی هسـتند ولکن به خاطـر مصالحی(!) نامشـان را اعلام نمی کنیم!"؛ بنازم به اینهمه مصلحت‌سنجی و سنجیده‌گویی! بگذرم.

وزارت آمـوزش و پرورش چه‌میزان برای مواجهه با بحران آموزشـی ناشـی از تعطیلی مدارس آمادگـی دارد؟ اصولاً چه میزان متخصص و پشتیبان برای نوع "برخط" آموزش در چنته دارد؟ و به متخصصان و ایده‌پردازان این فن، تا چه حد فراخوان داده اسـت؟ قاعدتاً در این فراخـوان تخصصی، دیگر ضرورتی برای سین جیم اعتقادی و احراز صلاحیت‌های عبادی و تسبیح و پیشـانی نباشد، تا یک نرم‌افزار "شـاد"، اما بی‌عیب و نقص را سـامان دهند. آیا هنوز و همچنان، دلمشـغول همان مناسبات و روابط دوران دور از بحران هسـتند و در سرنوشت‌سـازترین وزارتخانه‌ی کشور، تخصص‌ها را در زمره‌ی حواشیِ ملاحظات می‌بیننـد؟ یـا ایـن بـار، بحـران خانه‌نشـینی دانش‌آموز و خانه‌به‌دوشـی والدین و آموزش از درون خانه را پشت درِ "اول مهر" حس می کنند؟

خدا کند دسـت‌اندرکاران عالی آموزش و پرورش، مثل آن مقام والای مدیریت بحران تهران، بعد از شروع مهر نگویند:

"...در حال مطالعه برای تدوین نرم‌افزارهای آموزش برخط بودیـم؛ که ناگهان هم بودجه‌مان ته کشـید و هم دیدیم پاره‌ای تدارکات انتخابات ۱۴۰۰، مقدم بر این تدارکات آموزشی است! آموزش و پرورش دیر و زود دارد، سوخت و سوز ندارد!"

عجالتاً که در حال تحمل تاوان همان دیرکردهایی هسـتیم که اتفاقاً بسیاریش سوخت شده است.

خوشبختی شکل ظاهری ایمان است

• هنری کلر



زیر نظر: محمود صفادار

روستای سنگ تراشان

روستای سنگ تراشان یکی از روستاهای هدف گردشگری و از توابع بخش پاپی شهرستان خرم آباد است که در ۵۵ کیلومتری شهر خرم آباد قرار دارد. این روستا از شرق و جنوب شرقی به کوه تاف و از جنوب و جنوب غربی به کوه هشتادپهلو محدود می‌شود. ارتفاع این روستا از سطح دریا ۱۲۵۰ متر است و اقلیمی معتدل و نیمه خشک دارد؛ آب و هوای آن در بهار و تابستان معتدل و در زمستان‌ها سرد و خشک است. ارتفاع این روستا از سطح دریا ۱۲۵۰ متر است.

در این روستای پلکانی که برای خودش ماسوله‌ای دیگر است می‌توان از پشت‌بامی به پشت بام دیگر و از خانه‌ای به خانه دیگر رفت و منازل به یکدیگر راه دارند و همه اهالی روستا به نوعی باهم فامیل هستند و دیوار و حصاری در این روستا وجود ندارد. همین راه‌های کوتاه و عاری از حصار باعث شده است که نام روستای بدون حصار را هم بر آن گذاشته اند. در جای‌جای روستا ردپای زندگی جاری است و پویایی و نشاط در بافت آن جریان دارد.

نحوه شکل گیری این روستا به این ترتیب بوده که نام قدیم این روستا "او شه" و دو کیلومتر پایین‌تر از محل روستای فعلی بوده اما زمانی که مهندسان راه‌آهن می‌خواهند که از دره کشور راه‌آهن را عبور بدهند به دنبال معادن سنگ می‌گردند و این روستا به محلی برای تراشیدن سنگ‌ها و ساخت پل‌های راه‌آهن و زیر ریل تبدیل می‌شود. از جاذبه‌های طبیعی روستا می‌توان به چند درخت کهنسال اشاره کرد که قبل از سکونت مردم در این روستا بوده و احتمالاً قدمت آن‌ها حدود ۴۰۰ سال است. دره‌ای که در پایین دست این روستا قرار دارد، بعد از بارش هر باران مملو از توده‌های عظیم و پیوسته ابر می‌شود، به صورتی که در پایین دست روستا صحنه ای زیبا و بی‌نظیر از دریایی از ابر ایجاد می‌شود. آبشار وارک نیز یکی دیگر از جاذبه‌های طبیعی و شگفت‌انگیز این روستاست؛ فضای اطراف این آبشار در بهار و تابستان از گل‌ها و گیاهان خودرو و رنگارنگ سرشار می‌شود و محیط دلپذیری برای تفریح و تفرج پدید می‌آورد. روستای سنگ تراشان از طریق خرم آباد، با جاده‌ای آسفالت قابل دسترسی است و از جنوب غرب هم ازطریق ایستگاه راه آهن بعد از دو ساعت پیاده روی می‌توان به این روستای زیبا رسید.







روستای بوسجین

بوسجین نام روستایی دیدنی در بخش کورابیم شهرستان **نیر**، واقع در استان اردبیل است. این روستا در ۳۰ کیلومتری جنوب شهرستان اردبیل در منطقه **یورتچی** در دشت هموار میان رشته کوههای باغرو و سبلان در ساحل رودخانه قورو چای قرار دارد و جمعیتی برابر با ۸۰۰ نفر در قالب ۱۲۵ خانوار در آن زندگی می کنند و همگی مسلمان هستند. اعیاد ملی و مذهبی از جمله عید نوروز، فطر، قربان، غدیر و مبعث پیامبر اسلام(ص) با شور و شوق فراوان در روستا جشن گرفته می‌شوند و همه اهالی در سوگواری‌های ایام تاسوعا و عاشورا نیز یکدل و یکرنگ حضور دارند.

به طوری که مراسم تعزیه‌خوانی در ایام عاشورا، یکی از جالب‌توجه‌ترین مراسم آیینی مردم این روستا است. در روز تاسوعا و عاشورا مردم از شهرها و روستاهای اطراف، برای تماشای تعزیه به بوسجین مسافرت می کنند و مورد پذیرایی میزبانان قرار می گیرند. زمین‌های حاصلخیز منطقه باعث شده است که کشاورزی و دامداری در آن رونق داشته باشد. گندم و جو، گلابی، سیب، هلو، انواع توت و آلو از محصولات اصلی این روستاست. این روستا از سطح دریا ۱۴۷۰ متر ارتفاع دارد و اقلیم آن سرد و خشک است. بهار و تابستان بوسجین معتدل و زمستان‌های آن سرد و طولانی است و رودخانه **قوری چای** در جنوب روستا جریان دارد.

در جنوب غربی روستا کوه قراول و کوه چشمه در جنوب شرقی؛ در غرب دره **وایباش** وجولان دره وقاراالامپا و در شمال آن نیز تپه کاروان کوروکن واقع شده است. هر کدام از این کوهها خود یک جاذبه طبیعی برای این روستا محسوب می‌شوند. کوه قراول که قله‌اش ۱۰۰ متر از رودخانه قوری چای بالاتر رفته است به گونه‌ای است که اگر فردی روی ارتفاعات آن بایستد می‌تواند تمامی حدود و مرز روستاهای اطراف را ببیند و بر آن نظارت داشته باشد. به همین دلیل است که نام قراول به معنی نگهبان را به آن داده اند. کوه چشمه نیز کوهی است که چندین چشمه گوارا از آن می‌جوشند و آب آشامیدنی روستا را تامین می کنند. همانطور که گفته شد رودخانه قوری چای در نزدیکی روستا قرار دارد. اطراف رودخانه پر از گلها و گیاهان







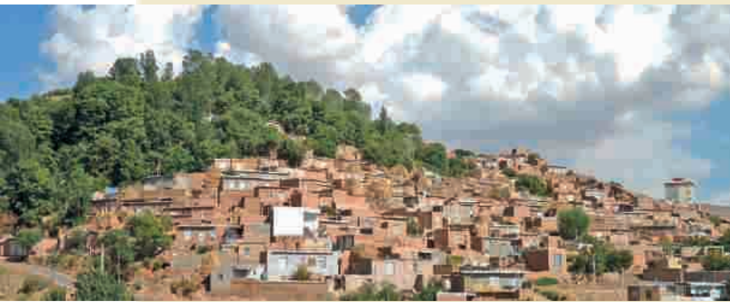
روستای زنوزق

روستای زنوزق یکی از روستاهای استان آذربایجان شرقی است که در دهستان زنوزق بخش مرکزی شهرستان مرند واقع شده‌است. زنوزق از تاریخی‌ترین روستاهای ایران است که بین کوه‌ها محصور گشته است و خانه‌هایی دارد که به جا مانده از دوره صفوی است و همچنین قبرستان این روستا با سنگ قبرهای قدیمی، خود شاهدی بر قدمت این روستا می‌باشد. روستای زنوزق از شرق به کوه‌های سلطان سنجر، از غرب به روستای درق و از جنوب غرب به شهر زنوز محدود می‌شود و شمال آن را ناهمواری‌های اطراف روستا فرا گرفته است. زنوزق از نظر آب و هوایی جزء مناطق سردسیر ایران محسوب می‌شود که زمستان‌های سرد طولانی و بهار و پاییز نسبتاً سرد و تابستان‌های معتدل دارد. بافت خانه‌های روستا به صورت کوهپایه‌ای بوده و نگاهی به روستا به شما نشان می‌دهد که با روستایی خاص روبرو هستید که از پایین تا بالا پیش رفته و پلکانی رو به آبی آسمان ساخته اند. این روستا از چهار محله اصلی به نام‌های بدیر، آق بابا، سیدی و کده لر تشکیل شده است. این منطقه به دلیل شکل کوهستانی منحصربه‌فردی که دارد میزبان ده‌ها چشمه جوشان است که بیشتر آن‌ها در باغات می‌جوشند و طراوت و سرسبزی را برای منطقه به ارمغان آورده اند. درختان سپیدار نیز در کنار روستا قد علم کرده و گویی آن را به محاصره خود در آورده‌اند. زنوزق در کوهپایه‌های کوه قلعه واقع شده است و به همین دلیل هم به زنوزق یا **"زنوز داغ"** مشهور شده، یعنی زنوز کوهستانی و به مرور و در گویش عامیانه به زنوزاغ و زنوزق تبدیل گشته است. خیلی افراد معتقد هستند قدمت روستا خیلی بیشتر از اینهاست و حتی برخی با استناد به نقوش برخی سنگ‌قبرها، قدمت سکونت در زنوزق را تا دوره «میترائیسم» نیز تخمین می‌زنند. در زنوز قدیم بیش از ۵۰۰ چشمه وجود داشته و اکثر آنها به علت موقعیت زمین به سوي قبله جاري مي شدند. در برخي نوشته‌ها تعداد اين چشمه‌ها ۳۶۰ يا ۳۷۰ عدد ذكر شده است و اكنون نيز اكثر آنها در حياط منازل، باغات و كوچه‌ها موجود هستند. صخره‌هاي ممتد و زيباي سلدرم در حاشيه بستر رودي كه از سد زنوز خارج مي‌شود، چشم انداز زيبايي ايجاد كرده كه منطقه را براي برگزاري تورهاي طبيعت گردي وصخره نوردي مناسب كرده است. از جمله جاذبه‌های گردشگری منطقه می‌توان به **پل قديمي قيزيل كورپي كالاش، تفرجگاه ماهار، کوه سلطان سنجر، تفرجگاه آدنه، تفرجگاه دره چمن، تفرجگاه دامجي قيه و حاشيه سد زنوز** اشاره کرد.

گزارش از سحر شریعتمداری







خودرو و زیباست که محلی زیبا و مناسب برای تفریح و استراحت مسافران و گردشگران فراهم آورده است. از آنجا که روستا هم در ارتفاعات و هم در یک فضای دشتی قرار دارد بافت روستا به صورت نیمه متمرکز بوده و اکثر خانه‌های روستا به شکل یک طبقه با سقف‌های هموار ساخته شده اند. در ساخت خانه‌های قدیمی از سنگ و گل و چوب استفاده شده است و خانه‌های جدیدتر سیمان و آهن و آجر دارند. اما در مورد وجه تسمیه خود روستا نیز باید ابتدا اشاره کنیم که بوسجین از روستاهای کهن ایران است و قدمت آن بین ۶۰۰ تا ۷۰۰ سال بیان می‌شود. بوسجین از دو بخش **"بو"** به معنی پدر و **"سجین"** به معنی زندان تشکیل شده است و در کل به معنی پدر زندان یا زندان بزرگ می‌باشد. در زمان ابتدای حیات روستا تیمور لنگ حکمرانی می کرده است و تیموریان در لشکر کشی‌های خود اگر مردم منطقه تسلیم نمی‌شدند حاکمی از خودشان را برایشان انتخاب می کردند اما اگر تسلیم می‌شدند تمامی مردم شهر را از دم تیغ می گذراندند و شهر را از بین می‌بردند. احتمالاً این نامگذاری با شیوه حکومت و کشور گشایی آن زمان نیز تناسب دارد.

آثار و شواهدی همچون قلعه یا شهر ویران شده وایباش و سنگ قبرهای قرن‌های هشتم تا دهم هجری قمری گورستان روستا، نشانگر آن است که قدمت روستای کنونی بوسجین به دوره ایلخانیان و یا به پیش از آن می‌رسد. وایباش، بقایای ویرانه‌های شهر قدیمی است که حفاری‌های غیرمجاز در آن صورت گرفته است. سفالینه‌های فراوان وایباش، قدمت آن را به دوره‌های پیشین می‌رساند. در نزدیکی وایباش باغی از درختان آلو با چشمه‌ای جوشان وجود دارد که از مناطق تفریحی مردم بوسجین است.بقعه **کورائیم** از دیگر آثار تاریخی بوسجین است که در میان گورستانی در ۱۰ کیلومتری روستا قرار دارد. این بقعه که به شکل ۴ گوش می‌باشد از بناهای قرن هفتم هجری بوده و در فهرست آثار تاریخی ایران نیز ثبت شده است. **فتحعلی خرابه‌سی**، **پیری دیمی** و بقایای عمارت‌های خاندان صفوی نیز از دیگر آثار تاریخی بوسجین هستند.از غذاهای سنتی و لذیذ روستای بوسجین باید به آش دوغ یا همان دوغا آشی به زبان محلی شیر برنج، خشیل، سوتی پلو و آبگوشت اشاره کرد.روستای بوسجین از طریق شهرهای اردبیل، نیر و خلخال با جاده‌ای آسفالت و مناسب قابل دسترسی است.







مترجم: نیلوفر یوسفی

لذت مهربانی و گذشت

این هفته ۳ ماجرای خواندنی و تأثیرگذار درباره اثر مهربانی و گذشت را برایتان انتخاب کرده‌ایم

مجله ریدرز دایجست جولای ۲۰۲۰

۱ـ یک لباس نو

سه هفته از شروع مدارس گذشته بود و **"مایکل"** دانش آموز مدرسه‌ای در کانادا هر روز با یک تی شرت کهنه و تکراری سر کلاس حاضر می‌شد. روزهای اول همه چیز از چشم آدم‌های مسخره گر که هر چیزی را سوژه خنده می‌کردند پنهان ماند ولی بالاخره اذیت و آزار مایکل توسط بعضی از قلدرهای سال بالایی شروع شد. بچه‌ها با صدای بلند می‌گفتند: "اونقدر اون تی شرت خاکستری را پوشیدی که رنگ صورتت خاکستری شده!" و بعد خودشان به حرف مسخره و بی‌مزه خودشان می‌خندیدند.

مایکل اما آرام و دلشکسته راهش را می‌گرفت و بدون اینکه چیزی بگوید می‌رفت. مایکل بیچاره می‌دانست که مادرش که به تنهایی سرپرست خانواده اشان بود، نمی‌تواند لباس نو برای او تهیه کند و این وضعیت را تحمل می‌کرد. دو نفر از هم مدرسه ای‌های مایکل که متوجه این آزارها شده بودند با خودشان فکر کردند که وقتش رسیده برای این پسر کاری کنند. آنها همان روز بعد از تعطیل شدن مدرسه سراغ کمد لباس‌هایشان رفتند یک کیسه بزرگ از لباس‌هایی که فکر می‌کردند از نظر اندازه به مایکل بخورد را جدا کرده و داخل کیسه گذاشتند.

فردای آن روز هم با همان کیسه لباس‌ها به مدرسه رفتند و مایکل را صدا کردند تا برای صحبت کردن به رختکن سالن ورزش برود. مایکل که در تمام این مدت مورد آزار همشاگردی‌های بدجنس قرار گرفته بود، اولش حسابی ترسید. ولی دو پسر مهربان به مایکی گفتند که نترسد زیرا آنها می‌خواهند کاری کنند که او حسابی خوشحال بشود. وقتی مایکل به رختکن مدرسه رفت متوجه شد آنها یک کیسه پر از لباس‌های تمیز و اتو کشیده و چند کفش نو از برندهای معروف را برای او هدیه آورده اند. آنها به مایکل گفتند دوست دارند کاری کنند که او لحظات بدی که تجربه کرده است را کمی فراموش کند.

مایکل حسابی تعجب کرده بود و از صمیم قلب خوشحال بود زیرا فهمیده بود که همه آدمها بی‌درک نیستند و بالاخره کسی پیدا می‌شود که وضعیت او را درک کند او حالا می‌دانست در مدرسه تنها نیست و زندگی مایکل از آن روز به بعد طبق گفته خودش عوض شد. او موفق شد بهتر درس بخواند و پیشرفت تحصیلی قابل توجهی داشته باشد. جالب اینجاست که مدرسه به دلیل همین پیشرفت تحصیلی تصمیم گرفت وام دانش آموزش بلاعوضی را به او بدهد که مخصوص دانش آموزان رتبه بالا بود. حالا مایکل می‌دانست که زندگی همیشه به یک شکل باقی نمی‌ماند و با تحمل و تلاش می‌تواند آن را تغییر دهد و در این راه خیلی از افراد دور و نزدیک هم کنار او هستند و کافی است کمی صبر کند.

۲ـ غذا رسانی به دوازده هزار فقیر



تفکر زیبا و هوشمندانه یک دانش آموز:

"در کره زمین ۱.۵ برابر مقدار مورد نیاز غذا برای انسانها وجود دارد اما این که بعضی انسان‌ها غذایی برای خوردن ندارند، مسأله توزیع نا عادلانه و نادرست غذا است که اگر با کمک افراد و سازمان‌ها حل شود برای افراد زیادی شگفتی رخ می‌دهد".

فقط هفده بهار را در این دنیا دیده است ولی قلب بزرگش باعث شده درکی به اندازه یک انسان با تجربه داشته باشد. همین باعث شده تا **"شریا ونکانت"** این دانش آموز هفده ساله مسئولیتی بیشتر از وظیفه انسانی‌اش در قبال کره زمین و ساکنانش حتی بیشتر از اکثر بزرگسالان همشهری‌اش را احساس کند. شریا یک سازمان خیریه عام المنفعه به نام "خانه‌ای برای ما" راه اندازی کرد که به هزاران نفر در سراسر ایالات متحده آمریکا خدمات می‌دهد. آنها فقط در واشنگتن دی سی برای ۱۲ هزار بی‌خانمان غذا و لوازم مصرفی دیگر مهیا می‌کنند.

از همه جالب‌تر اینکه این خیریه دانش آموزی در ۱۹ مدرسه دولتی به کودکان فقیر خدمات آموزشی رایگان ارائه می‌دهد. چیزی که فقط به فکر یک دانش آموز مهربان خطور کرد. آنها از طریق ارائه خدمات آموزشی به فقرا، گروه‌های پر خطر و خیلی آسیب پذیر را هم شناسایی می‌کنند و از این طریق برای آنها وسایل ضروری آموزشی مثل کتاب و دفتر مهیا می‌کنند. یکی از جالب‌ترین خدمات این خیریه دانش آموزی ارائه بسته‌های مهربانی به بی‌خانمان‌ها و ارائه خدمات روانشناسی کمکی به فقرایی است که یک اتفاق دردناک را تجربه کرده‌اند.

شریا می‌گوید خودش از بین تمام خدماتی که به فقرا ارائه می‌کنند، هدیه‌های تولدی که برای کودکان فقیری تهیه می‌شود که از قبل آنها را در مدارس شناسایی می‌کنند، و لحظه سوپرایز شدن آنها در هنگام گرفتن هدیه تولد را خیلی دوست دارد. کودکانی که شاید هرگز در زندگیشان طعم تولد گرفتن را نچشیده باشند. شریا دختر خیلی باهوشی است و از بودن در کنار همسن و سالهای خودش لذت می‌برد. به همین دلیل برنامه‌ای ترتیب داده تا داوطلبان همسن و سالش بتوانند در این برنامه‌های خیریّه شرکت کنند آنها با هم خوش می‌گذرانند و در کنارش به بقیه کمک می‌کنند.

یک شروع جالب!

تمام ماجرای جالب راه اندازی این خیریه توسط شریا از عصر یک روز بهاری شروع شد که شریا از مدرسه به خانه باز می‌گشت. او در راه بازگشت متوجه مرد لاغر اندام با و چهره‌ای زجر کشیده شد که در گوشه خیابان ایستاده بود یک تابلوی کوچک در دست داشت که روی آن نوشته شده: "من گرسنه هستم، به من کمک کنید!". شریا با دیدن این صحنه در کیفش را باز کرد و متوجه شد که تغذیه‌ای که مادرش برایش گذاشته است را نخورده. تغذیه شریا یک موز و یک سیب و یک لقمه کوچک نان و پنیر بود.

او بلافاصله تمام آنها را به مرد بی‌خانمان داد و بعد از گفتگویی کوتاه متوجه شد یک هفته است که مرد بیچاره درست و حسابی غذا نخورده است. شریا با خودش فکر کرد که او در اینطور موارد بعد از بازگشت از مدرسه تمام خوراکی‌های مانده را دور می‌ریزد و آنروز به جای این اشتباه توانسته بود هم به یک انسان کمک کند و هم خودش حس



خوبی داشته باشد. همین تجربه باعث شد شریا به فکر کار جسورانه تری بیفتد. اگر او و خانواده‌اش روزانه مقدار قابل توجهی غذا و میوه بدون استفاده را دور می‌ریختند حتما در خانواده‌های ثروتمند دیگر نیز این اتفاق می‌افتاد و اگر سازمانی درست می‌شد که با نظارت دقیق این غذاها را جمع آوری کند و به فقرا بدهد، زندگی برای خیلی از انسانها متفاوت‌تر می‌شد.

تنها کاری که باید بکنید این است که درخواست کنید!

از آنجایی که برای شریا و هم کلاسی‌هایش سخت و خطرناک بود که برای جمع کردن کمک حضوراً به رستوران‌ها و سوپر مارکت‌های بزرگ بروند، در ابتدا با ایمیل دادن به آنها از ایده خودش برای صاحبان مشاغلی که در حوزه غذا فعال بودند، گفت. آنها با استقبال از ایده شریا قبول کردند سالادهای آماده، میوه‌های خرد شده، آب میوه‌های طبیعی و سایر غذاهایی که تاریخ مصرف آنها زودتر از بقیه اجناس خوراکی در حال تمام شدن بود را در فروشگاه‌ها به شریا و دوستانش بدهند تا به کمک آنها قبل از فاسد شدن به دست فقرا برسد.

شریا بعد از این اتفاق متوجه شد خیلی از افراد می‌خواهند کمک کنند ولی هنوز راهی برای آن پیدا نکرده‌اند و یا حتی وقتی برای این کار ندارند.

شریا بعد از آن آرام آرام موفق شد خیریّه‌اش را گسترش دهد و حتی بعد از مدت زمانی کم با کمک دانش آموزان ایالت‌های دیگر شعبه‌های دیگری هم افتتاح کرد. این موفقیت آنقدر برای او دلچسب بود که تصمیم گرفت تولد سیزده سالگی‌اش را در موسسه خیریه‌ای که داشت و در کنار فقرا جشن بگیرد. رسمی که او و دانش آموزان دیگر هنوز هم هر ساله آن را اجرا می‌کنند. شریا می‌گوید کمک کردن به دیگران کمک بزرگتری برای خودش نیز بوده است. او از این طریق توانسته است مهارت مدیریت، سخنرانی، نوشتار مقاله و فن آموزشش را قوی کند که در آینده برای پیدا کردن شغل به کمکش خواهد آمد.

۳ـ درسی از یک تجربه تلخ

به یاد دارم که وقتی کلاس پنجم دبستان بودم، به عنوان یک کودک انرژی خیلی زیادی داشتم. به شکلی که هر روز برای دعا خواندن به کلیسا می‌رفتم در صورتی که بقیه دوستانم هر هفته یک بار به زور این کار را می‌کردند. از طرفی دیگر آنقدر رویایی و احساساتی بودم که بیشتر اوقات غرق در دنیای زیبای کتابهای علمی، تخیلی و کارتون‌های والت دیزنی می‌شدم و از دنیای واقعی فاصله می‌گرفتم. مورد دیگری که مرا از بقیه همکلاسی‌هایم مجزا می‌کرد این بود که من برخلاف دخترهای شیک و پیک دیگر بیشتر اوقات با شلوار ساده و تی شرت به مدرسه می‌رفتم. مهم نبود که در موردم چه قضاوتی کنند، من در آن لباس‌ها احساس راحتی می‌کردم.

ماجرا از آن روزی شروع شد که معلم از ما خواست در پرسشنامه‌هایی که بین ما پخش شده بود به سوالاتی که معلم پرسیده بود جواب بدهیم. من که تصور می‌کردم جواب‌های ما به صورت محرمانه نزد معلم باقی خواهد ماند در عالم خودم به سوالات با راحتی تمام پاسخ دادم. فردای آن روز معلم تصمیم گرفت پاسخنامه‌های ما را بین بچه‌ها تقسیم کند تا همه در مورد جواب‌های هم اظهار نظر کنند. درست به خاطر دارم که آن روز یکی از بدترین تجربه‌های زندگی‌ام را داشتم.

بعد از چرخیدن پاسخ نامه‌ها بین دانش آموزان، پاسخ‌های من به عنوان بدترین پاسخ‌ها انتخاب شد و طبق چیزی که برنامه‌ریزی شده بود قرار شد بدترین و بهترین پاسخ‌ها با صدای بلند بین بچه‌ها خوانده شود. معلم در سوال اول پرسیده بود: "مکانی که آرزو دارید به مسافرت بروید کجاست؟ " و جواب من به این سوال این بود که "هرجایی که من را ببرند!" در صورتی که دانش آموزان دیگر در پاسخ گفته بودند دوست دارند اهرام مصر یا تخت جمشید ایران را ببینند!.



آن روز بعد از خواندن پاسخ من کلاس از صدای خنده دانش آموزان منفجر شد و البته واکنش بچه‌ها به پاسخ‌های دیگر من نیز دست کمی از آن اولی نداشت. از نوع تفریح آخر هفته‌ها که من برخلاف سایر دانش آموزان که پارک و سینما را انتخاب کرده بودند، در پاسخ کلیسا را برای تفریح انتخاب کرده بودم تا نوع لباس مورد علاقه‌ام که بر خلاف پیراهن سیندرلایی، شلوار راحتی ورزشی بود، خنده هم کلاسی‌هایم را در پی داشت.

دانش آموز با بدجنسی تمام یکی یکی پاسخ‌های من را می‌خواند و من که از شدت خجالت قرمز شده بودم سعی می‌کردم خودم را پشت نگاهها قایم کنم. احساس می‌کردم کم هوش و سطحی نگرم و تمام اعتماد به نفسم را در یک ساعت تلخ از دست داده بودم. در مقابل دانش آموزی که برگه پاسخ نامه من را در دست داشت از واکنش بقیه شاگردان به وجد آمده بود و سعی می‌کرد با شیطنت بیشتری پاسخ‌های من را خنده دارتر بخواند. احساس می‌کردم هر لحظه همه چیز بدتر می‌شود و واقعا از اینکه با خواندن هر پاسخ همه نگاه‌ها به سمت من می‌چرخید اذیت می‌شدم.

درست در همین حال یکی از همکلاسی‌هایم به نام **کیانو** که هنوز هم بعد از گذشت سالها اسم او را به خاطر دارم با صدای بلند گفت: "ساکت باشید!". صدای خنده‌ها قطع شد و او با لحنی کاملا جدی گفت: "چه طور به خودتان اجازه می‌دهید که به هم بخندید؟ این کار جالبی نیست!". جو کلاس آرام شد و دانش آموز پاسخ نامه من را روی میزم گذاشت و به سر میز خودش بازگشت. در آن لحظه احساس می‌کردم کیانو فرشته نجاتی است که خدا برای من فرستاده است.

حالا که بزرگتر شده‌ام می‌دانم که این موضوع اصلا چیز جدی نبوده و دانش آموزان دیگر شاید اصلا آن روز را به خاطر نیاورند ولی این تجربه برای یک نوجوان که به غرورش اهمیت زیادی می‌دهد، می‌تواند از نظر روحی آزار دهنده باشد. از آن به بعد شخصیت کیانو تا حدود زیادی الگوی من در بسیاری از رفتارها و تجربه‌های زندگی‌ام شد به شکلی که تاکنون "کیانو گونه" افراد زیادی را از شکستن غرور و تحقیر شدنشان نجات داده‌ام. من از این اتفاق درس گرفتم که خیلی اوقات ما باید با دیدن ظلمی که به دیگران می‌شود با صدای بلند اعتراض کنیم. هرچند که این ظلم از نظرمان خیلی کوچک و بی‌اهمیت باشد!

اعتراف به معایب کوچک یعنی از معایب بزرگ‌تری بری هستیم
• فنلون

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
انوشه

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

روزهای روشن و آن دو ساعت تلخ

اشاره: تقریباً دو هفته قبل، این زندگینامه توسط یکی از خوانندگان قدیمی اطلاعات هفتگی – در یک مکالمه تلفنی – برایم روایت شد.

جدا از ماجرای زندگی "آن مرد"، جمله‌ای که آقای تورج در ابتدای مکالمه گفت، حال عجیبی نصیبم کرد، هم دلم سوخت و هم پاسخی برای سوالش نداشتم. آقای تورج گفت: "ماجرایی را که برایتان تعریف می‌کنم، زمانش برمی‌گردد به سه، چهار سال قبل. به آن روزهایی که نه تنها با دیدن برادر و رفیق و فک و فامیل، او را در آغوش می‌گرفتیم و همدیگر را می‌بوسیدیم، که حتی وقتی توی پیاده رو یا خیابان حواست نبود و به یک غریبه تنه می‌زدی، این اجازه را داشتی که موقع عذرخواهی او را بغل کنی و دست بدهی و بگویی: "ببخشید!" ولی این روزها وقتی توی خیابان راه می‌رویم، از ترس این ویروس لعنتی باید مراقب باشیم که به یکی دو متری همدیگر هم نرسیم! به نظر شما دوباره آن "روزهای روشن" تکرار خواهد شد؟... آهی کشیدم و "انشاالله" گفتم و آقای تورج از آن روز و آن "دو ساعت تلخ" گفت...

***

آن روز هم مانند همیشه برای برگشتن از سر کارم، از مترو استفاده کردم که مثل همه غروبها، مترو شلوغ بود و داخل واگن‌ها، مردم کیپ هم نشسته و یا شانه به شانه ایستاده بودند. ولی من خوش شانس بودم که یک صندلی خالی پیدا شد و قبل از اینکه بقیه با چشم بد به آن صندلی نگاه کنند! نشستم. کنارم مردی تقریباً چهل ساله نشسته بود و داشت داخل موبایلش "تخته نرد" بازی می‌کرد.

یک ایستگاه بالاتر که خط عوض می‌شد، تعداد زیادی از مسافران پیاده شدند و نیمی از صندلی‌ها خالی شد و مسافران جدید داخل شدند. اولین کسی هم که پا به واگن گذاشت پیرمردی نحیف و موسفید کرده بود که با همان نگاه اول می‌شد لرزیدن شدید دست و پایش را دید. او که پلاستیکی هم در دست داشت، تا خواست بجنبد و بنشیند، بقیه مسافرها مانند ملخ‌هایی که در چند ثانیه یک مزرعه را لخت می‌کنند، به سرعت نور دویدند و صندلی‌ها را پر کردند و مترو راه افتاد. پیرمرد که صندلی نصیبش نشده بود، از سر ناچاری و برای اینکه به زمین نیفتد، خودش را به دیواره انتهای واگن رساند و تکیه داد و ایستاد، اما بدنش همچنان و غیرطبیعی می‌لرزید.

در فکر بودم که برخیزم و جایم را به او بدهم. اما مردی که کنارم نشسته بود از من با معرفت‌تر بود که "تخته نردش" را جمع کرد و موبایلش را در جیب گذاشت و برخاست و دست پیرمرد را گرفت و گفت: "بفرما پدر جان..." و جای خودش را به او داد.

پیرمرد تشکر کرد و نشست، اما لبخندی هم بر لب داشت که چند ثانیه بعد دلیل آن خنده را فهمیدم! حالا پاهای مرد آرام گرفته بود، اما دستها و سر و گردنش بی‌وقفه تکان می‌خورد. کمی نگاهش کردم و به پلاستیکی که در دست داشت و پر از قوطی‌ها و شیشه‌های قرص و دارو بود اشاره کردم: "پدر جان می‌خوای پلاستیک رو بده من نگه دارم که مبادا شیشه‌ها بشکنه؟"

پیرمرد چند لحظه و به معنی رضایت سکوت کرد. پلاستیک را از دستش گرفتم، اما او دوباره همان لبخند معنی دار را بر چهره نشاند و از روی تاسف سر تکان داد و در حالی که می‌خندید و صدایش هم در "هوهوی واگن مترو" به سختی به گوش می‌رسید، سرش را نزدیک گوش من آورد و گفت: "تو هم به من میگی پدر جان؟" این را گفت و دوباره خندید و باز هم سر تکان داد.



منظورش را از اعتراضی که کرده بود نفهمیدم؟ به همین دلیل پرسیدم: "حرف بدی زدم پدر؟"

پیرمرد دوباره خندید و گفت: "نه، اصلاً حرف بدی نبود، من به روزگار خودم می‌خندم که همه بهم میگن پدر جان-و اشاره به مردی که جایش را به او داده بود کرد و ادامه داد-فکر می‌کنی این آقای مهربان چند سالش باشه؟"

نگاهی به او انداختم و تخمین زدم و گفتم: "بین چهل تا چهل و سه چهار سال" پیرمرد سر تکان داد و گفت: "حدس من هم همین حدوده، حالا فکر بکن حداقل حدس ما درست باشه، یعنی فرض کن این آقای مهربان چهل سالش باشه، که اگر این باشه، من پنج سال از این بنده خدا کوچکتر هستم! واسه همین وقتی به من گفت "پدر جان" لبخند زدم، آن وقت تو هم که لااقل باید پنجاه سالت باشه، به من میگی پدرجان، خنده دار نیست؟"

پیرمرد این را گفت و دوباره خندید تا من هم تبسّم کنم و بگویم: نمی دونم، ولی می‌دونم که حرف شما هم شوخی جالبیه!

پیرمرد همانطور که سر و گردنش می‌لرزید و سعی می‌کرد با دستش چانه‌اش را نگه دارد که حرفش را بتواند بیان کند گفت:

-ببخش که این رو میگم، ممنونم که زحمت کشیدی و پلاستیکم رو نگه داشتی، ولی مجبورم بگم برام مهم نیست که حرفم رو باور کنی یا فکر کنی دارم شوخی می‌کنم!

پاسخی که داد مرا بیشتر متعجب ساخت. دلم می‌خواست بیشتر با او حرف بزنم، اما به ایستگاهی رسیده بودم که باید پیاده می‌شدم و... ولی انگار حق با آنهایی است که می‌گویند "گاهی اوقات آرزوهای کوچک زود برآورده می‌شود!" چرا که درست همان لحظه‌ای که من داشتم فکر می‌کردم که "حیف که باید پیاده شوم" آن پیرمرد از من پرسید: "اینجا ایستگاه تئاتر شهره؟" و فهمیدم که او هم قصد پیاده شدن دارد! کمکش کردم و از تونل فشرده آدمها راه باز کردم و پیاده شدیم. به سختی و با کندی راه می‌رفت و من نیز کنارش قدم برمی‌داشتم. نگاهم کرد و با خنده گفت: "چرا اینقدر مهربان شدی؟ نکنه می‌خوای جیبم رو بزنی یا پلاستیک رو برداری و بزنی به چاک؟!"

آنقدر لحنش طنز بود که بفهمم شوخی می‌کند. خندیدم و سوالی را که در ذهن داشتم پرسیدم: واسه چی پس با ۳۵ سال سن اینقدر پیر شدی؟

پیرمرد لختی ایستاد و در همان چند ثانیه‌ای

که درنگ کرد تا خستگی‌اش در برود، پاسخم را با یک کلمه داد: "مریضم"

کمی نفس تازه کرد و راه که افتادیم پرسیدم: "بیماری تان چیه؟ منظورم اینه که اسم و نوع بیماری که بهش مبتلا شدی چیه؟"

روی پله برقی که ایستادیم، سرش را جلو آورد و در گوشم زمزمه کرد:

"نامردی... اسم بیماری و مرضم نامردیه!"

لحظات حیرت آوری را تجربه می کردم. هر جمله و هر حرفی که آن پیرمرد ۳۵ ساله میزد، سوالات بیشتری در ذهنم به وجود می‌آورد و دلم می‌خواست در همین زمان کوتاه باقیمانده پاسخ سوالاتم را بپرسم. اما نگران بودم اگر بیشتر از این کنجکاوی به خرج بدهم پیرمرد-یا این مرد ۳۵ ساله —به خاطر فضولی‌هایم دلخور شود و برنجد. انگار معنی نگاهم را فهمید که روی پله برقی بعدی با همان لحن طنزش گفت:

"فکر کنم اگر جواب سوالاتت رو از من نگیری، امشب تاصبح دق می کنی، درسته؟"

این بار من زودتر از او خندیدم و او هم سر تکان داد. به طبقه بالای ایستگاه متروی تئاتر شهر که رسیدیم، نگاهی به اطرافمان انداخت و گفت: "اینجا که جایی واسه نشستن نیست، بریم بیرون و روی یک نیمکت بنشینیم تا برات بگم!"

بیرون از ایستگاه و جلوی ساختمان اصلی تئاترشهر، تعداد زیادی دختر و پسر جوان، دو به دو، یا در گروههای چند نفره دور هم نشسته و مشغول گپ و گفت و شوخی و خنده و شادی بودند. مرد با حسرت نگاهشان کرد و سر تکان داد! یک نیمکت سنگی خالی پیدا کردم و دوتایی نشستیم. از جیبش یک بسته سیگار درآورد و گفت: "اسم من "انوشه" است، اول اسمت رو بگو و بعد این سیگار رو برام روشن کن...

-اسمم تورج است، بفرمایید...

سیگار را روشن کردم و گذاشتم لای انگشتانش و او در حالی که پک می‌زد شروع به گفتن کرد: "فکر کنم اولین بار که احساس کردم عاشق "مرجان" هستم، من بیست و پنج سالم بود و او هم سه سال از من کوچکتر بود. مرجان خواهر یکی از دوستان پسرخاله‌ام بود که به قول معروف "رفیق فابریک" بودند. یعنی "مراد" که برادر مرجان بود، از دوره سربازی با "اسفندیار" که پسرخاله‌ام بود، رفیق بودند و این رفاقتشان همچنان ادامه داشت. مراد و پسرخاله من تقریبا ۱۰ سال از من بزرگتر بودند، اما من چون مدام به منزل خاله‌ام می‌رفتم، با آن دو نفر جوش خورده بودم و آنها و مخصوصاً اسفندیار مرا خیلی تحویل می‌گرفت. مرادم با خانواده‌اش خیلی به منزل خاله من رفت و آمد داشتند و همان جا بود که اولین بار "مرجان" را دیدم. دختر زیبایی بود و هر بار که من می‌دیدمش، از سرخ شدن چهره‌ام و لکنت زبانی که دچار می‌شدم، هر کس آنجا بود متوجه می‌شد که من عاشق این دختر شده‌ام. اولین کسی هم که فهمید و به من حالی کرد که فهمیده، پسرخاله‌ام بود، یعنی اسفندیار که یک روز با خنده گفت: "عیبی نداره که عاشق بشی، اما قبل از اینکه عاشق بشی، سعی کن موقعیتی داشته باشی که وقتی به خواستگاری مرجان میری، خانواده‌اش خیالشان راحت باشه که می‌تونی دخترشان رو خوشبخت کنی، پس تلاش کن موفق بشی!"

در روزهایی که من و مرجان عاشقی را تجربه می‌کردیم، اسفندیار و مراد هم که حالا وضعشان توپ شده بود، کم کم داشتند دچار اختلاف می‌شدند

پسر خاله‌ام راست می‌گفت. وضع مالی خانواده من متوسط بود، ولی خانوده مرجان موقعیت مالی بهتری داشتند. در همان روزها بود که اسفندیار و مراد یک شراکت راه انداختند. یعنی خرید و فروش اتومبیل انجام می‌دادند و کم کم وضع اسفندیار هم داشت خوب می‌شد و چون می‌دانست من آرزوی رسیدن به مرجان را دارم، مرا هم توی کار آورد و همین رفت و آمدهای کاری باعث شد به مرجان بیشتر نزدیک شوم و به او اظهار عشق کردم. مرجان هم که مرا دوست داشت، حرف دلش را رک و راست زد: "انوشه من هم تو رو دوست دارم، ولی بلد نیستم توی یک کلبه زندگی کنم و مثل داستانها بگم "با تو وسط بیابان هم خوشبخت میشم" نه انوشه، من دلم می‌خواد درزندگیم رفاه داشته باشم"! حرفهایش بی‌جا نبود و من هم به او قول دادم بیش از پیش تلاش می کنم تا ثروتمند شوم. وقتی موضوع را به اسفندیار گفتم، او هم قول داد که بیشتر از قبل هوای مرا داشته باشد که زودتر به پول برسم. از طرف دیگر مرجان هم موضوع را به برادرش گفته بود و یک روز که من و او دوتایی در دفتر بنگاه تنها بودیم، مراد سر صحبت را باز کرد و گفت: "می دونم عاشق خواهر منی، من هم خوشحال میشم تو دامادمان بشی، روی حمایت من هم حساب کن انوشه!" و از آن به بعد بود که من شدم چشم راست مراد، یعنی حتی آنقدر که به من اعتماد داشت به پسرخاله‌ام اعتماد نداشت. سه چهار سال اینطوری گذشت و در روزهایی که من و مرجان عاشقی را تجربه می‌کردیم، اسفندیار و مراد هم که حالا وضعشان توپ شده بود، کم کم داشتند دچار اختلاف می‌شدند. پسرخاله من معتقد بود بهتر است یک کارواش بزنند، اما مراد می گفت بهتر است به جای یک بنگاه اتومبیل، دو تا بنگاه بزنند و هر کدامشان یک بنگاه را اداره کنند، سر همین موضوع با هم اختلاف پیدا کردند و مدام در قهر و آشتی بودند و... تا بالاخره یک روز مراد به من گفت "نمی‌خوای بیای خواستگاری مرجان؟" و من که منتظر همین حرف بودم با همه وجودم اظهار آمادگی کردم. قرار و مدارها را با خانواده‌ها گذاشتیم و حتی اعلام نامزدی هم کردیم، اما قبل از عروسی بود که اختلافات پسرخاله‌ام و مراد به اوج رسید و تصمیم گرفتند دیگر با هم شراکت نکنند و هر کدام سراغ کار خودشان بروند. یک روز هم در دفتر نشستند و حساب و کتاب کردند و... و آنجا بود که من نامردی کردم! یعنی وقتی کارشان به دادگاه کشید و تنها کسی که می‌توانست شهادت دهد که حق با کیست؟ من بودم! و من با اینکه می‌دانستم حق با اسفندیار است، در دادگاه قسم دروغ خوردم و "مراد" را صاحب حق معرفی کردم و همین باعث شد اسفندیار به جای اینکه سهمش را که نصف اموال بنگاه بود بگیرد، با دروغی که من گفتم فقط چیزی حدود یک ششم از حقش را بگیرد و بقیه را مراد بالا بکشد! این در حالی بود که "مراد" به من گفته بود که فقط می‌خواهد اسفندیار را وادار کند که از فکر کارواش خارج شود. یعنی می گفت "بعد از پایان دادگاه، یک بنگاه جدید می‌خرم و سندش را به نام اسفندیار می‌زنم" ولی دروغ می گفت و من که می‌ترسیدم مرجان را از دست بدهم، فریب وعده مراد را خوردم و موقعی که فهمیدم چه کرده‌ام، که مراد همه اموالش را به نام خودش کرد و قبل از اینکه من بفهمم از ایران رفت!

حالا من مانده بودم و خانواده و فامیلی که به چشم یک خائن نگاهم می کردند و همگی —و حتی پدر و مادر خودم-مرا طرد کردند. تنها دلخوشی‌ام این بود که به مرجان می‌رسم. اما وقتی در مورد روز عقد و عروسی با خانواده او حرف زدم مرجان سری تکان داد و گفت: "تو وقتی به همخونت خیانت می کنی، واقعاً فکر می کنی من می‌تونم در کنارت احساس امنیت کنم؟" اول فکر کردم شوخی می کند، اما دو هفته بعد وقتی با یکی از خواستگارانش ازدواج کرد، فکر کردم به آخر دنیا رسیده‌ام! ولی اشتباه می کردم، چرا که آخر دنیا برای من از دو سال قبل شروع شد که به این بیماری مبتلا شدم. دکترها می گفتند "بیماری نوظهوری داری" راست می گفتند، در کمتر از یک سال همه موهایم سفید شد و "لغوه" گرفتم و این شدم که می‌بینی، حالا دیگر نه راه پس دارم و نه راه پیش و دکترها گفتند هر روز صبح که از خواب بیدار میشی خدا رو شکر کن، چون شاید آخرین روز زندگیت باشه!"

انوشه، یا همان پیرمرد ۳۵ ساله اینها را گفت و لرزش سر و گردنش بیشتر شد و چشمانش به

بقیه در صفحه ۴۹

آنکه بیش از اندازه محتاط است، بسیار کم کار انجام می دهد ● شیللر

از هر دری سخنی

کنکور قلدرتر از کروناست



رئیس سازمان سنجش آموزش کشور طی مصاحبه‌ای اعلام کرد که کنکور در موعد مقرر خودش برگزار می‌شود... یعنی اگر سینماها تعطیل بشوند، مدارس، مجازی کارشان را پیش ببرند، مسابقات فوتبال تعطیل شود، بازار و کافه و رستوران و عروسی و عزا و... همه به خاطر کرونا تعطیل شوندو... کنکور سر وقت برگزار می‌شود. به قول ظریفی کنکور از کرونا بدتر و قوی‌تر است. چرا که اگر نبود الان بیش از ده سال است که می‌خواهند آن را حذف کنند و بساط تست زنی و کتاب کنکور فروشی و مافیای کلاس کنکور را جمع کنند که دیدند کسی حریف این سیستم استعدادکش مزخرف نمی‌شود و امید همه به کرونا بود که شاید بتواند کاری کند که دیدیم خیر، کنکور بسی قلدرتر از کروناست.

به این می‌گویند چرت مرغوب!



هفته گذشته تصویری از چرت زدن "گرت بیل" مهاجم سرشناس ولزی تیم رئال مادرید روی نیمکت ذخیره تیم در جریان مسابقه حسابی خبرساز شده و برخی رسانه‌های اسپانیایی تیتر زده‌اند بازیکنی که سالی ۱۵ میلیون یورو از تیم محبوب پایتخت می‌گیرد بی‌خیال روی نیمکت در حال چرت زدن است!حالا اگر درآمد او را پس از کسر مالیات ۱۲ میلیون یورو در سال بدانیم، این رقم می‌شود ماهی یک میلیون یورو و روزی ۳۳ هزار یورو و ساعتی ۱۳۹۰ یورو... حالا هر دقیقه چرت زدن مهاجم اکثراً نیمکت نشین حدود ۲۴ یورو آب می‌خورد. حالا چه کنار زمین باشد، چه در مسافرت، چه در خواب و چه در حال مرخصی و چه... چه چرت مرغوبی!

تقصیر دولتی‌ها و خصولتی‌ها

محمدرضا انصاری نایب رئیس اتاق بازرگانی ایران در رابطه با عدم بازگشت ارز حاصل از صادرات معتقد است که فاصله بین نرخ ارز نیمایی و بازار آزاد باعث افزایش تعداد کارتهای بازرگانی یک بار مصرف و در نتیجه عدم بازگشت ارز حاصل از صادرات شده است.

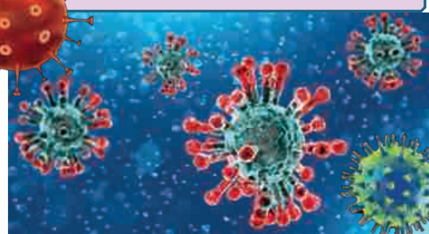
به این ترتیب کسانی که نیما را اختراع کردند باعث افزایش تعداد کارتهای بازرگانی یک بار مصرف شده اند.محمدرضا حریری رئیس اتاق مشترک ایران و چین اما توضیح واضحتری درباره علت این مشکل بیان می کند که جالب توجه است: ۲۵ میلیارد دلار ارز حاصل از صادرات در سال ۹۷ به کشور بازنگشته است.اگر بپذیریم که تمام ارز صادراتی بخش خصوصی هم مشمول این تخلف شود(که قطعاً چنین نیست) این رقم نباید بیش از ده میلیارد دلار باشد چون صادرات بخش خصوصی ده میلیارد دلار است و حتی اگر همه گناه را به گردن بخش خصوصی بیندازیم باز ۱۵ میلیارد دلار می‌ماند که مربوط به بخش دولتی و خصولتی و وابسته به حاکمیت است.

دپوی پسته در انبارهای کرمان

یکی از مشکلاتی که کرونا برای اقتصاد کشور ایجاد کرده، عدم صادرات محصولات استراتژیکی نظیر خرما و پسته است که صدها هزار شغل و اقتصاد چند میلیون ایرانی به آن وابسته است. طبق گزارش مفصلی که خبرگزاری مهر آن را تهیه کرده این مشکل در استان کرمان بیشتر از سایر مناطق کشور، بروز کرده است. در حالی که ایران جزء محدود کشورهای تولید کننده پسته در جهان است اما عملاً به دلیل بی‌توجهی مسئولان بخش صادرات اکثر محصول تولیدی سال گذشته پسته کاران در کرمان در انبارها دپو شده و صادرات به حدود صفر رسیده است. مشکل اما وقتی بیشتر می‌شود که طی یکی دو ماه آینده محصولات جدید هم برداشت می‌شود و انبارهای استان جای زیادی برای دپو کردن محصول جدید ندارند و می‌مانند که با محصول جدیدشان چه کنند؟ بازار داخلی هم با توجه به مشکلات اقتصادی مردم، امکان اینکه بتوان حتی نیمی از این محصول را در بازار داخلی به فروش رساند بعید به نظر می‌رسد.تا به خاطر این مشکلات، دهها کارگاه ضبط فرآوری و صادرات پسته و خشکبار در استان کرمان تعطیل و هزاران کارگر بیکار شده‌اند. برآوردها از دپو شدن ۷۵ هزار تن پسته در کرمان حکایت دارد و برای انبار کردن ۱۲۰ هزار تن محصول استان هم جای زیادی برای دپو کردن باقی نمانده است.



ایران جدی نگرفته است



آمریکا، برزیل، هند، روسیه، پرو، اسپانیا، شیلی، انگلیس، مکزیک و ایران ده کشوری هستند که بیشترین آمار مبتلایان به ویروس کرونا را به خود اختصاص داده اند.

شاید تعجب کنید که ایتالیا چه شد؟ و چرا جزو ده کشور نیست؟ و چطور ایران اما در این لیست هست؟ علت آن این است که ایتالیا مقررات سخت‌تر و قرنطینه بهتری اعمال کرد و مردم این کشور هم مراعات بیشتری صورت دادند تا رتبه این کشور را از سوم به یازدهم و بعد ازایران رساندند. و از همه جالب‌تر اینکه نام چین به عنوان اولین و بزرگترین کشور درگیر حتی در بین بیست کشور اول گرفتار دیده نمی‌شود و رتبه یازدهم تا بیستم به ترتیب به ایتالیا، پاکستان، عربستان سعودی، ترکیه، آفریقای جنوبی، آلمان، فرانسه، بنگلادش، کلمبیا و کانادا اختصاص دارد. کشور کوچک قطر با بیش از صد هزار مبتلا مقام بیست و یکم را دارد و بعد از آن چین با ۸۴ هزار مبتلا در رتبه بیست و دوم ایستاده است.

صادرات کم شد مخازن پر شدند



رویترز گزارش داد که تمام تانکرهای ذخیره نفت ایران کاملاً پر شده و میزان صادرات ایران در ماه ژوئن (۱۰ خرداد تا ۱۰ تیر) حدود ۲۷۳ هزار بشکه در روز بوده است. این میزان صادرات، در طول چهل سال گذشته بی‌سابقه بوده و تا به حال چنین کاهشی سابقه نداشته است.

بر اساس همین گزارش کل ذخایر نفت خام روی خشکی ایران که درماه ژانویه ۱۵ میلیون بشکه بوده در ماه آوریل به ۵۴ و در ماه ژوئن به ۶۳ میلیون بشکه رسیده است که حدود ۸۵ درصد ظرفیت ذخایر در دسترس روی خشکی است و چون نمی‌توان تمام مخازن را تا حداکثر ظرفیت پر کرد به نظر می‌رسد دیگر ظرفیتی برای ذخیره نفت وجود نداشته باشد.

شانسی از این بهتر داریم؟

قائم مقام ایران خودرو اعلام کرد که با رشد ۳۱ درصدی تولیدات این شرکت به زودی به تمام تعهدات خود به مشتریان عمل می کنیم. به گفته او از اول سال تا به حال ۱۴۲ هزار دستگاه در این شرکت تولید شده و تا امروز ۹۵ هزار دستگاه آن را تحویل مشتریان داده‌ایم و البته نگفت که چرا بقیه خودروهای تولیدی تحویل نشده است. اما نکته جالب توجه این مصاحبه خبری بود که ناقدی درباره پیش فروش محصول جدید این شرکت داد و گفت برای هزار دستگاه از این محصول تا به حال ۶۰ هزار نفر ثبت نام کرده اند!

البته چندان هم عجیب نیست. وقتی برای سی هزار خودرو، چند میلیون نفر ثبت نام می کنند ثبت نام ۶۰ برابری برای محصول جدید چندان



غیرمنتظره نیست. فکر می کنید در این شرایط کرونایی که همه کارخانجات اتومبیل‌سازی دنیا از کاهش مشتری می‌نالند شانسی از این بهتر نصیب هیچ کارخانه‌ای می‌شود؟

عجب بذل و بخششهایی!

سایت جماران اخیراً گزارشی درباره ارزهای تخصیص داده شده در سالهای اخیر منتشر کرده که آمارهای جالب توجهی در آن دیده می‌شود.در این گزارش که به استناد اطلاعات بانک مرکزی درباره نحوه اهدای ارز و لیست منتشره این بانک تهیه شده ضمن انتقاد از اشکالات این فهرست که فقط دهها هزار نام و میزان ارز هر کدام در آن آمده و سایر اطلاعات لازم در آن دیده نمی‌شود و علت تخصیص ارز هم معلوم نیست. سوالاتی از این دست مطرح می‌شود که بخش عمده‌ای از این ارزهای دولتی توسط واردکنندگان دارو، نهاده‌های دامی و خودروسازها دریافت شده است اما به جای دارو



لوازم آرایشی وارد شده و عملکرد واردکنندگان نهاده‌های دامی و خودروسازها هم مشخص است و تورم آنها را همه می‌دانند.

مثلا فردی به نام زرآبادی ۱۵ هزار یورو دریافت کرده که هیچ نامی از او در روزنامه رسمی کشور دیده نمی‌شود و از این اسامی در این فهرست کم نیست. یا شرکت کوچک فعال در حوزه واردات قطعات تزئینی خودرو ۲۵۵ هزار یورو و ۴۰ میلیون ین با نرخ دولتی دریافت کرده. چند میلیون یورو به شرکتهای واردکننده سموم کشاورزی داده شده تا به قیمت سال ۹۶ آن را بفروشند اما قیمت سم بیش از دو برابر شده است. طبق این لیست تنها ۲ شرکت واردکننده تایر ۱۸۶ و ۸۰ میلیون یوان چینی دریافت کرده‌اند یا نمایندگی کوچک یک شرکت ایرلاین اروپایی حدود ۲ میلیون یورو و قریب ۲۵۰ میلیون روبل روسیه به نرخ دولتی دریافت کرده و یا ۱۱۵ هزار یورو و ۸۴۰ هزار یوان به فردی که کدملی ندارد برای واردات اسکوتر ارز داده اند. یکی از مالکان بازار بزرگ میرداماد دو میلیون و سیصد هزار یورو تحت عنوان شرکت خود و فرزندانش دریافت کرده و هیچ اطلاعاتی از اقلام وارداتی آن در دست نیست و یک برند معروف تولیدمواد شوینده ۹۰۰ هزار یورو، ۹ میلیون یوان و ۷/۵ میلیون روپیه هند دریافت کرده اما قیمت محصولاتش صد در صد بیشتر شده، و یکی از پای ثابت‌های تبلیغات تلویزیون که قرعه کشی‌های با جوایز هنگفت در یکی از معروفترین فروشگاههای زنجیره‌ای برگزار می کرد و واردکننده چای هندی با ارز دولتی است هر کیلو چای خود را از ۵۱ هزار تومان به ۱۳۰ هزار تومان رسانده است! و...

از این دست شاهکارها در این لیست دیده می‌شود که نشانگر رانت گسترده‌ای است که در تخصیص ارز دولتی دیده می‌شود بدون آنکه تأثیر قابل توجهی در کاهش تورم داشته باشد... ۳۱ میلیارد دلار در سال ۹۷ و ۱۴ میلیارد دلار در سال ۹۸ و احتمالاً همین میزان در سال ۹۹ ارز دولتی داده شده و می‌شود بدون آنکه تأثیر قابل توجهی در پایین آمدن قیمت‌ها داشته باشد البته اگر برای مردم آب نداشت برای عده معدودی حسابی نان داشته و دارد.البته تا زمانی که ارز چند نرخی است و فاصله بین این نرخها زیاد است ایجاد رانت و فرصت سوءاستفاده ناگزیر به وجود می آید.



۷۶ حقوق شهروندی

محمدجعفرجوادی

تاریخ ۴۰ ساله انقلاب ما به ما نشان داده و دنیا این را فهمیده است که هیچ تحریمی، هیچ تهدیدی، هیچ فشار اقتصادی از خارج و از سوی دشمنان و بدخواهان ملت وانقلاب ایران نمی تواند کوچکترین خللی در عزم و اراده و همبستگی ملی بین مردم ایجاد کند، چرا که مردم ما نشان داده‌اند که وقتی نباشد همه نمی‌خورند و یا کمتر می‌خورند، وقتی مسئولان ارشد کشور مانند بقیه مردم عادی و مثل آنها داشته باشند، بپوشند، بخورند و زندگی کنند، مردم را هیچ زور و تهدیدی نمی تواند مایوس کرده و از پا بیندازد.

اما اگر وزیری، وکیلی، مقام ارشدی، سطح زندگیش با مردم به طور واضح و آشکار متفاوت باشد و یا فرزندان آنها متفاوت با مردم زندگی و رفتار کنند، بزرگترین عامل و علت ایجاد شکاف در جامعه،اختلاف طبقاتی، دلسردی مردم، ضربه به انقلاب و اهداف آن، تخفیف و تحقیر اسلام و جمهوری اسلامی و عدم تحقق توسعه و تحکیم برادری و تعاون در جامعه است، یعنی کاری که از دشمنان ملت از بیرون ساخته نیست توسط عده‌ای که به هر دستاویزی متوسل می‌شوند تا خود را بالا بکشند و وقتی قدرت را در دست گرفتند از کیسه مردم بخورندو بخورانند، عملی و محقق می‌شود. از بارزترین حقوق شهروندی توسط دولتها در تحقق این بند از قانون اساسی جلوگیری از اینگونه اختلافات طبقاتی، انتخاب مدیران و وزیران شایسته، مردمی و ساده زیست و توسط مردم، عدم توجه به تبلیغات جناحی و انتخاب روسای شایسته‌ای برای دولت و وکلای سالم و ساده زیست و مردمی برای مجلس‌هاست که اگر این دقتها در وقت انتخابها صورت نگیرد، خرده بر هیچکس جز خودمان نیست که بازی بازیهای این جناح و آن جناح را خورده و از انتخاب شایسته غفلت کرده و همواره دود این غفلتها به چشم خودمان هم رفته است. بند ۱۶ اصل سوم قانون اساسی حقوق مهم دیگر شهروندی را یادآور می‌شود، این بند به چند دلیل در قانون اساسی کشورمان آمده است:

۱-اصل اول قانون اساسی تشریح می کند که نظام ایران بر اساس اعتقاد دیرینه به حکومت حق و عدل قرآن کریم شکل گرفته و ۹۸/۲ درصد از کل مردم در همه پرسی برگزار شده حرکت در این مسیر یعنی اجزا حق و عدل نه تنها در کشور که سراسر جهان را تأیید کرده اند.

ادامه دارد

تواناترین آدمیان بر دلها فرمانروایی می کنند

● خوزه وار

اسرار ویروسی ناشناخته

مترجم: مریم نیک‌پور



چرا برخی از ما مبتلا می‌شویم؟

"کووید ۱۹" برای بعضی‌ها کُشنده است، اما گروهی هم بدون این‌که علامت خاصی داشته باشند و وضعیت‌شان نگران‌کننده باشد، بیماری را پشت‌سر می‌گذارند. چطور می‌توانیم پیش‌بینی کنیم جزو کدام دسته هستیم و بهترین راه برای محافظت از خودمان چیست؟... این گزارش را بخوانید تا به پاسخ این سوال و پرسش‌های دیگر برسید و بدانید این ویروس آن‌قدر مرموز است که باید همه‌جوره مراقب باشیم.

عوامل خطرساز کدامند؟

کرونا ویروس جدید میلیون‌ها انسان را در سرتاسر دنیا گرفتار کرده است و محققان کنجکاوند بدانند چه گروهی در برابر این ویروس آسیب‌پذیرترند و اصولا چرا عده‌ای با این‌که خیلی اهل مراقبت و پیشگیری نیستند، به آن مبتلا نمی‌شوند و در مقابل، چرا بعضی‌ها مبتلا می‌شوند. چه عامل یا عواملی ما را در برابر ابتلا به کرونا ویروس مستعد می‌کند؟

محققان ابتدا تصور می‌کردند کرونا ویروس جدید شبیه سارس ـ کووید ۲ است، اما مدتی است به این نتیجه رسیده‌اند که این تصور کاملا اشتباه است و کووید ۱۹ رویکرد متفاوتی دارد. در کووید ۱۹، میزبان کاملا آماده است تا ویروس کارش را انجام بدهد. اگر این ویروس به جای انسان، به یک لاک‌پشت حمله کند، کاملا بی‌اثر است. مثل بقیه ویروس‌ها، کرونا ویروس جدید هم برای هر چیزی به میزبان وابسته است. این ویروس باید برای غذا و پناهگاه و همچنین بازتولید شدن در سلول‌های ما تکثیر شود. محققان از روش‌های معمول همیشگی برای شناسایی عملکرد پاتوژن‌ها استفاده کردند، اما درباره کووید ۱۹ سوال‌های بسیاری بدون پاسخ ماندند. مهم‌ترین سوال‌ها عبارتند از: **قرار است چند نفر از ما به این ویروس مبتلا شویم؟ چقدر احتمال دارد ویروس را به دیگران منتقل کنیم، بدون این‌که حتی بدانیم ناقل هستیم؟ آیا بالاخره مردم سراسر دنیا نسبت به این ویروس ایمنی پیدا می‌کنند؟...** البته تاکنون تخمین زده شده که نیمی از مردم تا سه‌چهارم کل جمعیت دنیا به این ویروس مبتلا شوند، بدون این‌که عده‌ای حتی علامت خاص یا جدی داشته باشند. با این‌حال برای اثبات صد درصد این حدس و گمان به آزمایش گسترده در سطح تمام دنیا نیاز است. با همه اینها مساله کرونا ویروس جدید فراتر از سن‌وسال است. محققان طی تحقیقات خود درباره افرادی که در اثر ابتلا به این ویروس بستری شده یا فوت کردند، به نکته‌های عجیبی رسیدند: مردان بیشتر مبتلا می‌شوند. نتایج آماری تعدادی کشور اروپایی نشان می‌دهد مردان دو برابر زنان به کووید ۱۹ مبتلا می‌شوند. در چین، مردان ۱/۷ برابر خانم‌ها در معرض مرگ ناشی از این بیماری قرار داشتند. آمارهای نیویورک نشان می‌دهد ۶۰ درصد فوتی‌های کووید ۱۹، مرد بودند. در زمان همه‌گیری "سارس" هم نتایج تقریبا مشابه بودند. در آن زمان هم مردان بیشتر در بخش مراقبت‌های ویژه بستری می‌شدند و آمار مرگ بیشتری داشتند. تحقیقات نشان داد موش‌های نر و موش‌های ماده‌ای که قادر به تولید "استروژن" نبودند، بعد از ابتلا به ویروس "سارس" بیشتر می‌مُردند. محققان دریافتند وجود هورمون "استروژن" موجب تهییج واکنش ایمنی در بدن می‌شود.

اثر سبک زندگی

سبک زندگی هم در میزان ابتلای بیشتر مردان به ویروس موثر است. آقایان خیلی به شست‌وشوی مداوم دست‌ها تمایلی ندارند، برای همین بیشتر در معرض ابتلا قرار دارند. آنها بیشتر از خانم‌ها سیگار می‌کشند در نتیجه مشکلات و بیماری‌های ریوی بیشتری دارند که این مساله ریسک ابتلا به کووید ۱۹ را بیشتر می‌کند.

به‌نظر می‌رسد مشکلات و بیماری‌های مزمن از جمله دیابت، فشار خون بالا و سرطان، ما را بیشتر در معرض ابتلا به این ویروس قرار می‌دهد. عملکرد ناقص سیستم ایمنی در بیماران دیابتی و سرطانی تاحدودی دلیل این موضوع را روشن می‌کند، اما محققان هنوز نتوانسته‌اند به‌طور دقیق به این سوال پاسخ دهند که چرا کسانی که فشار خون بالایی دارند بیشتر در معرض ابتلا به کووید ۱۹ قرار دارند و مهم‌تر این‌که چرا ابتلا به این ویروس، در برخی از بیماران باعث افزایش آشکار و قابل توجه فشار خون می‌شود.

آمار مرکز کنترل و پیشگیری از بیماری آمریکا نشان می‌دهد، در ماه مارس، ۸۹ درصد بستری‌های کووید ۱۹ در این کشور دست‌کم یک بیماری زمینه‌ای داشتند. نیمی از آنها هم چاق بودند و فشار خون بالا داشتند. محققان هنوز موفق نشده‌اند این موضوع را تأیید کنند که آیا چاقی این افراد زمینه ابتلا به کووید ۱۹ را فراهم کرده است زیرا چاقی در گزارش‌های چین یا واشنگتن به‌عنوان ۱۰ عامل اصلی مرتبط با مرگ در اثر این ویروس ذکر نشده بود. صرفا در گزارش‌های اولیه پزشکان نیویورکی آمده بود که چاقی ممکن است ریسک شدت بیماری را افزایش دهد. محققان عقیده دارند کرونا ویروس جدید رفتارهای عجیب‌وغریبی دارد و برای رسیدن به درک بهتر از این ویروس برای محافظت از مردمی که هنوز مبتلا نشده و همچنین نجات جان آنهایی که مبتلا شده‌اند و چه بسا در بیمارستان‌ها بستری هستند، مطالعه و بررسی کسانی که یک‌جورهایی استثنا محسوب می‌شوند، ممکن است کلید اصلی حل این معمای پیچیده باشد. این ایده، فکر محققان را به سمت جهش‌های ژنتیکی اواخر دهه ۱۹۹۰ و اوایل ۲۰۰۰ متمایل کرد، یعنی زمانی که دانشمندان فهمیدند چگونه دی‌ان‌ای انسان می‌تواند او را در برابر ابتلا به یک بیماری عفونی آسیب‌پذیر و مستعد یا مقاوم کند.

ایمن در برابر ابتلا

در اواسط دهه ۱۹۹۰، یک تیم در نیویورک و بوستون کشف کردند که عده‌ای باوجود تزریق متعدد با سرنگ مشترک یا رعایت نکردن اصول دیگر، به ویروس اچ‌آی‌وی مبتلا نشده‌اند. محققان در ادامه بررسی‌های خود دریافتند که نوعی جهش ژنتیکی در این افراد آنها را کاملا در برابر ابتلا به این ویروس مقاوم کرده است. این پروتئین خاص خودش را به غشا بیرونی سلول‌های "تی" می‌چسباند و وقتی ویروس اچ‌آی‌وی می‌خواهد وارد بدن فرد شود، مانند سد محافظ اجازه نمی‌دهد. نتایج این تحقیقات که در سال ۱۹۹۶ منتشر شد، درهای بسیاری را به روی محققان باز کرد و آنها دریافتند ویروس اچ‌آی‌وی چگونه

معمولا وقتی به پزشک مراجعه می‌کنیم از ما درباره سابقه بیماری‌های قلبی، دیابت، فشار خون یا سرطان در خانواده می‌پرسد، اما درباره ابتلا به عفونت چیزی نمی‌پرسد زیرا ابتلا به عفونت را صرفا بدشانسی بیمار می‌دانند

وارد سلول‌ها می‌شود و برای درمان بیماران مبتلا چه راه‌هایی وجود دارد. حالا دانشمندان و محققان به‌خصوص متخصصان ژنتیک به دنبال جهش ژنتیکی خاصی هستند که می‌تواند یک نفر را در برابر ابتلا به کووید ۱۹ مصون سازد. دانشمندان می‌گویند ژن‌های ما نه تنها ما را در برابر ویروس مصون یا آسیب‌پذیر می‌سازند، باعث می‌شوند در برابر عفونت‌های باکتریایی هم مقاوم باشیم یا نه. ژنتیک انسان محرک واقعی ابتلای ما به بسیاری از بیماری‌هاست، درحالی که تصور می‌کنیم پاتوژن‌ها یا عوامل بیماری‌زا مسئول این قضیه هستند. به همین دلیل است که دو بیمار که در ظاهر تاحدودی شبیه هم هستند، هنگام بررسی از نظر واکنش‌های سیستم ایمنی، ممکن است در سطح مولکولی تفاوت‌های قابل توجهی داشته باشند.

این ایده که ژن‌ها ما را مستعد ابتلا به بیماری‌های عفونی می‌سازند، همچنان ایده جدیدی است. معمولا وقتی به پزشک مراجعه می‌کنیم او از ما درباره سابقه بیماری‌های قلبی، دیابت، فشار خون یا سرطان در خانواده می‌پرسد، اما درباره ابتلا به عفونت چیزی نمی‌پرسد زیرا ابتلا به عفونت را صرفا بدشانسی بیمار می‌دانند.

چشم‌انداز چیست؟

حالا محققان کوشش می‌کنند با توجه به این رویکرد بفهمند چه کسانی به کووید ۱۹ مبتلا می‌شوند و چرا؟ از همان روزهایی که نخستین موارد ابتلا به این ویروس در آمریکا بستری شدند، محققان به کمک متخصصان علم ژنتیک دست‌به‌کار شدند و داده‌های ژنتیکی بیماران مبتلا به کووید ۱۹ را جمع‌آوری کردند. در حال حاضر ۵۰۰ محقق در سرتاسر دنیا ۱۵۱ تحقیق انجام داده‌اند و در حال تکمیل یافته‌های خود هستند. اما این محققان تنها کسانی نیستند که سخت مشغول کارند.

"**جین لارنت**" متخصص ایمونولوژی دانشگاه "راکفلر" در نیویورک از زمان همه‌گیری کووید ۱۹ در آمریکا روی جوانان مبتلایی که در بیمارستان بستری می‌شوند تحقیق می‌کند زیرا این پیش‌فرض وجود داشت که جوانان به دلیل سیستم ایمنی قوی نباید در صورت ابتلا، در بیمارستان بستری شوند.

دکتر "لارنت" عقیده دارد به این دلیل که صرفا تعداد کمی از جوان‌ها در صورت ابتلا به این ویروس با خطر جدی مرگ روبه‌رو هستند، تفاوت‌های ژنتیکی در عملکرد سیستم ایمنی نقش دارد. او امیدوار است این پیش‌بینی و نتایج تحقیقات، شانس او و دیگر همکارانش را در شناسایی ژن یا ژن‌هایی که در ابتلا به کووید ۱۹ نقش دارد، بیشتر کند.

محققان می‌گویند حتی اگر جهش‌های ژنتیکیِ عامل این تفاوت‌های بسیار نادر باشند، باز هم به آنها نشان می‌دهد در بقیه بیماران دقیقا دنبال چه چیزی باشند. برخی از محققان هم به دنبال عوامل محیطی هستند که صد درصد در ابتلا به کووید ۱۹ موثرند تا با کنترل آنها بتوانند درصد ابتلا را تا حد ممکن پایین بیاورند.

محققان چینی هم به ارتباط گروه‌های خونی خاص و شدت بیماری در ۲۲۰۰ بیمار بستری در بیمارستان "ووهان" پی برده‌اند. آنها و محققان در نیویورک دریافتند افرادی که گروه خونی‌شان O است، چنانچه به کووید ۱۹ مبتلا شوند، بیماری در آنها خیلی جدی و شدید نیست و خطر چندانی آنها را تهدید نمی‌کند.

همین یافته‌های اولیه محققان را به سمت فرضیه‌های خوبی هدایت کرد، اما برای نتیجه‌گیری نهایی هنوز خیلی زود است. نکته مهم دیگر این است که برای نتیجه‌گیری صد درصدی به داده‌های هزاران ژنوم نیاز است که در حال حاضر و در این همه‌گیری امکان انجام چنین کاری وجود ندارد.

محققان فعلا در حال تحلیل کامپیوتری ارتباط ژنتیکی احتمالی مختلف هستند. تحقیقاتی که می‌تواند کل دنیا را از نگرانی برهاند. دانشمندان همچنین می‌خواهند بدانند کرونا ویروس جدید چرا روی افراد سیگاری، بیماران قلبی، افرادی که فشار خون بالا دارند یا مبتلایان به دیابت نوع اول و دوم اثر بیشتری دارد. رسیدن به پاسخ این پرسش می‌تواند به این افراد کمک کند و آنها را از خطر مرگ نجات دهد.

همان‌طور که محققان بیشتر با نقش ژن‌ها بر ابتلا به کووید ۱۹ آشنا می‌شوند، می‌خواهند بدانند این ژن‌ها چرا و چگونه با عوامل محیطی مثل سیگار کشیدن دست به دست هم می‌دهند و هم خطر ابتلا و هم شدت بیماری را افزایش می‌دهند. محققان عقیده دارند فعلا این ویروس کاری کرده که سرتاسر دنیا چشم دوخته‌اند تا ببینند کووید ۱۹ روی افرادی که در ظاهر به هم شباهت‌هایی دارند، چه اثر متفاوتی دارد. به‌عنوان مثال، چرا دو بیمار که هر دو ناراحتی قلبی دارند، وقتی به این ویروس مبتلا می‌شوند، شدت علایم در آنها متفاوت است؟ چرا یکی خیلی زود خوب می‌شود اما دیگری از دنیا می‌رود؟

دانشمندان و محققان در یک مورد اتفاق نظر دارند، این که همه‌گیری کرونا ویروس باعث می‌شود نگاه همه درباره بیماری‌های عفونی و همچنین تفاوت‌های ژنتیکی افراد تغییر کند. خیلی زود همه به این نتیجه می‌رسند که در این میان چیزی فراتر از خودِ ویروس نقش دارد.







خودم را زیاد سرزنش می‌کنم

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

سوال: با سلام من پسری هستم ۳۰ ساله که وقتی با مشکلی مواجه می‌شوم بسیار مستاصلم و مرتب خودم را مقصر می‌دانم و سرزنش می‌کنم و در نهایت هم فقط دچار یک احساس درماندگی می‌شوم و نمی‌دانم چطور عمل کنم؟ آیا راهی هست که از این وضعیت خارج شوم و به جای سرزنش خودم، راه حلی پیدا کنم؟

م-ب- تهران

پاسخ: با سلام به شما دوست عزیز. زمانی که ما با مشکلی مواجه می‌شویم یک سری افکاری به ذهنمان حمله می‌کنند که منجر به خودگویی‌های منفی در ما می‌شوند و بعد یکسری احساساتی منفی مثل درماندگی، غم، خشم، ترس از بروز یک مشکل... در ما ایجاد می‌کند و این احساسات منفی باعث می‌شود ما کارهایی انجام دهیم که مشکل را بدتر کند. مثلاً زمانی که شما احساس درماندگی می‌کنید باید بدانید که پشت هر احساسی یک فکر است. زمانی که فکر می‌کنید "من هیچ کاری نمی‌توانم انجام دهم"احساس درماندگی خواهید کرد و آنوقت ممکن است رفتارهایی مثل خشم یا سرزنش خودتان یا دیگران، از شما سر بزند.

بنابراین آنچه در کنترل ماست افکار ماست. ما می‌توانیم افکارمان را تغییر دهیم و آنگاه احساساتمان به افکارمان منتقل شده و تغییر می‌کند و منجر به بروز رفتارهایی در ما می‌شود.

پس اولین قدم در تغییر، شناسایی افکار است. در بروز مشکلات،افکار ما می‌تواند به دوحالت باشد: افکار متمرکز بر مشکل و افکار متمرکز بر راه حل .زمانیکه بر مشکلات متمرکز شوید مرتب خود را مورد قضاوت قرار می‌دهید و بر دلایل بروز مشکل تمرکز می‌کنید و اما با تمرکز بر راه حل،شما از باتلاق مشکل خارج خواهید شد.

بنابراین شاید مشکل اصلی شما این باشد که به جای اینکه روی راه حل تمرکز کنید بر روی مشکل تمرکز می‌کنید.

اما چگونه می‌توان بر روی راه حل تمرکز کرد؟

برای حل کردن مشکل،اولین قدم این است که سوالات درستی از خودتان بپرسید، پس باید سوالاتتان را تغییر دهید چرا که سوالات جدید می‌تواند زاویه دید تان را تغییر دهند و به سمت روشهای جدید هدایتتان کنند. یک مثال ساده می‌زنم: پرسیدن سوال "چطور به آب برسیم؟" باعث کوچ نشینی شد. اما تغییر سوال به "چطور آب بدست بیاوریم؟" منجر به تغییر الگوی زندگی از کوچ نشینی به کشاورزی و ساخت شهرها شد. پس سوالات نتایج را اداره می‌کنند. وقتی دچار یک بیماری می‌شوید تا زمانی که از خودتان می‌پرسید: چرا من؟

تمرکزتان روی بیماری است. اما وقتی از خودتان بپرسید حالا چکار می‌توانم انجام دهم که زندگی بهتری داشته باشم، سبک زندگیتان تغییر خواهد کرد اما...

چگونه سوال‌ها را تغییر دهیم؟

دو نوع سوال وجود دارد که هر کدام منجر به نتایج و رفتارهای متفاوتی می‌شوند. چرا که رفتارها از سوالات پیروی می‌کنند؛

۱. سوالات قضاوت گرانه که منجر به سرزنش خود می‌شوند

۲-سوالات یاد گیرانه که منجر به یک انتخاب درست متمرکز بر راه حل می‌شوند.

سوال قضاوت گرانه چیست؟

این سوال‌ها معمولاً واکنشی بوده و بر اساس عادات و یاد گیری‌های قبلی پرسیده می‌شوند.

مثل " تقصیر کیست؟چرا شکست خوردم؟ چرا آنها انقدر احمق هستند؟ چرا به درد سر افتادم؟ چرا آنقدر درمانده و مستاصل شده‌ام؟ کجای کارم اشتباه بوده؟چطور می‌توانم ثابت کنم که حق با من است؟ و..." که به این حالت می‌گوییم " چاله قضاوت ".

احساس‌هایی که به دنبال این سوالات به ما دست می‌دهد "بدبینی،محدودیت، استرس،خشم و درماندگی است که طی آن طرز فکر ما قضاوت گرانه شده و باعث می‌شود رفتارهای هجومی یا تدافعی بگیریم.

سوال‌های یاد گیرانه چیست؟

باید یادبگیریم که از این به بعد این سوال‌ها را از خودمان بپرسیم و در واقع از بین سوال‌هایی که به ذهنمان می‌آید سوال‌های درست را انتخاب کنیم چرا که سوال‌های یادگیرانه واکنشی نیستند و فعالانه و ارادی پرسیده می‌شوند. مثل: " دقیقاً چه کاری درست است؟ سهم من در ایجاد این مشکل چقدر بوده؟ من مسئول چه هستم؟ چه می‌خواهم؟ از این مشکل یا شکست چه چیزی می‌توانم یاد بگیرم؟ فلانی که برایم مشکل ساز شده دقیقاً به چه فکر می‌کند؟ چه احساسی دارد؟ و چه می‌خواهد؟ هدف من چیست؟ حقیقت چیست؟ وچه فایده‌ای برای من دارد؟ من تا بحال چه کارهایی برای حل این مشکل انجام داده‌ام و آیا این کارها توانسته مشکل مرا حل کند؟اگر نه، چه کارهای دیگری می‌توانم برای حل مشکلم انجام دهم؟من چه گزینه‌هایی برای حل این مشکل پیش رو دارم؟ وکدام گزینه‌ها قابل انجام هستند؟انتخاب‌های من چیست؟الان بهترین کار چیست؟ و... احساسهایی که بعد از این سوالات به ما دست می‌دهد: حس خوش بینی وامید،طرز فکر مدبرانه،خردمندانه و انعطاف پذیر است.

پس هرگاه در یک موقعیت مشکل ساز قرار گرفتید و احساس درماندگی کردید، نفسی بکشید و از خودتان بپرسید آیا سوالات قضاوت گرانه از خود پرسیدم که احساس درماندگی می‌کنم؟واگر پاسختان مثبت بود با تغییر سوالاتتان مسیرتان را تغییر دهید تا احساس بهتری پیدا کنید.موفق باشید.

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی:۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

sooshtraa@yahoo.com
مصطفی گلباری

زیرت را جارو کن

از کوچه‌ای نه چندان خلوت رد می‌شدم. چند فیلتر سیگار و یک زرورق دیدم که با آن هروئین کشیده بودند. بسیار کوچه پسکوچه داریم که معتادان فرهیخته و محترمی تویش مقام می گیرند و کر ک و شیشه و هروئین می‌نوازند. در همین تهرون خودمان مغازه‌هایی داریم که رسماً مواد می‌فروشند. سرشان هم بسی شلوغ است. از این‌ور اخبار می گوید کیلوکیلو مواد کشف کردیم از آن‌ور ساقی‌ها در شهر و حتی در زندان‌ها خروار خروار مواد برای فروش دارند. اگر مملکت قوانین سفت و محکم و مدیریتی علمی داشت، اینطور نبود که مواد مخدر فروشنده و خریدار داشته باشه. از این که نگذریم، از آقایان معتاد درخواست داریم وقتی موادشان را کشیدند، آت آشغال‌هایش را جمع کنند. خوب نیست بچه‌ها چشمشان به اینجور چیزها بیفتد و موضوع داستاندار شود چون اگر بچه از بابایش بپرسد این چیه و بابایش راستش را بگوید، مامانش خفت شوهرش را می گیرد که‌ای چش ورقلمبیده تو از کجا می‌دونی این زرورق مال هروئینه. اگر هم دروغ بگوید که دروغگو دشمن خداست و شکر خدا در این کشور کسی دروغ گفتن بلد نیست!



بادگرم و بدبو

در کتاب درسی قدیم شعری بود: "کهن جامه خویش پیراستن/ بِه از جامه عاریت خواستن" یعنی اگه کانال کولرت فیلتر شده و باد خنک هم تحریم شده، خودت دست به کار شو و با امکاناتی که داری کولر و باد خنک تولید کن. مهم نیست که کانال دست ساز شما پیت حلبی و وسایل ضایعاتی باشه. مهم نیست که آقایان و آقازاده‌ها کولر گازی و باد خنک وارداتی قاچاق دارن. مهم اینه که تابستون امسال رو هم با جیرجیرکی که روی بوم داری، کمی باد گیر بیاری و به خانواده تقدیم کنی. مهم هم نیست که بادش گرم و بودار است. بویش شاید مال غذاهای نفاخ باشد.



مالیات تنور

این عکس را هم ببینید کمی حال کنید. این مادر گرانقدر در زمین خدا برای خودش اجاق جالبی ساخته. سیب‌زمینی تنوری می‌پزد و با قیمتی منصفانه می‌فروشد. اگر به او بگویی دلار گرون شده، می گوید ما با دلار معامله نمی کنیم. سیب‌زمینی میدیم مرغانه می گیریم. اگر بگویی تحریم هستیم، می گوید ما تحریم نیستیم. هیزم از جنگل خدا می‌آوریم و روی تکه‌ای از زمین خدا تنور می‌زنیم. سیب‌زمینی را هم در زمین خدا می کاریم. بارانش را هم از آسمان خدا می گیریم. اگر بگویی بین اصلاح طلب و اصولگرا دعوا شده، می گوید اینجا هم گاهی بچه‌ها دعوایشان می‌شود. اگر دعوایشان سر لحاف ملا باشد، لحاف را بین خودشان قسمت می کنند و قائله ختم می‌شود. خوش به حالش. چه زندگی ساده و هوشمندانه‌ای دارد. خدا کند کسی سراغش نرود و نگوید مالیات تنورت را بده.



آدم هنوز زنده است

این عکس را محمود جعفری از کوهبنان فرستاده و گفته "این آقا محمود امیری ساعت ساز است که وقتهای آزادش را مجانی برای مردم مستمند کارهای برقکاری و سیم کشی انجام می‌دهد. اینقدر نگویید انسانیت مرده و مردم سر سوزنی با هم مهربان نیستند و تا پولی نگیرند، کمکی نمی کنند. به کوهبنان ما بیایید تا ببینید مردم چقدر با هم مهربانند و هنوز مثل قدیمها از آنها بوی عشق و دوستی می‌تراود. این عکس را چاپ کنید تا مردم فکر نکنند آدم مرده و شیطان زنده شده." درود بر مردم کوهبنان. پیشنهاد می کنم به جای اینکه چراغ‌قوه دست بگیریم و روز روشن دور شهر بگردیم و بگوییم انسانم آرزوست، برویم کوهبنان و در شب تاریک و بدون چراغ آدم ببینیم.



هر گز پارسایی خود را نسنجید
• پاسکال

پرت شده از راه

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی) fariba_zavarei@yahoo.com همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

خدا لعنتت کند **شهرام**... پسر خلافکاری بود که تو سراغش نرفته باشی. دیروز دوباره یک پرونده جدید برایت باز شد. من دیوانه شدم واقعاً نمی‌دانم با این همه خلاف تو، چطور می‌شود از تو دفاع کرد؟ اصلاً مگر جای دفاع هم گذاشته ای...خجالت می کشم بگویم تو برادرم هستی. من و تو از یک پدر و مادریم، در یک محله و یک خانه بزرگ شدیم، یک مدرسه رفتیم، تو چرا اینقدر بد شدی آخر؟ چه آدمهایی سر راه تو قرار گرفتند که تو را از این رو به آن رو کردند؟ برادر من! تو چرا اینقدر خبیث شدی؟ کجای زندگی‌ات کم و کسر داشتی که یاغی شدی؟

***

شهروز نشسته بود روبرویم و همینطور ورّاجی می کرد. من که می‌دانستم حتماً امروز به سراغم می‌آید دو تا قرص آرام بخش خورده بودم تا همان اول کار نزنم چک و چانه‌اش را پایین بیاورم و با دیوار پشتش یکی کنم. پسرک سوسول فکل کراواتی، عطر و ادکلن زده بود آمده بود روبروی من نشسته بود و مدام چرت و پرت می گفت و لفظ قلم حرف می‌زد و آسمان و ریسمان به هم می‌بافت. اگر قرص نخورده بودم چنان با مشت می کوبیدم وسط دماغش که سی تا جراح زیبایی هم نتوانند خرده استخوانهایش را به هم وصله پینه کنند! شهروز همینطور داشت ورّاجی می کرد، مشتم را گره کردم و استخوانهای برآمده پشت دستم را نشانش دادم و گفتم:

خیلی دلم می‌خواهد دکوراسیون فیس(صورت) ات را تغییر بدهم، اما هم اینجا جایش نیست هم تو ارزش این بکوب و بساز را نداری.

شهروز صندلی‌اش را عقب داد و گفت: نمی‌خواستم بیایم، فقط به خاطر پدر و مادرم آمدم که فکر نکنند برای برادرم قدم برنداشتم...خنده‌ام نمی‌گرفت فقط دهان گشاد کردم و گفتم تو یکی قدمهای بزرگی برایم برداشتی مراقب کت و شلوار گران قیمتت باش، نخ و سوزن اینجا پیدا نمی‌شود، ننه جان وصله کن شما هم بیرون است...شهروز ایستاد، سری تکان داد و گفت: اینقدر اینجا بمان تا بپوسی...آخرین تیر در ترکشم را رها کردم و گفتم: هِری... به خاک می‌سپارمت دیگر این طرفها آفتابی نشوی...

شهروز که رفت، برگشتم بند. روی پتوی رنگ و رو رفته خودم دراز کشیدم. دلم می‌خواست به هیچ چیز فکر نکنم. نه به شهروز، نه به مادرم، نه پدرم، نه حتی خانه و محله مان اما نمی‌شد.

نه تنها وقتی شهروز می‌آمد که من همیشه و همیشه به خانه و محله مان فکر می کردم. به پدر و مادرم به همه چیزهایی که داشتم و از دست دادم و یا حتی از من گرفتند. آنها به من می گویند تو چرا اینطور شدی اما چرا یک بار از خودشان نمی‌پرسند چرا ما او را اینطور کردیم؟

یا حتی بپرسند چرا ما کاری کردیم که اینطور بشود؟ یا اصلاً از خودشان می‌پرسند آیا ما کاری کردیم که او اینطور شود؟ چرا آنها تصور می کنند من خودم به تنهایی باعث شدم خلافکار شوم، چرا فکر نمی کنند اگر پنجاه درصد من مقصر بودم، پنجاه درصد هم خودشان مقصر بودند.

من بچه اول آن خانواده بودم. بچه‌ای معمولی، اما نه برای آنها. پدر و مادرم در شرایطی متوجه حضور من شدند که اصلاً آمادگی‌اش را نداشتند. مادرم هنوز عقد کرده بود و خانه پدرش و پدرم سربازی بود که چند ماه از خدمتش مانده بود. پدر و مادرم هر دو نمی‌خواستند من به دنیا بیایم. این را من بارها و بارها با جمله‌های مختلف از آنها شنیدم. از جمله بین همه دعواها و بگومگوهایشان وقتی پدرم سر کوفت بی‌جهیزیه آمدن مادرم را به او می‌زد، چرا که پدر و مادرِ مادرم وقتی فهمیدند دخترشان در دوران عقد باردار شده، آنقدر از او دلخور شدند که با کمترین و حداقل اسباب واثاثیه او را به نوعی از خانه‌شان بیرون کردند، از طرف دیگر وقتی مادر سر کوفت عروسی نگرفته شده‌اش را به پدرم می‌زد و او هم می گفت با آن شکم بالا آمده ات در لباس عروسی هم خیلی جذاب می‌شدی! و بعد هم دعوا و مشاجره بالا می گرفت، درحالی که در تمام آن مدت من به این فکر می کردم که اگر من نبودم، هیچ کدام از این اتفاقات نمی‌افتاد.

البته این بهترین شکلی بود که مرا به این نتیجه می‌رساند، گاهی هم پیش می‌آمد که مثلاً مادرم می‌گفت حیف حیف... حیف که این بچه هست، وگرنه همه اینها را ول می کردم و می‌رفتم

یا پدرم که می‌گفت اگر به خاطر شهرام نبود، یک ساعت هم تحملت نمی کردم. من سالها و سالها شاهد این گفتگوها، بگومگوها و دعواها بودم.

خوب یادم هست اولین بار که از خانه فرار کردم ۹ سال داشتم. بدون پول. بدون فکر فقط می‌خواستم دیگر در آن خانه جهنمی نباشم. اما غروب وقتی خسته و گرسنه شدم در حالی که حتی پول برگشتن به خانه را نداشتم مجبور شدم به کلانتری بروم و از مأمور جلو در بخواهم با خانواده‌ام تماس بگیرد و بگوید که مرا پیدا کرده‌اند. پدر و مادرم هیچ وقت متوجه نشدند چرا من آنقدر از خانه دور شده بودم و چرا با اینکه آدرس خانه مان را می‌دانستم به مأمور کلانتری گفتم گم شده‌ام. آنها فکر کردند من از تنهایی فرار کرده‌ام. دو سال دوا و درمان کردند تابالاخره وقتی دوازده –سیزده سالم بود، شهروز به دنیا آمد. شهروز باید برادری می‌شد که برایم برادری می کرد، اما شهروز برادری شد که جز حسد و کینه برای من چیزی نیاورد. من دیدم که آنها چقدر منتظر شهروز بودند. برایش چه کارها که نکردند. هر چه آنها نسبت به آمدن این تازه وارد شوق و ذوق بیشتر نشان می‌دادند تنفر من از او بیشتر می‌شد. تفاوت زیادی بین ما بود. او با آمدنش باعث شد خانواده پدر و مادرم یک بار دیگر روی خوش به آنها نشان بدهند، او باعث شد همه یادشان برود من چقدر بی‌موقع سر و کله‌ام پیدا شد.

انگار او برای وصل کردن به دنیا آمده بود و من برای جدا کردن... توجهات بیش از اندازه پدر و مادرم به شهروز که قبل از تولدش شروع شد تا همیشه ادامه پیدا کرد. برای آنها شهروز همان بچه‌ای بود که به موقع متولد شد که بعد از خواستن‌ها و نشدن‌ها سرو کله‌اش پیدا شده بود و من طفیلی که کاش هیچ وقت به دنیا نیامده بودم. پدر و مادرم شروع یاغی گری مرا چون همزمان باتولد عزیز دردانه‌شان بود به پای طغیان نوجوانی و عصیان و سرکشی آن دوران گذاشتند. من از همان سالها تبدیل شدم به بچه بد خانواده. دانش آموز بی‌انضباط مدرسه، پسر شرور محله، دوست ناباب همه رفقام و خلاصه پسر بدی که همه با افسوس و حسرت به پدر و مادرم می‌گفتند از شما بعید بود چنین فرزند بی‌تربیت و گستاخی ...اما چرا بعید بود؟ من بچه ناخواسته‌ای بودم که حتی وقتی آنها به من محبت می کردند، من نفرت دریافت می کردم.

اصلاً خود همین شهروز، همین شهروز از وقتی خودش را شناخت سعی می کرد از من دوری کند. حق هم داشت. وقتی پدر و مادرم جلو چشمهای او روزی صد مرتبه می گفتند تو برادر بزرگ هستی و باید الگوی برادر کوچکترت باشی. چرا این کار را کردی؟ چرا آن کار را کردی؟ نمی‌دانم یک بار از

خودشان پرسیدند که چرا ما کاری کردیم تا بچه‌ام اینکار را بکند؟ برای شهروز اما، من همان مصداق بارز ادب از که آموختی؟ از بی‌ادبان بودم! هر کاری که من می کردم شهروز نقطه مقابلم می‌شد. من آنقدر در مدرسه شرارت کردم که بعد از چند مرتبه تعهد گرفتن،بعد از چند مرتبه اخراج موقت، بعد از چند مرتبه مدرسه و منطقه عوض کردن، عاقبت پرتم کردند بیرون. دیگر هیچ مدرسه‌ای مرا ثبت نام نکرد.در عوض شهروز هر روز درسخوان‌تر شد. معدل بیست گرفت. شاگرد اول و ممتاز مدرسه شد. من زدم به خلاف تا مرا ببینند.

حق با شهروز بود. من همه کاری کردم از کیف قاپی و گوشی زنی که اصلاً نیاز مالی نداشتم تا دعوا و کتک کاری.من خیلی خباثت‌ها کردم. از رفاقت‌های الکی تا پشت پا زدنهای راستکی. از قول و قرارهای مردانه و زیر قول زدنهای نامردانه.

می دانید از یک جایی به بعد دیگر برایت مهم نیست دیگران در موردت چه فکری می کنند. اصلاً بگذار هر فکری می‌خواهند بکنند. آنها اگر فکر کردن بلد بودند در مورد زندگی خودشان فکر می کردند.

من از همان سالهایی که سر و کله این تحفه طلا پیدا شد، طغیان کردم. نه علیه او، کلاً علیه بودن خودم. خدمت که رفتم، با بوکس آشنا شدم. از همان موقع تمرینات بوکس را شروع کردم. بعد از خدمت رفتم باشگاه بوکس. همزمان هم بدنسازی کار می کردم. داروهای استروژنی می‌خوردم و خلاصه خیلی طول نکشید که توده عضلانی بدنم آنقدر شد که بخواهم با نمایش آن مردم را بترسانم.

اوایل فقط وقتی می‌رفتم دنبال این کارها که دوستی آشنایی گیر کرده بود و نیاز داشت با یک نفر برود حق و حقوق پایمال شده‌اش را زنده کند. اما بعد کم کم برایم شد شغل. شغل شرخری. من کاری ندارم بقیه چکار می کردند، یا چه کار می کنند. من وقتی این کار کثیف را به عنوان شغل قبول کردم، هر کاری که فکرش را بکنید کردم، فقط قتل نکردم. وگرنه خلافی نبود که من واردش نشده باشم. من پله‌ها را به سمت پایین در سراشیب رسیدن به آخر و ته رذالت می‌رفتم و شهروز هم از آن طرف قدم به قدم بالا می‌رفت. دیپلم نگرفته، دانشگاه قبول شد. آنهم چه رشته‌ای حقوق.لعنتی انگار کلاً به دنیا آمده بود تا رو در روی من بایستد.

از همان زمان دانشجویی شهروز من ارتباطم را با خانواده‌ام قطع کردم. یعنی ارتباط زیادی هم نداشتیم اما همان اندک ارتباط را هم قطع کردم. من بعد از اینکه از خدمت برگشتم، برای خودم خانه مجردی گرفتم. خانه که نبود. یک سوئیت ۲۵ متری بود که برای من کافی بود. سوئیت مبله‌ای که نیاز به خرید هیچ وسیله‌ای هم نداشت. بعدها که افتادم به کار شرخری، دستم آنقدر باز شد که یک آپارتمان کوچک و جمع و جور برای خودم خریدم و کم کم وسایلم را هم کامل کردم.

در این مدت گاهی آنهم فقط در مناسبتها سری به پدر و مادرم می‌زدم. آنها می‌دانستند من خلاف می کنم. مگر می‌شود که ندانند. هر پدر و مادری نگاه به بچه‌اش کند می‌فهمد خلاف می کند یا نه. اما برایم مهم نبود. فاز نصیحت که برمی‌داشتند از خانه بیرون می‌زدم. همان شهروز بود برایشان کافی بود. من از وقتی خودم را شناخته بودم طفیلی بودم. اما مگر دست من بود که به دنیا بیایم.

اصلاً مگر خواست من بود. آنها خواستند یا نخواستند به من ربطی ندارد، اما آنها باعثش شدند. بعد مدام من سرزنش شنیدم. من هم انتقام همه آنها را از مردم گرفتم. وقتی چک بی‌محل دستم می‌دادند برایم مهم نبود به چه راه و روشی، شده با دزدیدن و یا گروگان گرفتن بچه طرف، چک را پول می کردم، نه برای پول، می‌خواستم ببینم آدمها تا کجا به مال و پولشان بندهستند. می‌خواستم ببینم کسی هست که قید چیز دیگری را به خاطر پول بزند، یا نه می‌خواستم خودم را ثابت کنم. بگویم من آمده‌ام تا این کار را انجام دهم. من به دردنخور نیستم. من می‌توانم مفید باشم. در دعواهای ناموسی، همیشه دنبال یک انتقام گیری شخصی هم بودم. نمی‌دانم چرا اما حس می کردم به من هم خیانت شده. حس می کردم شهروز برادری نبود که برادری کند برایم. شهروز هیچ وقت دستم را نگرفت که هیچ زیر پایم را هم خالی کرد. همان وقت‌ها که آمار سیگار کشیدنم را لو داد. همان روزها که به خاطر شرب خمر شلاق خوردیم، او مکان دورهمی ما را لو داده بود. می گفت می‌خواست من سر به راه شوم،اما چه می‌دانست که من از ابتدا پرت شده از راه بودم. نمی‌دانم شاید قرار بود داستان‌هابیل و قابیل تکرار شود. من خلاف زیاد کردم. من از دزدی پول تا دزدی ناموس در پرونده‌ام دارم.شاید اگر بخواهم همه خلاف‌هایم را با چه با مدرک چه بی‌مدرک رو کنم، برایم اعدام بنویسند. اما من هر کاری کردم فقط برای این بود نظر پدر و مادرم را جلب کنم. بگویم مرا ببینید. من به شما نیاز دارم. اما آنها یا مرا ندیدند، یا اگر دیدند هم به عنوان طفیلی دیدند. موجودی که با آمدنش همه برنامه‌ریزی‌های آنها را بر هم زد. موجودی که طفیلی بود. ناخواسته بود. به زور خودش را واردجمع کرده بود. اصلاً وصله ناجور بود.من سابقه زندان کم ندارم. اما این سابقه‌ام سنگین‌تر از بقیه سوابقم شده. این بار آشپزخانه(تولید شیشه) زده بودم. می‌خواستم پول کلانی جمع کنم و از ایران بروم. خسته شده بودم از همه چیز. حتی از اسمم. می‌خواستم با یک هویت جدید در یک مملکت جدید زندگی دوباره‌ای را شروع کنم... اما... لو رفتم. همه زندگی‌ام لو رفت.وقتی آمدم زندان خیلی پرونده‌هایم بالا آمد. شاکی زیاد پیدا شد.

از مالخری تا آدم ربایی.

امروز که شهروز آمده بود پرونده جدیدی برایم بالا آمده. دختری که به او قول ازدواج داده بودم رفته شکایت کرده که باردار است!

خنده‌ام گرفته بود. پس انگار نسل شهرام‌ها نباید از بین برود. گفتم برو سقط کن. به جای سقط رفته شکایت کرده. خب من چکار کنم؟ من که رسوای جهانم این هم اضافه تر...دخترک فکر کرده از من پدر برای بچه‌اش درمی‌آید؟! گفتم من مسئولیت کار را که کردم قبول می کنم، مسئولیت بچه را نه. اینکه یک شهرام دیگر به این دنیا اضافه شود، جنایت است... حداقل من جنایتکار نشوم.

آن روی سکه

شهرام گذشته سخت و تلخی را پشت سر گذاشته. اینکه مادرش او را در دوران عقد باردار شده، خطا و اشتباه بزرگ و فاحشی نبوده که خانواده‌هایشان تا این اندازه تند و غیرمنطقی با آنها برخورد کرده‌اند. شاید کمی از نظر عرف جامعه سنتی، مورد پسند نبوده که آن هم با یک عبارت کوتاه به کسی ارتباط ندارد می‌شد به ماجرا فیصله داد.خلاف شرع که نبود. دعواهای والدین شهرام و به زبان آوردن جملاتی که همه آنها نشان دهنده ناخشنودی از تولد و حضور فرزندشان بوده، قطعاً در روحیه او تأثیر منفی گذاشته.شاید آنها اگر با دید مثبت به این موضوع نگاه می کردند و یک لحظه به کسانی فکر می کردند که هرگز صاحب فرزند نشدند و یا هزاران مشکل دیگر مثل فرزند معلول یا بیمار را در زندگی‌شان تجربه کرده اند، هر روز به خاطر حضور شهرام خدارا شکر می کردند. رفتارهای تند آنها از یک سو و بعد از تولد شهروز رفتارهای کاملاً برعکس با فرزند دوم، عقده‌های حقارت بسیاری را در شهرام به وجود آورد.

تأثیر رفتارهای دوگانه آنها نهایتاً به خشمی بی‌پایان در درون شهرام تبدیل شد. شهرام به عنوان یک زخم خورده از رفتارهای کاملاً غلط والدینش وارد اجتماع شد تا هم از خودش برای به دنیا آمدنش، هم از پدر و مادرش به خاطر سرکوفت‌هایشان هم از جامعه و مردم به خاطر ندیدنش انتقام بگیرد. شهرام یک بیمار جدی بود که وارد جامعه شد و هر کس به هر طریقی در مسیر او قرار گرفت هم در گیر شد. شهرام حتی پس از دوران حبس اگر قرار باشد به جامعه برگردد نیاز به یک دوره طولانی مدت روان درمانی دارد. او بیمار است. بیماری که شاید شدت بیماری قبل از اجرای حکم، او را از پای درآورد.

بهترین چیزها در زمانی رخ می دهد که انتظارش را نداری

دستهای طلایی

کیانا نصرت زاده

وقتی از شـوهرم طلاق گرفتم یک بچه چهار ساله داشـتم و یک جیب خالی و یـک خانواده فقیر که از عهده هزینه‌های زندگی خودشـان بر نمی‌آمدند. شوهرم معتاد بود و دار و ندارمان را به باد داده بود و دسـت آخر می‌خواست بچه را به یک خانواده دیگر بفروشـد که دست بچه را گرفتم و فرار کردم. بعد هم طلاقم را گرفتم. هیچ شغلی نداشتم. حرفه‌ای بلد نبودم و نمی‌دانستم از کجا باید شروع کنم.

بـا فروش یخچال و گاز و چند قلم وسـیله که از جهیزیه‌ام باقی مانده بود اندک پولی ته جیبم بود. که می‌توانسـت به ماه نکشـیده تمام شود. نمی‌دانم چطور به فکرم خطور کرد بروم کلاس خیاطی...

همان روزهـای اول مربی‌ام متوجه شـد که من حتـی توان خرید وسـایل اولیـه خیاطی را هـم ندارم. به من پیشـنهاد کرد به جای این که بخواهم خیاطی را کامل یاد بگیرم فقط تعمیرات و کارهای ساده خیاطی را یاد بگیرم.

ژگفت همین که بتوانی شـلوارها را کوتاه کنی یا کمـر لباس‌ها را گشـاد کنـی می‌توانی منبع درآمـدی برای خودت درسـت کنـی... اولش نفهمیدم منظورش چیست ولی کم کم که دوخت یک زیپ و کوتاه کـردن لباس‌ها را بهم یاد داد فهمیدم توان بیشـتر از این را هم ندارم و تا یک خیاط واقعی شدن راه طولانی در پیش است که من فرصتش را نداشتم...

از یـک خیریه یک چرخ خیاطی قدیمی برایم پیدا کرد و بهم داد. گفت برو شـروع کن به کار هر جا هم مشکل داشتی من کمکت می‌کنم.

دم در خانـه مـان روی یـک کاغذ نوشـتم تعمیرات لباس...

محله‌ای که مادرم زندگی می‌کرد بیشتر قشر فقیر و کارگر بودند و همان طور که مربی خیاطی‌ام پیـش بینی کـرده بود خیلی زود مشـتری پیدا کـردم. قیمت خیلی پایینی برای کارم می‌گرفتم و خیلی‌هـا همان رقـم کم را هم نمی‌توانسـتند بدهند. من هم با مردم راه می‌آمدم. شـلوار بچه بزرگتر را برای بچه کوچکتر اندازه می‌زدم. زیپ کیف‌هـای کهنه را عـوض می‌کردم و در وصله کردن و مرتب کـردن لباس‌های کهنه مهارت پیـدا کرده بودم. ته تمام کاری که می‌کردم پول زیادی نمی‌ماند فقط می‌توانسـتم خرج بچه‌ام را بدهم و یک وقت‌هایی هم دو کیلو گوشت بخرم تا کمتر شرمنده پدر پیرم شوم.

این کار را ادامه می‌دادم. اما امید داشتم وقتی بچه‌ام بزرگتر شد و به مدرسه رفت بروم سراغ یک کار بهتر... فعلاً باید در خانه کار می‌کردم. اما در طـی همان یک سـال کارم یواش یواش رونـق پیدا کـرد. یکـی از همسـایه‌هایمان در خانـه‌ای کار می‌کـرد که بالای شـهر بود. چند دفعـه‌ای تعمیـرات لباس‌های آنهـا را برایم آورد. شـلوارهای نوی آنهـا را کوتاه می‌کردم. ملحفه‌هایشـان را می‌دوختـم و چنـد باری هم لباس‌هـای مهمانی‌شـان را کمی تنگ و گشـاد کردم. بعد کم کم دوسـت و آشناهایشـان هم برایـم لباس می‌فرسـتادند. من همـان قیمت همیشگی را از آنها می‌گرفتم یک وقت‌هایی آنها چند دسـت لباس دست دوم و یا گوشت نذری دسـت همسـایه مان می‌دادند تا به من بدهند. داسـتان زندگی مرا می‌دانسـتند و غیر مستقیم کمکم می‌کردند. هرگز آنها را ندیدم ولی شـب عید برای بچه‌ام یک دست لباس نو می‌فرستادند و یـک بار هم یک کارت هدیه به عنوان روز زن برایم فرستادند.

خوشـحال بودم که می‌توانستم بیشتر از قبل در مخارج خانه به پدر و مادرم کمک کنم. سـه سـال بعد از شـروع کارم آنقدر پیشرفت کرده بودم که باورتان نمی‌شود. خواهرم را کنار دستم نشـاندم و کار را به او هم یاد دادم. هر دو با هم کار می‌کردیم. حالا او هم کمک خرج شـوهرش شده بود و از این بابت خوشحال بود. قیمت‌هایم پایین بود ولی زیاد کار می‌کردم و به برکت پولی که در می‌آوردم ایمان داشتم.

حالا سـیزده سـال از روزی که طلاق گرفتم می‌گذرد. بچه‌ام بزرگ شـده و کنار دسـت من کار تعمیرات خیاطی انجـام می‌دهد. حالا پنج نفریم و سـه چـرخ خیاطی داریم و شـب وروز کار می‌کنیـم. با وجود همه مشـکلات مالی که همه با آن دسـت به گریبان هسـتند ما خدا رو شـکر کاسـبی مان رونق دارد. دسـت خیّرینی راکـه اولین بار به من یک چـرخ خیاطی دادند می‌بوسم. همیشه از مربی خیاطی‌ام سپاسگزارم که راه و رسـم این کار را نشانم داد و اگر حمایت خیلی از آدم‌هایی که هرگز ندیدم نبود، حالا خدا می‌دانست سرنوشت من و بچه‌ام چه می‌شد.

دسـت‌های زیادی به من کمک کردند و دلم می‌خواهد من هم دسـت‌های دیگری را بگیرم و این زنجیره برای ابد ادامه پیدا کند.

در این روزهای سـخت اگر هر کس به اندازه خودش دست دیگری را بگیرد هیچ کس روی زمین نمی‌افتد.



در این روزهای سخت اگر هر کس به اندازه خودش دست دیگری را بگیرد هیچ کس روی زمین نمی‌افتد.

ابتدا خودمان را عوض کنیم

می‌گویم برای چه ماسک زده اید؟ می‌گوید معلوم است، کرونا... می‌گویم بعد نشنیده اید که دست مهمترین دلیل انتقال ویروس کرونا است؟ چرا به اموال دیگران دست می‌زنید؟

محمّد احمدوند، مدرّس دانشگاه و آموزش و پرورش

۱* به یک فروشگاه زنجیره ای رفته ام. این فروشگاه بر خلاف اکثر فروشگاهها اول قیمت را ۴۰ درصد بالاتر نمی برد که بعد ۳۰ درصد تخفیف بدهد. فعلاً که اینطور است. سبدی برمی دارم و خریدهایم را در آن می گذارم. وقتی می‌خواهم پای صندوق حساب کنم خانواده ای (یک مرد، یک زن و یک دختربچه) هر کدام چیزی در دستشان پای صندوق می آیند و با اینکه علامت جایگاه ایستادن (رعایت فاصله اجتماعی) و اطلاعیه هم نصب شده می آیند و درست کنار من می‌ایستند. جالب‌تر اینکه چون خریدهایشان در دستشان است می‌خواهند زودتر آنها را روی پیشخوان صندوق بگذارند و بی مهابا خریدهای من را جابجا می کنند... به پدر خانواده می گویم: عزیز من! فاصله را که رعایت نکردی هیچ، چرا به خریدهای من دست می‌زنی؟

با تمسخر می گوید: "همه چیزمان درست شده فقط این یکی خراب است!؟"

نمی دانم جوابش را بدهم یا....

۲* رفته‌ام برای عوض کردن دسته موتور ماشینم. مکانیک من مجبور می‌شود تلفنش را جواب دهد و از ماشین دور می‌شود. پیرمردی که ماسک هم زده و منتظر تعمیر ماشین خودش توسط مکانیک دیگری است جلو می آید و دسته جدید را برمی دارد و قشنگ وارسی می کند. می‌گویم شما مکانیک هستید که دست می‌زنید؟ بدش آمده. می گوید گفتم: شاید صاحب ندارد. می‌گویم: آن وقت این دسته جدید از کجا پرواز کرده آمده اینجا؟... نمی خواهد کم بیاورد. می گوید من برعکس تو که نشسته ای می‌خواهم چیز یاد بگیرم! می گویم مگر مکانیک در حال کار کردن است که از او چیزی یاد بگیری؟ هیچ چیز نمی گوید. می گویم برای چه ماسک زده اید؟ می‌گوید معلوم است، کرونا. می گویم بعد نشنیده اید که دست مهمترین دلیل انتقال ویروس کرونا است؟ چرا به اموال دیگران دست می‌زنید؟

دیگر عصبانی شده‌است. می گوید: "اینجاایرانه‌ها. اروپا که نیست." همیشه وقتی کسی این حرف را می‌زند، که زیاد هم می‌شنوم، می‌فهمم با کسی طرف هستم که دیگر هیچ استدلالی در او کارساز نیست.

۳* برای دوستی از دوران مدیریتم در آموزش و پرورش تعریف می کردم و اینکه سعی کردم کار خوب را قدر بدانم و در برابر تخلف عامدانه کوتاه نیایم. وسط حرفم پرید که "با یه گل که بهار نمیشه." و شروع کرد به انتقاد از زمین و زمان و گرانفروشی و دزدی و اختلاس و سوء مدیریت در کشور و چند نمونه از تجربه‌های خودش را برایم ردیف کرد...

راستش برخورد با این نوع آدمها من را یاد تکیه کلام معروف سریال کارتونی گالیور می‌اندازد، همان که دائم می گفت "من می‌دونم نمیشه. کارمون تمومه". این کلامها این روزها زیاد شده‌اند، آدمهایی که نامیدی را مثل سرمای چله زمستان در جان آدم می‌اندازند، آدمهایی که برای اشتباهاتشان بهانه تراشی می کنند، آدمهایی که برای شکستهایشان دنبال مقصر می گردند. من به هیچ وجه منکر مشکلات نیستم و اصلاً خودم همیشه یکی از معترضان به سوء مدیریتها و سوء استفاده‌ها در جامعه هستم. ولی جامعه سیاه مطلق نیست و اینکه جامعه یعنی من، تو، ما.

مگر ایران را چه کسی ساخته؟ مگر قرار است چه کسی جز خود ما فرهنگ را ارتقاء دهد؟ مگر انتظار داریم دیگران الگوی بچه‌هایمان باشند و فهم و شعور اجتماعی بودن و در اجتماع زندگی کردن را به بچه‌هایمان یاد دهند؟ مگر قرار است همه چیز به یک باره حل شود؟

خوب ما لازم نیست همه چیز و همه کس را عوض کنیم. کافی است خودمان را عوض کنیم. قرار نیست همه پول و درآمدمان را به فقرا بدهیم چون فقرا همیشه هستند و کم هم نمی شوند، چون همیشه جهل هست و تا وقتی جهل هست فقر هم هست. قرار نیست به هر بیچاره ای کمک کنیم چون اصلاً نمی توانیم. یا اصلاً به کسی که خودش هم نمی خواهد به خودش کمک کند مگر چند بار باید فرصت داد؟ لازم نیست حتّی پول خرج کنیم. کافی است زکات علم خود را بدهیم یا هنر و مهارتمان را گاهی، جایی، رایگان عرضه کنیم یا قدمی خیر برای کسی برداریم. اصلاً لازم نیست همین کارها را هم بکنیم اگر نمی توانیم. کافی است آدمهای خوبی باشیم و چیزی را که برای خود نمی‌پسندیم برای دیگران هم نپسندیم. اگر از خوب بودن هم فراری هستیم کافی است حرف نزنیم. گاهی سکوت بهترین لطف در حق دیگران است.

به زیبایی بیاندیشید، زیبا خواهید دید

● پاول ویلسون

دعوای نام

بهروز مباشر بهروز - تبریز

" بر فرزندانتان نام نیکو قرار دهید"

حضرت محمد(ص)

چند وقت است درگیر نام و دعوای نام هستم. آن هم از وقتی شروع شد که عیال قرار شد به یک سریال ایرانی از شبکه دو نگاه کند.

در یکی از روزها که عیال مشغول خیاطی بود من هم یک ساعتی زود تلویزیون را روشن کردم و به تماشای فیلمی بر پایه مستند که طبق یکی از عملیات جنگی ساخته شده بود، مشغول شدم... در آن فیلم تمام رزمنده‌ها با اسم کوچک صدا زده می‌شدند به جز فرمانده گروه به نام" شریفی" این رزمنده‌ها همه به شهادت رسیدند و فیلم تمام شد. به اینترنت پناه بردم نام فرمانده شهید" بهروز شریفی" بود. سیمای جمهوری اسلامی خیلی وقت است که" دعوای نام" راه انداخته است... در همه فیلم‌ها و سریالها بدون استثناء شخصیت‌های منفی و خلاف کار و دزد و قاتل و قاچاقچی با اسامی ایرانی (فریدون خان و سهراب خان و نوچه‌هایشان بهرام زبل و بهروز تک دست و تورج زبل و...) ساخته می‌شود و تمامی افراد مثبت و کلانتری و آگاهی و سپاه و بسیج و... فیلمهایی با اسامی مذهبی دارند. جالب است بدانید در یک فیلم یکی از افراد قاچاقچی نام محمد حسین داشت که در پایان فیلم معلوم شد ایشان نفوذی نیروی محترم انتظامی بود!!! بی هیچ تعصبی قضاوت کنید.



۱- واقعا اسم در سرنوشت خوب و بد آدم تأثیر دارد؟

۲_در بین افراد خلافکار و زندانی و... نام عربی و یا مذهبی وجود ندارد؟ و اگر وجود داشته باشد به معنای تضعیف مذهب یا خدای نکرده شأن بالای ائمه اطهار است؟!

و در آخر تعصب تا کجا که نخواهیم نام یک سردار شهید در فیلم مستند گفته شود فقط بخاطر اینکه اسم غیرمذهبی دارد؟

خواستگاری

بعد از سالها ناامیدش نکردم

کورش کاشانی

فوت ناگهانی مادرم زندگی ما را به هم ریخت. من تا ماه‌ها فقط به آدمها زل می‌زدم و یک کلمه حرف نمی‌زدم

مگه چند بار می‌شد گفت نه؟ گوش حامد بدهکار نبود. اولین بار شانزده سالمان بود که توی حیاط مادرجون درحالی که داشت ظرف آش نذری را به من میداد گفت:"تو با من ازدواج می‌کنی؟"...صدای قهقهه خنده‌ام بلند شد. فکر می‌کردم حرفهای مادرجون را جدی گرفته که می‌خواست همه نوه‌هایش با هم عروسی کنند و خانواده قرص و محکم دور هم جمع بمانند. حالا این پسرخاله چموش و پر روی من در سن شانزده سالگی به من پیشنهاد ازدواج میداد. بهش گفتم به همین خیال باش.مادر جون هم کلافه‌ام کرده بود از بس می‌گفت دختر چشم سبزمان را به هیچ غریبه‌ای نمی‌دهیم و عروس همین خانه می‌ماند.

من اما سر پر شوری داشتم. هزار فکر و خیال توی سرم بود. می‌خواستم خوب درس بخوانم و دانشگاه تهران قبول شوم واز شهرستان بزنم بیرون. دلم شور و هیجان شهر بزرگتر را می‌خواست. زندگی ما در شهرستان به خانه مادرجون و چند تا قوم و خویش دور و نزدیک ختم می‌شد. سالی یک بار هم همه سوار قطار می‌شدیم و می‌رفتیم مشهد. یک خانه اجاره می‌کردیم و یک ماه می‌ماندیم. خوش می‌گذشت ولی دیگر تکراری شده بود و مادر پدرهایمان حاضر نبودند مرخصی‌هایشان را برای جای دیگری بگذارند.مادر جون آنقدر این نوه را به ازدواج با آن نوه ترغیب کرد تا بالاخره برادر من با دختر دایی‌ام ازدواج کرد. آن موقع من و وحید بیست ساله بودیم. همان شب عروسی وقتی عروس تاج گلش را پرت کرد افتاد توی دست من و مادرجون هم با خوشحالی گفت حامد آستین بالا بزن که عروس خانم آماده است.

دوسال بود که پشت کنکور مانده بودم. آنقدرها درسخوان نبودم که بتوانم یک دانشگاه خوب آن هم در تهران قبول شوم ولی حامد همان سال اول، مهندسی برق در دانشگاه اصفهان قبول شد. بعد از عروسی برادرم خاله سوسن رسماً از من خواستگاری کرد. مادرم هم از خدا خواسته گفت ما که حرفی نداریم تا خدا چه بخواهد.

من نمی‌خواستم به این زودی شوهر کنم. گفتم تا دانشگاه قبول نشدم حرف ازدواج را با من نزنید. توی همین گیر و واگیر بود که یک روز مادر که برای خرید بیرون رفته بود دیر کرد و بعد یکی خبر آورد که تصادف کرده. تا رسیدیم بیمارستان همه چیز تمام شده بود... فوت ناگهانی مادرم زندگی ما را به هم ریخت. من تا ماه‌ها فقط به آدمها زل می‌زدم و یک کلمه حرف نمی‌زدم. باورم نمی‌شد اینجوری مادرم را از دست بدهم. برای همین لباس سیاهم را دو سال پوشیدم. هرچه خواستند



در پیچ و خم دادگاه

سر سفره عقد چانه میزد

راشین مختاری

مسعود عادت داشت برای پرداخت هر پولی جان به سرمان کند. حتی در پرداخت شارژ خانه هم آنقدر این دست و آن دست می‌کرد که ...

همان روز اول که با هم عروسی کردیم می‌دانستم این مرد زندگی من نیست. درست وقتی که سر سفره عقد شروع کرد به چانه زدن و تعداد سکه‌های مهریه‌ام را کم کرد... یادم نمی‌رود تنم در آن لباس سنگین عروسی می‌لرزید و می‌ترسیدم قطره اشکی از چشم‌هایم پایین بیاید و آن همه وسمه و سرمه و سرخاب مایه آبرو ریزی شود.

پدرم مرد بسیار متین و مردم داری بود. آخر شب که خواستم از او خداحافظی کنم توی گوشم گفت چند سکه کمتر و بیشتر برای تو زندگی نمی‌شود برو یک زندگی خوب برای خودت بساز.

هیچ وقت به روی مسعود نیاوردند که چرا این کار را کرده. تا پدرم زنده بود همه در خانواده احترامش را نگه می‌داشتند هرچند شخصیت دلچسبی نداشت. هر دوی ما از خانواده‌های مذهبی و بازاری بودیم. پدرهایمان سالها بود که در بازار بزرگ تهران اسم و رسمی داشتند. آن وقتها هر وقت دو خانواده بازاری با هم وصلت می‌کردند همه خوشحال بودند می‌گفتند از جنس و قماش هم هستیم. اما نه من از جنس خانواده‌ام بودم و نه مسعود در حد واندازه خانواده‌اش بود. همیشه فکر می‌کرد چوب سادگی و ندانم کاری‌های پدرش را خورده‌اند که بعد از این همه سال ثروت عجیب و غریبی به هم نزده‌اند. من هم از آن همه اصول و قانون و بایدها و نبایدهای خانه پدری خسته بودم. همه چیز برمی‌گشت به حفظ آبرو و ظاهر سازی.

وقتی مجلس زنانه‌ای به پا بود می‌دیدم که زن‌ها چطور واقعیت‌های زندگی‌شان را زیر هزار لایه ماسک مخفی می‌کردند و همه ابراز خوشبختی می‌کردند. من اما همیشه سکوت می‌کردم. مادر شوهرم می‌گفت چرا طلاهایت را به خودت آویزان نمی‌کنی که بقیه ببینند شوهرت برای تو کم نمی‌گذارد؟

لا به لای آن همه ریاکاری بیست سال با مسعود سر کردم و ثمره زندگی‌مان دو پسر بود که همه فکر و ذکرم این بود که شبیه پدرشان نشوند. حلال و حرام سرشان شود و به جای کاسبی و تجارت بروند سراغ درس و مشق... موفق هم بودم. هر دوی آنها بچه‌های درسخوانی بودند. مسعود پزشان را به همه می‌داد ولی نمی‌دانست همین دو پسر یک روز او را رها خواهند کرد.

بچه‌ها هیچ وقت دلشان نمی‌خواست پدرشان به مدرسه آنها برود. موقع ثبت نام از اندوخته خودم به مدرسه کمک مالی می‌کردم تا مجبور نشویم تلفن‌های مکرر مدیر مدرسه را جواب بدهیم. مسعود عادت داشت برای پرداخت هر پولی جان به سرمان کند. حتی در پرداخت شارژ خانه هم آنقدر این دست و آن دست می‌کرد که صدای



مرا راضی کنند که لباس سیاه را در بیاورم قبول نکردم. شوهر خاله‌ام چند باری با پدرم در مورد ازدواج من و حامد صحبت کرده بود. گفته بود دو خواهر با هم قول و قرارهایشان را گذاشته بودند. گفتم نه. نمی‌خواهم پدرم را تنها بگذارم. حامد می‌گفت هر کجا که خواستیم زندگی کنیم پدرت را هم با خودمان می‌بریم. باز قبول نکردم. پدرم هم به هر زبانی که می‌شد سعی می‌کرد مرا راضی کند تا به خانه بخت بروم. درس حامد تمام شده بود و از سربازی معاف بود. کارش را در اصفهان شروع کرده بود و می‌خواست هرچه زودتر زن و زندگی داشته باشد. بهش گفتم قید مرا بزن برو سراغ یک دختر دیگر.

پنج سال از فوت مادرم گذشت. مادرجون غر می‌زد که دارد سنم بالا می‌رود و دیگر شوهر نمی‌کنم و قسمم داد که مرا نمی‌بخشد اگر دل این نوه سوگلی‌اش را بشکنم. پدرم هم صدایش در آمده بود. می‌گفت در و همسایه همه می‌گویند پس عروسی این دو جوون به کجا رسید؟ همه پشت سرم می‌گفتند لابد دلش پیش کس دیگری است و این حرف پدرم را خیلی ناراحت می‌کرد.

درست ۲۹ ساله بودم. یک روز گرم آفتابی وقتی داشتم برای پدرم شربت درست می‌کردم حامد بی‌خبر آمد خانه مان. صدای پدرم را شنیدم که بلند گفت: "همین الان تمامش کن. این آخرین جوابی است که می‌گیری."

حامد توی چارچوب در آشپزخانه ایستاده بود. برای اولین بار حس کردم دارد از من ناامید می‌شود. فکر کردم این آخرین باری است که من حامد را می‌بینم. بی‌هیچ حرفی فقط نگاهم کرد. نمی‌دانم چرا آن لحظه نتوانستم مثل همیشه با صدای بلند بگویم نه. گفتم بهم وقت می‌دهی؟

گفت: "نه. همین حالا همین جا جواب بله را بده. خانواده‌هایمان خسته شده اند. در و همسایه حرف زیاد می‌زنند. تو هم این همه سال وقت داشتی ولی اگر این بار بگویی نه، دیگر بر نمی‌گردم."

دلم هرّی ریخت. انگار تا آن لحظه حس می‌کردم تا قیامت منتظرم می‌ماند. آب دهانم خشک شده بود. گفتم: "به شرط این که یک عروسی ساده باشد. پدرم با من به اصفهان بیاید. تو هم دیگر سیگار نکشی."

گفت قبول.

۲۰ سال پیش عروسی کردیم. پدرم با ما به اصفهان نیامد. بعد از عروسی من به شش ماه نکشید که خاله‌ها برایش زن گرفتند و او دوباره به زندگی امیدوار شد. از آن جایی که حامد تک پسر بود عروسی مجللی برای ما گرفتند و البته در همه این بیست سال حامد کماکان سیگار می‌کشد. ولی همسری بسیار مهربان و پدری بسیار فداکار است و من از این که او را بالاخره بعد از سال‌ها ناامید نکردم خوشحالم.

مدیر ساختمان در می‌آمد. هر چه بچه‌ها بزرگتر می‌شدند من مجبور بودم از اندک ارثیه‌ام برای این مخارج استفاده کنم تا بچه‌ها آرامش داشته باشند. اما همین کارهای مسعود باعث شد بچه‌ها روز به روز از او بیشتر فاصله بگیرند.

پسر بزرگم که وارد دانشگاه شد به بهانه این که دانشگاه تا خانه مان راه طولانی است و ترافیک زیاد است رفتم در خانه پدری ساکن شدم. در واقع پسرم گفت می‌خواهم با دایی در آن خانه قدیمی زندگی کنم. ما هم قبول کردیم و من هر هفته سه چهار روز به او سر می‌زدم و خیلی شب‌ها پیش او می‌ماندم. خانه قدیمی پدری‌ام آنقدر بزرگ بود که برای من و بچه‌ها و خانواده برادرم جای کافی داشته باشد. کم کم پسر کوچکم هم که مدرسه تیز هوشان می‌رفت بهانه راه را گرفت و آمد پیش ما... در هفته شاید فقط یک یا دوبار به خانه سر می‌زدیم. مسعود غر می‌زد که غذایش آماده نیست و یا لباس‌هایش اتو کرده نیست. من هم یکی دو روز می‌رفتم خانه و همه چیز را مرتب می‌کردم و بر می‌گشتم. هیچ رابطه عاطفی بین ما نبود. حتی تردید نداشتم که ممکن است زن دیگری را وارد زندگی‌اش کند. رابطه روز به روز سردتر می‌شد و من خوشحال بودم که بچه‌ها بزرگ شده‌اند و می‌توانم از او فاصله بگیرم. برادرم هم حمایتم می‌کرد. همسرش مثل یک خواهر مراقب من بود تا مبادا کم و کسری داشته باشم.

بچه‌ها هم از این وضع راضی‌تر بودند. دیگر لازم نبود برای هر هزینه‌ای با پدرشان چانه بزنند. پدری که همه می‌دانستیم مشکل مالی ندارد و از هر راه درست و نادرستی پول در می‌آورد.

تا این که بچه‌ها درسشان تمام شد. پسر بزرگم برای ادامه تحصیل به خارج از کشور رفت و قرار شد پسر کوچکم هم چند ماه بعد به او بپیوند. وقتی ماجرای رفتن بچه‌ها قطعی شد تصمیم گرفتم رسماً از مسعود جدا شوم. البته پیشنهاد بچه‌ها بود. گفتند همان بهتر که اسم او در شناسنامه ات نباشد. از دست پدرشان خسته شده بودند. حتی پول بلیط بچه‌ها را برادرم داد و مسعود حاضر نشد یک ریال دست آنها بدهد. می‌گفت می‌روند خارج الواتی و می‌خواهند پول‌های مرا حیف و میل کنند در حالی که حتی خبر نداشت بچه‌هایش با بهترین بورسیه‌ها دارند برای تحصیل می‌روند. حالا پنج سالی از رفتن آنها می‌گذرد. من هم هر روز در این دادگاه و آن دادگاه هستم. مسعود طلاقم نمی‌دهد. مهریه‌ام را بخشیده‌ام و او انتظار دارد من به او پولی بدهم. من هم این کار را نخواهم کرد. آنقدر می‌روم و می‌آیم تا بالاخره طلاقم را بگیرم.

شکوفه های زندگی


مهرو رفیع


آرمین رضایی


برسام کهنسال


احسان ومهسان میردیده



محدثه (تولدت مبارک)وبلدا ماهوش محمدی


آیناز خسروی


نادیا فلاحیان

شمامی توانید احساساتتان را ایجاد کنید و یا تغییر دهید

● رایتیز

از: مصطفی گلیاری

گربه سنگاپوری برای موشهای دزد



سخن استادان بزرگوار: "انتظار شروع دوباره کرونا را نداشتیم!"

داداش شما مگه چه کردین که انتظار شروع دوباره‌شو نداشتین؟ شهرو قرنطینه کردین؟ معیشت مردم رو دادین؟ ضرر شرکتها رو گردن گرفتین؟ ماسک ارزون به ملت دادین؟ نکنه انتظار داشتین کرونا بیاد ملت رو بکشه و بره؟ خب همین حالام داره همین کارو می کنه دیگه.

سخن کارشناس: کارشناس برنامه سمت خدا درباره ازدواج گفت بخت جوانان را سکه ۹میلیونی و دلار ۲۰تومنی و پشت‌بام خوابی بسته است... راست میگه؟

موسوی لارگانی نماینده مجلس: خانه‌های ۲۵متری را اول به مسؤولین بدهید تویش زندگی کنند بعد به مردم بدهید.

نکته: دولت همیشه میگه از هفت سال پیش تا حالا خیلی زحمت کشیده و کارهای مهمی در جهت آسایش مردم و مجد و عظمت کشور انجام داده. دستش درد نکند. ما دروغ دولت رو باور کنیم یا دم خروس دلار ۲۱تومنی و سکه ده تومنی و مسکن نجومی رو. واسه مجد و عظمت هم همین بس که کلی آدم تو آشغالا دنبال روزیه. آیا این مجد و عظمته که مردم مثل سگ و گربه و موش دنبال غذا باشن؟ اگه حرفم تهمت و سیاه‌نماییه، بگو تا برم بگم دستگیرم کنن. میگن تو زندون شام و ناهارش مجانیه. جای خواب هم دارن.

صبح گفتم بعد از مدتها برم نون داغ بخرم. نونوا به آقاهه گفت: "داداش به نونا دست نزن. آقاهه گفت جدی؟ چرا از اول نگفتی؟ نونوا گفت اینهمه تو تلویزیون میگن چرا رعایت نمی کنی. آقاهه گفت من تلویزیون نگاه نمی کنم. ماهواره می‌بینم. نونوا گفت خب تو ماهواره هم میگن. آقاهه گفت ماهواره مال دشمنه. حرفاش از روی دشمنیه. من به حرف دشمن گوش نمی کنم." راست میگم‌ها! این عین جوابای آقاهه بود. به قول امیر کبیر یک کشور بیشتر از اونکه به حاکم درست حسابی نیاز داشته باشه نیازمند کلی آدم درست و حسابیه.

قصه: ناصرالدین شاه در دوشان تپه داشت گل می کشید. وقتی که نقاشی رو تموم کرد، اطرافیان مشغول تعریف شدن. یکی‌شون گفت نقش از اصل بهتر است. دومی گفت اونقدر طبیعی کشیدی که آدم فکر می کنه می‌تونه اونو از روی کاغذ نقاشی بچینه. سومی گفت این گلی که کشیدی از بس طبیعیه، عطرش هوا رو پر کرده...

ناصرالدین شاه به موسیو ریشارد فرانسوی که جزو ملازمان بود، گفت: "آنوقت تو بگو چرا وضع ایران درست نمی‌شود. آخر من با این چاپلوسهایی که اطرافم را گرفته‌اند، چطور امیدی به آبادانی ایران داشته باشم." بعضی از قصه‌های قدیمی امروز هم برامون آشناس.

کاریکاتور: یکی از روزنامه‌های عربی کاریکاتوری منتشر کرده. یه بشکه بزرگ نفت رو گذاشته توی نقشه ایران. بالای بشکه یه سطل زباله کشیده. یه زباله‌گرد هم داره توی زباله‌ها رو می‌جوره... البته خدا لعنت کنه این خبرنگارای قلم به مزد و عوامل حقوق بگیر سعودی و اما چرا ما باید مرتب بهونه دستشون بدیم؟ و خودمون هم قبول کنیم. حتماً توی دم و دستگاه‌مون دزد زیاد داریم که روزبه‌روز مستضعف‌تر می‌شیم و هی می‌ریم زیر خط فقر. به چهار تا گربه سنگاپوری نیاز داریم تا دمار از روزگار موشهای دزد و اختلاسگر گندم بیت‌المال در بیاره.

خبر: طرح سوال از آقای رئیس‌جمهور با امضای بیش از صد نفر از نمایندگان آماده شده. قراره از ایشون بپرسن جریان نابسامانی بازار مسکن، خودرو، عدم حمایت و توجه به بخش تولیدی کشور و انحراف از ارز ۴۲۰۰تومنی چیه. البته مردم هم اینو می‌دونن که همه تقصیرها به گردن دولت نیست چون دولت هم یکی از شرکای این نابسامانیهاس. مصرع مرتبط:

ای دل چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها

عروسی داریم اونم چه عروسی رومانتیکی: در دوره کرونا و فقر اقتصادی ملت، عروسی‌هایی داشتیم که واسه یه شب حداقل یک میلیارد تومن هزینه شده. تالار و حیاطش رو مثل قصر شاهزاده سیندرلا تزئین کردن. صد و پنجاه نفر به عنوان بازیگر کارتون سیندرلا به خدمت گرفته شدن. این یعنی هم اختلاف طبقاتی شدید داریم هم نشون میده این گروه از اشراف چقدر سطحی فکر می کنن که با بازآفرینی کارتون سیندرلا در تالار عروسی، خوشبخت میشن. یا چقدر از همدلی و انسانیت دور شدن که به جای اینکه با اون یک میلیارد یه کار خیر انجام بدن، ریخت و پاشش می کنن. موسسه‌های خیریه لنگ یه چرخ خیاطی دست سوم و قدیمی هستن که بدن به مددجوشون کار کنه یه لقمه نون دربیاره اونوقت اینا دنبال کفش سیندرلا می گردن... عکس یک حاج‌آقایی رو دیدم که کرونایی شده بود. یکی از اتاقهای خونه‌شو براش کرده بودن اتاق مراقبتهای ویژه و به همه لوازم مراقبت از یه بیمار کرونایی مجهز بود. ما که بخیل نیستیم. نوش جونش. فقط یه چی بگم؟ بهتره این آقایون وقتی از اینجور امکانات دارن، عکس نگیرن و منتشر نکنن تا دل مردم بیچاره‌ای که بهشون گفتن فقط دم مرگ بیا بیمارستان، نسوزه. اگه بسوزه آتیش به پا می کنه‌ها! از ما گفتن بود. اگه اشتباه گفتم، برم جلو کلانتری بگم جناب گروهبان من سیاه‌نما هستم لطفاً حالم رو بگیرین.

سنگاپور یه جزیره درب و داغون و مخوف بود. بیشتر مردمش معتاد و خلافکار بودن. تو جنگ جهانی اول شد مرکز نظامی بریتانیا. بعدشم ژاپن اشغالش کرد. سال ۱۹۶۳ بریتانیا اونو به مالزی داد. مالزی به خاطر بی‌مصرفی و خطرناک بودنش اونجا رو مستقل اعلام کرد و گفت مال بد بیخ ریش صاحبش. اولین نخست‌وزیرش یعنی لی کو آن یو گفت باید اینجا رو آباد کنم. از کل دنیا هرجا یه سنگاپوری باسواد یا هنرمند بود، دعوت کرد. از بین اونا سالم‌ترین‌شون رو گذاشت تو قوه قضاییه. دستور داد هر مجرمی رو هر کی می‌خواد باشه، به شدت مجازات کنن. اعضای کابینه رو از افراد جوان و تحصیلکرده انتخاب کرد و حتی به یکی از فامیلاش هیچ پستی نداد. سخت‌ترین قوانین رو تصویب کرد. به مدیران دولتی اعلام کرد اگه خلاف کردین، فقط دو راه دارین یا خودکشی کنین یا محاکمه می‌شین. سی سال حکومت کرد و یه کشور فوق پیشرفته تحویل داد و استعفا کرد تا حکومتش موروثی نشه. امروز سنگاپور سومین بازار مالی دنیاس. سومین باراز بزرگ نفته. دومین بندر پر رفت و آمد کشتی‌هاس. ۹۰درصد مردمش خونه دارن. سنگاپور رتبه برتر آموزش و پرورش رو به خودش اختصاص داده. احدی هم جرأت نمی کنه حتی یه خلاف کوچیک بکنه...

این سبزیها را پخته بخورید

سبزیها جزو بهترین منابع غذایی سرشار از ریز مغذی‌ها و ویتامین‌ها هستند و متخصصان تغذیه همواره بر گنجاندن سبزیها متنوع در برنامه روزانه تاکید دارند. معمولا هم توصیه به مصرف سبزیها خام است اما در این زمینه استثناهایی وجود دارد. به گونه‌ای که بعضی از سبزیها در حالت پخته ارزش تغذیه ای بیشتری خواهند داشت، یعنی حرارت دادن باعث می‌شود ترکیبات موجود در آنها راحت‌تر آزاد شوند و فواید بیشتری برای سلامت فرد داشته باشند. این سبزیها به شرح زیرند:

گوجه فرنگی گوجه فرنگی یکی از صیفی‌های پر کاربرد در دنیاست که منبع غنی از پیش‌ساز ویتامین A و لیکوپن رنگدانه‌ای با خاصیت آنتی اکسیدانی بالاست. بر اساس تحقیقات انجام شده طی روند پخت، لیکوپن موجود در گوجه فرنگی آزاد می‌شود و بیشترین حد آن به بدن می‌رسد. همچنین تاثیر آنتی‌اکسیدانی (خاصیت ضد سرطانی) آن افزایش پیدا می‌کند. براساس مطالعه دانشمندان دانشگاه‌هاروارد، این رنگدانه زمینه خطر ابتلا به سرطان و حمله قلبی را کاهش می‌دهد.



اسفناج اسفناج مانند دیگر سبزیها برگ‌دار، نسبت به نور آسیب‌پذیر است و ویتامین C فراوان آن از بین می‌رود. اسفناج همچنین حاوی مقدار زیادی پیش نیاز ویتامین A، ویتامین B9 و مواد معدنی است. اما در کنار این فواید، مشکل اسید اگزالات موجود در آن است که در جذب آهن، منیزیم و کلسیم اختلال ایجاد می‌کند. برای بهره مندی از خواص اسفناج توصیه می‌شود این سبزی در ماهیتابه حرارت داده شود یا بخارپز شود تا آب سبزی که سرشار از ریزمغذی‌هاست، جذب آن شود. البته بهتر است کمی کره نیز اضافه شود تا جذب پیش‌ساز ویتامین A آسان شود. همچنین طبخ اسفناج همراه تخم مرغ بسیار عالی است زیرا کنار اسیدهای چرب زرده و دیگر ریزمغذی‌های آن مانند آهن و ویتامین‌های B و D غذای کاملا سالمی خواهد بود.

جوانه‌ها دانه گیاهان برای جوانه زدن نیاز به محیط گرم ومرطوب دارد اما این محیط از طرفی شرایط مناسبی برای رشد و تکثیر باکتری‌هایی مانند اشرشیاکولی، سالمونلا و لیستریانیز خواهد بود. از این رو مصرف جوانه گیاهان به شکل خام توصیه نمی‌شود. این نکته به خصوص در مورد جوانه سویا اهمیت بیشتر پیدا می‌کند زیرا علاوه بر باکتری‌ها، ترکیبات سمی نیز دارد. بنابراین بهترین توصیه این است که برای حفظ ارزش تغذیه‌ای جوانه‌ها آنها را بخارپز کنید تا باکتری‌ها از بین بروند.

بادمجان بادمجان خام حاوی سولانین، همان ترکیب سمی موجود در قسمت‌های سبز سیب زمینی است. حتی این مقدار در بادمجان‌های نارس بیشتر از انواع رسیده است. علاوه بر مسمومیت‌های غذایی از



بروز حساسیت‌های غذایی ناشی از بادمجان خام نیز نباید غافل شد. خوشبختانه ترکیبات سمی بادمجان تحت تاثیر حرارت کاملا از بین می‌روند. بادمجان سرخ شده رایج ترین روش طبخ است اما به دلیل جذب مقدار زیاد روغن، بهتر است کبابی کردن جایگزین شود.



مارچوبه مارچوبه نوعی ریشه گیاهی است و زمانی که خیلی کوچک است به زحمت از خاک بیرون می‌آید و چیده می‌شود. مارچوبه غنی از فیبرهاست، از این رو نیاز به طبخ دارد تا نرم‌تر و قابل جذب‌تر شود. این فیبرها بدون تحریک سیستم گوارش، روند هضم را بهبود می‌دهند و در افزایش احساس سیری موثر هستند. البته بهترین روش برای طبخ مارچوبه بخارپز کردن است تا مقدار فراوان ویتامین B9 آن حفظ شود.



قارچ یکی از خوراکی‌های مغذی است که کنار کالری پایین، سرشار از ویتامین‌های گروه B و مواد معدنی است اما این ترکیبات تحت تاثیر گرما فعال می‌شوند وطعم و مزه بهتری به غذا می‌دهند. از طرفی قارچ حاوی ماده سمی به نام آگاریتین است که بدن نمی‌تواند مقدار زیاد آن را تجزیه کند، در نتیجه زمینه‌ساز مشکلاتی مثل مسمومیت خواهد بود. اما با حرارت دادن قارچ، این ماده تجزیه می‌شود و می‌توان با خیال راحت آن را میل کرد.



هویج فواید هویج برای همه شناخته شده است اما جالب اینکه بتاکاروتن فراوان موجود در هویج که عامل رنگ نارنجی است، مولکول‌های محلول در چربی است. طی روند پخت، این دیواره سلولی از بین می‌رود و مولکول‌ها آزاد می‌شوند و در صورتی که با مقدار کمی چربی مانند کره یا روغن زیتون طبخ شود، آنتی اکسیدان‌های کارتنوئید از جمله بتاکاروتن به بهترین نحو جذب بدن می‌شود.

لوبیا سبز لوبیا سبز را هرگز نباید خام خورد زیرا غلاف و دانه‌های آن حاوی ترکیبی به نام فازولین است که سم طبیعی محسوب می‌شود. فازولین جزو گروه لکتین‌ها، نوعی از گلیکو پروتئین‌هاست که می‌تواند به گلوسیدها متصل شوند، در نتیجه این فرآیند، گلبول‌های قرمز جمع می‌شوند و زمینه ساز گرفتگی عروق خواهند شد. به علاوه این پروتئین‌ها می‌توانند به پرزهای روده بچسبند و عملکرد آنها را به طور جدی مختل کنند. علائم این نوع مسمومیت معمولا ۱ تا ۳ ساعت پس از جذب و به شکل حالت تهوع بروز می‌کند، حتی در مقدار بالا سم موجود در لوبیا عامل گرفتگی عضلات معده، حالت تهوع شدید، اسهال همراه با خون، لرز و گرفتگی عضلانی خواهد بود که در مورد کودکان باید بیشتر مراقب بود. طی روند پخت این پروتئین‌ها تجزیه می‌شوند و نیاز به حداقل ۱۵ دقیق پخت در دمای ۷۵ درجه سانتیگراد دارند. از آنجا که این ترکیبات کاملا از بین می‌روند و در آبی که لوبیا در آن می‌جوشد، پخش نمی‌شوند نگرانی در مورد مصرف لوبیا همراه آب نیست.



ریواس اگر قصد خوردن ریواس خام را دارید، نباید افراط به خرج دهید. ساقه قرمز سبز ریواس حاوی مقدار زیادی اسید اگزالیک است که می‌تواند عامل مسمومت‌های غذایی شود. همچنین در این باره باید توجه کرد اسید اگزالیک به مولکول‌های کلسیم متصل می‌شود و زمینه ساز تشکیل رسوبات در کلیه‌ها ومجاری ادراری خواهد شد. حالت اسیدی آن نیز به مینای دندان آسیب می‌رساند اما پختن ریواس بخش قابل توجهی از این ترکیب مضر را از بین می‌برد. بهتر است آبی که ریواس درون آن پخته شده مصرف نشود.

سبزی‌های چلیپایی سبزیجاتی مثل انواع کلم، شلغم و ترب سرشار از ترکیباتی به نام گلوکوزینالات هستند که می‌تواند زمینه ساز کم کاری تیروئید شود. اما طبخ این سبزیجات روش موثری برای مقابله با این تاثیر ناخوشایند و عوارض آن مثل خستگی، افزایش وزن، خشکی موها وغیره است.



روح انسانی، واقعاً تسخیر ناپذیر است

• درلینز

عروس بی‌جهیزه

ترانه شکیبا



– تاکسی... دربست!

همایون، با شنیدن صدای دختر جوان و خوش‌لباسی که دست تکان داده بود، تاکسی را به حاشیه خیابان کشاند و ایستاد.

شیرین، بدون این‌که در باره مبلغ کرایه سوالی بکند، در جلو را باز کرد، نشست و مقصدش را گفت و همایون حرکت کرد.

شیرین، سر و وضع برازنده‌یی داشت و همایون حدس زد باید از خانواده‌یی متمول و دست به‌جیب باشد که برخلاف بعضی مسافران دیگری که تاکسی دربستی می‌گیرند، در مورد مبلغ کرایه پرس و جو نکرده است.

در آن ساعت از روز، خیابان‌ها شلوغ بود و شیرین گفت: اگر ممکن است، از خیابان‌های فرعی بروید، من امروز چند تا کار دارم که حتماً باید به تمام آنها برسم.

همایون با شنیدن صدای گرم شیرین، مثل کسی که سال‌ها منتظر شنیدن آن صدا بوده، نگاهی به‌نیمرخ شیرین انداخت و گفت: اطاعت!

اما با همان یک نگاه، انگار آتشی در قلبش زبانه کشید و در حالی‌که چشم به‌جلو داشت و مراقب موتورسوارها و عابران پیاده بود، به‌فکر فرو رفت.

همایون ۳۰ سالگی را پشت سر گذاشته بود، مادرش دایم به‌او نق می‌زد که فکری به‌حال خودش بکند و پاسخ او همیشه این بود که:

عجله نداشته باش. به‌موقع فکرش را می‌کنم.

یکی از دفعاتی که طبق معمول همین بحث پیش آمد، مادرش گفت:

– تا کی می‌خواهی فکر کنی؟ تمام جوان‌های همسن و سال تو، دو تا بچه هم دارند.

– دیر نمی‌شود عزیز من! هر کاری باید به‌وقتش انجام شود.

– من نمی‌فهمم درد تو چیست که مدام از ازدواج طفره می‌روی. به‌لطف خدا، کم و کسری هم که نداری، صاحب خانه هستی، درآمدت خوب است و پس‌اندازت در حدی هست که برای ازدواج مشکلی نداشته باشی.

– شما درست می‌گویی، اما اصل قضیه فراهم نیست؟

مادرش با تعجب پرسید: یعنی چه؟

– یعنی این که هنوز هیچ دختری به‌عنوان همسر چشمم را نگرفته. من از زندگی انتظاراتی دارم که مایلم بعد از ازدواج برآورده شود و نیازمند همسری هستم که بتواند در رسیدن به آرزوهایم به‌من کمک کند.

– به‌حق حرفهای نشنیده، یعنی این‌همه آدمی که ازدواج کرده‌اند، هیچ کدام به‌اندازه تو عقلشان نمی‌رسیده؟

– چرا مادر... همه عقلشان به‌کار خودشان می‌رسد، لابد نیمه گمشده‌شان را پیدا کرده‌اند که تشکیل زندگی مشترک داده‌اند، من هم هر موقع چنین احساسی پیدا کنم، مطمئن باش خبرت می‌کنم تا به‌خواستگاری بروی و...

آن‌روز، همایون احساس کرد دختری را که در آسمان‌ها دنبالش می‌گشت، روی زمین پیدا کرده. به‌همین جهت، سر صحبت را با شیرین باز کرد و چند بار، به‌بهانه شنیدن صدایش، یا گفتن حرفی، یک نگاه به نیمرخش انداخت و در دلش، به این یقین رسید که از وقتی خودش را شناخته در جستجوی شیرین بوده و حالا که او را یافته، نباید فرصت را از دست بدهد و در ذهنش دنبال جمله‌یی مناسب می‌گشت تا حرف دلش را به‌زبان بیاورد که شیرین گفت: همین کنار نگه دارید.

انگار دنیا بر سر همایون آوار شد و دلش سوخت که چرا در طول مسیر از فرصت استفاده نکرده و حرفش را نزده. موقعی که شیرین کیف پولش را در آورد تا کرایه را حساب کند، چیزی گفت که امید را در دل همایون زنده کرد:

– من حدود نیم‌ساعت این‌جا کار دارم، منتظرم می‌مانید یا می‌خواهید بروید؟

همایون با دستپاچگی گفت:

– کجا بروم؟ شما از اول گفتی که چند جا کار داری و من‌هم قبول کردم که در خدمت باشم.

– پس کرایه تا این‌جا را حساب کنید و...

– عجله نداشته باشید، شما بروید به کارتان برسید، بعد یک جا حساب می‌کنیم.

وقتی شیرین رفت، همایون چند متر جلوتر از جایی که او پیاده شده بود، جای مناسبی برای پارک پیدا کرد و به‌نظرش رسید خوب است تا موقع برگشتن شیرین فکرهایش را بکند و حتی چند بار آنچه را باید می‌گفت در ذهنش مرور کرد و جواب‌های احتمالی شیرین را حدس زد.

برگشتن شیرین، کمی بیشتر از نیم‌ساعت طول کشید و وقتی برگشت، با لحنی که سایه‌یی از شرمندگی داشت، گفت:

– مرا ببخشید، زیر آفتاب خیلی معطل شدید.

– این چه حرفی است خانم! وظیفه ما حکم می‌کند رفتاری مطابق خواسته مسافرمان داشته باشیم.

– خوش به‌حال همسرت. مردهایی مثل شما خیلی کمیاب هستند. من مطمئنم وقتی قرار باشد جایی بروید، مدام بابت کندی رفتار همسرتان غر نمی‌زنید و...

همایون حرکت کرد و گفت: البته، الان که همسری ندارم، اما اگر روزی داشته باشم، قطعا همین‌طور رفتار می‌کنم.

شیرین با تعجب پرسید:

– می‌توانم بپرسم چرا هنوز ازدواج نکرده‌اید؟

– واقعیت این است که تا همین یک ساعت پیش، کسی نتوانسته بود قلبم را تسخیر کند.
همایون امیدوار بود با گفتن آن جمله منظورش را به شیرین رسانده و حدسش هم درست بود. چون شیرین متوجه منظورش شد و بلافاصله گفت:
– اما من، فعلا آمادگی برای ازدواج ندارم.
– لابد دانشجو هستید؟
– نه درسم سال گذشته تمام شده، از لحاظ خانوادگی مشکلاتی دارم که اجازه ازدواج به‌من نمی‌دهد.
– جسارت نیست که بپرسم چه مشکلی؟
شیرین بعد از مکثی طولانی گفت:
– هیچ‌وقت دوست نداشتم در این باره با کسی حرف بزنم، اما در شما صداقتی می‌بینم که احساس می‌کنم غریبه نیستی، نمی‌دانم چرا در همین مدت کوتاه اعتمادم به‌شما جلب شده.
– ممنونم خانم.
– راستش را بخواهید، دنبال انجام بعضی کارهای حقوقی مربوط به پدرم هستم، یکی از اقوام نزدیک، که پدرم اعتماد زیادی هم به‌او داشت، از اعتماد پدرم سوءاستفاده کرده و نه‌فقط دار و ندارش را بالا کشیده، بلکه بدهی سنگینی هم روی دست او گذاشته. پدرم از هستی ساقط شده و مجبور شد خانه بزرگی را که در بالای شهر داشتیم بفروشد و خانه‌یی در یکی از محله‌های وسط شهر اجاره کند، تا بتواند بخشی از بدهی‌هایش را بپردازد.
– متأسفانه این جور مشکلات همیشه برای افراد خوش‌قلب پیش می‌آید. اگر مشکل شما پیگیری کارهای حقوقی پدرتان است، من‌هم می‌توانم بخشی از مسئولیت را به‌عهده بگیرم و به‌شما کمک کنم.
– از لطفتان متشکرم. اگر لازم باشد، حتما زحمت می‌دهم، اما مشکل من این نیست. مشکل این است که پدرم در شرایط فعلی نمی‌تواند برایم جهیزیه تهیه کند و به‌همین جهت تصمیم گرفته‌ام قید ازدواج را بزنم تا پدرم شرمندگی نکشد.
– جهیزیه یعنی چی؟ دختری مثل شما تحصیلاتش بهترین جهیزیه است. الان دیگر کسی اعتنایی به‌این حرف‌ها ندارد، زن و شوهر خودشان کار می‌کنند و آنچه را لازم بدانند با سلیقه خودشان، به‌تدریج می‌خرند.
شیرین گفت:
– من‌هم همین عقیده را دارم، اما مشکل این‌جاست که من عضو یک خانواده پولدار سنتی هستم، فک و فامیل که وضعیت مالی پدرم را در گذشته دیده‌اند و از ورشکست شدن او بی‌خبر

من عضو یک خانواده پولدار سنتی هستم، فک و فامیل که وضعیت مالی پدرم را در گذشته دیده‌اند و از ورشکست شدن او بی‌خبر هستند، انتظار دارند مثل بقیه فامیل جهیزیه مفصلی به‌تنها دخترش بدهد

هستند، انتظار دارند مثل بقیه فامیل جهیزیه مفصلی به‌تنها دخترش بدهد. گذشته از این، عروس بدون جهیزیه، توی خانه شوهر هم عزت ندارد و مادرشوهر خواهرشوهر، هر قدر هم آدم‌های بلندنظر و خوبی باشند، ممکن است در شرایطی این موضوع را به روی عروس بیاورند و...
همایون توی دلش حق را به‌شیرین داد. به‌خصوص که مادر خودش هم زنی با اندیشه‌های سنتی بود که هر بار به مراسم جهیزیه‌بران یکی از دختران فامیل دعوت می‌شد، تا یک هفته بعد، یا از مفصل بودن جهیزیه حرف می‌زد، یا خانواده عروس را بابت این که جهیزیه اندکی به‌دخترشان داده بودند، تحقیر می‌کرد.
حرف‌های شیرین و یادآوری این قضیه، فکری را به‌سر همایون انداخت و بلافاصله گفت:
– این مشکل به‌سادگی قابل حل است، من درآمدم بد نیست و می‌توانم هر چند روز یک بار مبلغی به‌شما بدهم تا صرف خرید وسایل موردنیاز بکنید.
– با قیمت امروز وسایل خانگی، سال‌ها طول می‌کشد تا بتوانیم وسایل لازم را بخریم.
– البته، پس‌انداز مناسبی هم دارم که برای خرید عروسی و مراسم ازدواج در نظر گرفته بودم، روی آن‌هم می‌توانیم حساب کنیم.
شیرین، در برابر حرف‌های همایون اندیشناک شد و گفت: من در برابر صداقت شما کم آورده‌ام و نمی‌دانم چه بگویم. شما مثل فرشته‌ها هستی، حتی تصورش را نداشتم که روزی چنین آدمی را روی زمین ببینم.
همایون با خوشحالی گفت:
– یعنی جواب مثبت است؟
– نمی‌دانم. من با شما تازه آشنا شده‌ام، البته اعتراف می‌کنم به‌شدت تحت تأثیر نجابت و صداقت شما قرار گرفته‌ام، اما ازدواج امری است که نیاز به‌مدتی فکر کردن دارد.
– هر چقدر وقت برای فکر کردن لازم بدانی، در اختیارت هست، فقط آرزو دارم از زبان شما جواب مثبت بشنوم.
– خودم هم امیدوارم چنین اتفاقی بیفتد.
آن‌روز، همایون بعد از انجام شدن کارهای شیرین، او را به‌خانه‌اش رساند و کرایه هم نگرفت و در عوض قرار شد روز بعد، باز همدیگر را ببینند و آن دیدارها، تقریباً هر روز تکرار شد و همایون که روز به‌روز خودش را در حال نزدیک شدن به‌هدف می‌دید، تمام پس‌اندازش را از بانک گرفت و در اختیار شیرین گذاشت تا به‌انتخاب خود وسایل دلخواهش را بخرد و در هر دیداری که با شیرین داشت از او می‌خواست تا خانواده‌اش را در جریان بگذارد و برای خواستگاری وقت بگیرد و جواب شیرین، همیشه این بود که:
– عجله کار شیطان است. روزی که همه چیز جور شود، این کار را می‌کنم.

***

اما آن‌روز، هرگز نیامد. چون شیرین ناگهان غیبش زد و با وجودی که همایون هر روز، به سر کوچه‌یی می‌رفت تا شیرین مثل هر روز بیاید و سوار شود، از شیرین خبری نبود، کم‌کم، همایون نگران شد که مبادا برای شیرین حادثه‌یی اتفاق افتاده باشد، اما بدبختی این‌جا بود که هیچ آدرسی از خانه‌اش نداشت، چون شیرین، همیشه سر کوچه سوار و سر کوچه پیاده می‌شد. همایون فکر کرد اگر چند روزی در محله پرسه بزند، ممکن است بر حسب اتفاق شیرین را ببیند، همین کار را هم کرد، اما به‌جای دیدن شیرین، رفت و آمدش در آن کوچه، موجب سوءظن یکی مردان سالمند محله شد. تا جایی که جلویش را گرفت و پرسید:
– شما توی این محله دنبال چی می‌گردی؟
– راستش... دنبال دختری به‌اسم شیرین.
بعد مشخصات ظاهری شیرین را گفت. مرد سالمند، پرسید: نسبتی دارید؟
– نه... اما باید پیغامی به‌او بدهم.
مرد سالمند بعد از مکثی طولانی گفت:
– از این محله رفت. او به‌اتفاق چندتا دختر همسن و سال خودش خانه‌یی اجاره کرده بود، می‌گفتند دانشجو هستند، اما رفت و آمدهایی داشتند که اهالی محله را ناراحت کرده بود و وقتی کاشف به‌عمل آمد، معلوم شد دخترانی فراری هستند که یک تیم تشکیل داده‌اند و کارهای خلاف می‌کنند. برای همین صاحبخانه عذرشان را خواست و چند روز پیش، شبانه اسباب کشی کردند و رفتند.
در حالی که همایون دهانش از تعجب باز مانده بود، مرد سالمند، نفسی تازه کرد و پرسید:
– کلاهت را که برنداشته؟
– چطور مگر؟
– در چند روز گذشته، افراد زیادی مراجعه کرده و مدعی شده‌اند دخترها به‌آنان وعده ازدواج داده و مبالغی سرشان کلاه گذاشته‌اند!

بهاره پورعالی

املت با سبزیهای تابستانی

مواد لازم:

- کنسرو ذرت کامل .... ۳/۲ لیوان
- کدو سبز خرد شده .... ۲/۱ لیوان
- پیازچه خرد شده............ ۳ قاشق غذاخوری
- نمک .... ۴/۱ قاشق چایخوری
- آب .... ۲ قاشق غذاخوری
- فلفل سیاه .... ۴/۱ قاشق چایخوری
- سفیده تخم مرغ بزرگ.............. ۳ عدد
- تخم مرغ بزرگ .... ۱ عدد
- پنیر گودا دودی رنده شده .... ۲ قاشق غذاخوری

املـت یکی از بهترین گزینه‌ها برای وعده صبحانه اسـت. تخم مرغ به دلیـل پروتئین بالایی که دارد تا مدت‌ها احساس سیری به شما می‌دهد بنابراین در طول روز از ریزه خوری و در نتیجه اضافـه وزنتان پیشـگیری می‌کنـد .در این دسـتور تهیـه املت با سبزیهای تابستانی با افـزودن سـبزیهایی که فیبـر بالایی دارنـد به تخم مرغ یک وعده غذایی کامل و در عیـن حال پـر انرژی برایتان آماده کرده ایم.



طرز تهیه:

در ابتـدا تابه ای کوچک را روی حرارت متوسـط بگذارید، وقتی داغ شد کمی روغن بریزید. ذرت، کدو سـبز، پیازچه و ۸/۱ قاشق چایخوری نمک به تابه اضافه کرده و ۴ دقیقه تفت دهید تا سبزیهای نرم شـود. تابه ای نچسـب و ۲۵ سـانتی را روی حرارت متوسـط بگذارید تا گرم شود. نمک، آب، فلفل، سفیده تخم مرغ و تخم مرغ را با هم مخلوط کنید. مخلوط تخم مرغ را در تابه بریزید و حدود ۲ دقیقـه بپزید تـا زمانی که لبه‌هـای آن طلایی شـودبعد به آرامی املـت را برگردانیدو مخلوط ذرت به همراه پنیـر را روی نصف املت ریخته و نیمه دیگر را رویشان برگردانید. ۲ دقیقه دیگر به پخت ادامه دهید. حالاملت شما آماده است.

املت جعفری و اسفناج



املت جعفری و اسفناج نوع جدیدی از املت است که بدون در نظر گرفتن گوجه فرنگی تهیه می‌شود.

مواد لازم:

- تخم مرغ .... ۳ عدد
- جعفری خرد شده............. ۵ قاشق غذاخوری
- برگ اسفناج خرد شده..... ۳ قاشق غذاخوری
- پیاز خرد شده .... ۳ قاشق غذاخوری
- آرد.. ۱ قاشق غذاخوری
- نمک، فلفل،روغن................. به مقدار لازم

همـان طور که می‌دانید با انواع مواد و سـبزیهای موجود می‌تـوان املت تهیه کرد. در اینجا سـعی داریم شـما را با انواع مختلفی از این غذای ساده و سـریع آشنا کنیم تا در مواقعی که حوصله و زمان پخت غذاهای سـخت را ندارید بـا این غذاهای راحت و آسان مشکل را حل کنید.

طرز تهیه:

ابتدا تخم مـرغ را در ظرفی ریخته و با چنگال هم بزنید تا کف کند. سـپس جعفری، اسفناج، نمک و فلفل را با هم مخلوط کرده و در تخم مرغ بریزید. سـپس روغن را در تابه‌ای ریخته و بگذارید کمی داغ شـود. مایه را داخل تابـه ریخته و بگذارید تا سرخ شود.

اجـازه دهید مقداری بپزد. سـپس با چاقو برش بزنید تا بتوانید آن را برگردانید. پس از برگرداندن طرف دیگر را سـرخ کنید. در نهایت املت شـما آماده است. نوش جان

خیارشوری متفاوت

طرز تهیه :

اول از همـه شیشـه‌ها را آماده کنیـد و داخل هر شیشـه دو حبه سـیر درشت، دو سـاقه ترخون، یک ساقه شـوید، یک عدد فلفل تند، نوک قاشق چایخوري شکر، دو سـه قطره آبلیمو بریزید. بعد خیارها را که قبلا شسـتید به شـکل فشرده داخل شیشـه بگذارید، داخل هر شیشه دو الی سه عدد نخود خام هم بیاندازید، حالا داخل هر شیشـه به اندازه یک سـومش را سرکه سفید بریزید، داخل یک پارچ، آب نمک درسـت کنیـد و به ازي هر یک لیوان آب یک قاشـق غذاخوري نمک افزوده و کاملا هم بزنید و سـپس شیشه‌ها را با آب نمک پر کنید، لازم نیسـت شیشه کاملا پر از آب نمک شـود، در شیشـه‌ها را محکم ببندید و بعد داخل قابلمه بزرگي بچینید بعد داخل قابلمه آب بریزید طوري که تا دو سـوم شیشـه‌ها در آب باشد، بعد گاز را روشن کنید تا آب داخل قابلمه بجوشد، بعد از اینکه آب جوش آمد، تا نیمساعت رنگ خیارها تغییر کرده و خیارها به خیارشور تبدیل می‌شوند، حالا شـعله را خاموش کـرده و بعد از اینکه خنک شد خیارشور شما آماده است، شیشه‌ها با این روش کاملا هواگیري می‌شـوند و براي همین می‌توانید آن را داخل کابینت آشپزخانه هم نگهداري کنید، فقـط مقدار مصرفی را داخل یخچال بگذارید. اگر خیار شور تند دوست دارید می‌توانید داخل آن از فلفل سبز بیشتري استفاده کنید.



مواد لازم:

- خیار ترد وتر و تازه و ریز ....
- نخود
- ترخون و شوید.........................
- سیر
- فلفل تند.............................
- سرکه سفید
- آبلیمو...
- شکر
- نمک .... (بهتره بدون ید باشه)
- شیشه با درب فلزي......... (از شیشـه‌هاي خالي خیارشور و زیتون و سس می‌توانید استفاده کنید)



خواندنیهای تاریخی

به انتخاب:م. حسن‌بیگی

فرق نادان و دانا

در محضر **ارسطو**، مردی نادان، بر فردی دانا خرده گرفت و از او بدی‌ها گفت. مرد دانـا نیز خاموش نماند و به نادان پرخاش کرد. ارسطو به‌مرد نادان چیزی نگفت، اما شخص دانا را به‌خاطر کاری که انجام داده بود، سرزنش کـرد. مـرد دانـا با تعجب گفت:چرا مرا سرزنش می کنید؟ درحالی که‌خودتان شـاهد بودیـد بدگویی را او شـروع کرد و من فقط جوابش را دادم. از این گذشـته، او فردی جاهل است و من آدمی دانش‌اندوخته‌ام؟

ارسـطو گفت: من‌هم به‌همین دلیل تو را سرزنش کردم. تو شـخصی دانایی و دانـا، به‌خوبی معنای نادانی را می‌فهمد، چـون خودش روزگاری نادان بـوده، اما نادان، دانا را نمی‌شناسـد، زیرا هنوز دانا نشده است.

دوستی به‌جای خود، دشمنی به‌جای خود

هنگام زمامـداری عضدالدولـه دیلمی، حکومت کرمان را فردی به‌عهده داشـت که بسیار مهربان و جوانمـرد بود، هر غریبه‌ای را که به‌کرمان وارد می‌شد، میهمان می کرد و وی را تا سه روز در خانه خود مورد پذیرایی قرار می‌داد.

زمانـی که "عضدالدوله" به‌عزم تسـخیر کرمان، لشـکر به‌کرمان برد، با نبرد سرسختانه حاکم آن شـهر و نیروهای تحت امرش روبرو شـد. حاکم کرمان روزها، سرسختانه همراه جنگاوران خود با نیروهای عضدالدوله مبارزه می کرد، اما شـب که می‌شد به‌اندازه تمام افراد لشکر عضدالدوله، برای آنها غذا می‌فرستاد.

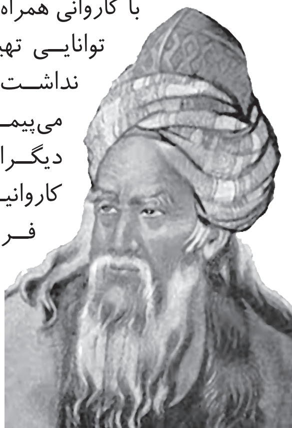
عضدالدولـه که از کارهای حاکـم کرمان تعجب کرده بود، شخصی را نزد او فرستاد تا بپرسد: "ایـن چه کاری اسـت کـه روزها سـربازان مرا می کشی و شبها برایشان غذا می‌فرستی؟".

حاکم کرمان در جواب فرستاده عضدالدوله گفت: "جنگ کردن نشـانه مردانگی اسـت و غذا دادن نشـانه جوانمردی! اگر چه سربازهای شما دشمن ما هستند، اما در شهر من غریب و میهمان هستند و خـدا را خوش نمی‌آید که میهمان گرسـنه و بی غذا بماند".

عضدالدوله با شنیدن آن جواب گفت: "جنگیدن با کسـی که این‌قـدر جوانمردی دارد، خطاست"... سپس به فرماندهان لشکرش فرمان تـرک مخاصمـه داد و از تصرف کرمان چشـم پوشید.

کعبه و کعبه گل

نقل اسـت عارف نامدار، شیخ ابوسـعید ابوالخیر چنـد درهم اندوخته بود تا به‌زیـارت کعبه برود. با کاروانی همراه شـد و چون توانایـی تهیـه مرکـب نداشـت، پیـاده راه می‌پیمـود و خدمت دیگـران مـی کـرد. کاروانیـان در منزلی فـرود آمدنـد و شـیخ برای جمع آوری هیـزم بـه اطـراف رفت.



در زیـر یـک درخـت مـردی ژنده‌پوش را بـا حالی پریشـان دید. از احـوال وی جویا شـد و دریافت موفق به‌کسب روزی نشده و از خجالـتِ اهـل و عیال به آن‌جـا پناه آورده و هفته‌یی اسـت کـه خود و خانـواده‌اش در گرسنگی به‌سر برده‌اند.

ابوسـعید، چند درهـم اندوخته خود را به آن مرد داد. مرد بینوا گفت:

مرا رضایت نیسـت که تو در سـفر حج دچار مشـکل باشـی و من برای فرزندانم توشـه ببرم.شـیخ گفت:حج من، تو بودی و اگر هفت بار گـرد تو طواف کنم، بهتر از آن اسـت که هفتاد بار زیارت آن بنا کنَم.

گریه مرد حکیم

پسـر "**ذیمقرودوس**" حکیم بزرگ یونانی، توسط مردی شـرور به‌قتل رسـید. ذیمقرودوس بسیار غمگین شد و شروع به‌گریه و زاری کرد.

دوستان دانشمندش از کار او تعجب کردند و گفتند: گریه کردن برای مرگ فرزند، کار حکیمان و دانایان نیسـت. به‌خصوص تو که از همه ما دانشمندتری و عمـر خود را صرف اندوحتن علـم و دانش کرده و سـال‌ها سختی کشـیده‌ای تا به‌این مقام رسیده‌ای. باید خویشتندار باشی و چنین زاری نکنی.

ذیمقرودوس گفت: من برای کشـته شدن فرزندم گریه نمی کنم. می‌دانم هر گلی که در بهار شـکفته شده، در پاییز خواهد پژمرد و هیچ موجود زنده‌یی از مرگ در امان نیست. من می‌دانم که برای هر کس، اجلی معین شده و هر وقت زمان مرگ او فرا برسد، باید بمیرد. پسـر من کشته شـد. او اگر هم کشته نمی‌شد، دیر یا زود به‌شکل دیگری از دنیا می‌رفت. گریه کردن من به‌خاطر آن موجود بیچاره‌یی است که پسر مرا کشـته، او قاتل است و باید در آن دنیا جواب بدهد. من دلم برای عاقبت بد او می‌سوزد.

ارتباط شعر یزید علیه اللعنه با شعر حافظ

مـی دانیم کـه یزید علیه اللعنه شـاعر هم بوده و مورخان ادبی و شـعر و شاعری، جملگی معتقدند که مصرع اول مطلع غزلیات حافظ که در آن دخل و تصرف شده و به این صورت درآمده:

الا یا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

از سروده‌های یزید است که چنین بوده است:**ادر کأساً و ناولها الا یا ایّها الساقی**معاصران و متاخران از این که حافظ از شـعر یزید حداقل الهام گرفته او را سرزنش نموده‌اند از جمله اهلی شیرازی چنین گفته است:

خواجه حافظ را شبی دیدم به خواب
گفتم‌ای در علم و دانش بی‌مثال
از چه بستی بر خود این شعر یزید
با وجود این همه فضل و کمال
گفت واقف نیستی زین مسأله
مال کافر هست بر مومن حلال

در همین رابطه کاتبی نیشابوری چنین می گوید:

عجب در حیرتم از خواجه حافظ
به نوعی کش خرد زان عاجز آید
چه حکمت دیده در شعر یزید او
که در دیوان نخست از وی سراید
اگرچه مال کافر بر مسلمان
حلال است و در او قیلی نشاید
ولی از شیر، عیبی بس عظیم است
که لقمه از دهان سگ رباید!

به حافظه هر چه بیشتر اعتماد کنید قدر تمندتر می شود

● توماس دو کوئین

سهراب صفادار

هدیه عروسی



مدتی قبل خبر یک زوج عاشق به نام‌های اولین آدامز و دیوید بارلت در بسیاری از سایت‌های خبری پیچید، زوجی که سال‌هاست عاشق یکدیگرند و تصمیم به ازدواج دارند اما شرایط زندگی‌شان اجازه این کار را نمی‌دهد. خبر جالبی که در مورد آنها به تازگی منتشر شده است، در مورد رئیس پلیس شهری است که این زوج در آن زندگی می کنند. او خود را موظف کرده که به آنها کمک کند تا خانه‌ای پیدا کنند و بتوانند به هدف‌شان که تشکیل زندگی است برسند. واکنش‌ها و استقبالی که از این خبر و نیت این رئیس پلیس شد، بسیار جالب و قوی بود. طی مدت زمان بسیار کوتاهی بیش از ۳۰ هزار دلار کمک هزینه برای ازدواج و مسکن این زوج جوان جمع آوری شد. اولین و دیوید به قدری شگفت زده شدند که باورشان نمی‌شد می‌توانند بعد از سال‌ها به ادامه زندگی‌شان امیدوار باشند. آنها به محض دریافت این کمک هزینه از سوی رئیس پلیس، کارهای آماده‌سازی مراسم عروسی و پیدا کردن خانه را شروع کرده‌اند. اما آنچه که این خبر به همه ما و مردم کشورهای مختلف نشان می‌دهد، قدرت و ارزش عشق و همبستگی است، اینکه همدلی و همکاری عده‌ای از مردم می‌تواند باعث خوشبختی افرادی شود که در آرزوی شروع زندگی خود هستند. اولین و دیوید بیش از ۲۲ سال است که منتظر چنین روزی بودند.

اشیای گمشده

همیشه مجموعه‌ای از اشیای گمشده در هر سیستم حمل و نقل وجود دارد. اما شاید هر کسی نداند که چه اشیای عجیب و متنوعی در این مجموعه‌ها وجود دارد. مسئولین مترو و اتوبوسرانی لندن درهای این مجموعه‌شان را به روی مردم باز کرده‌اند تا علاوه بر نمایش این مجموعه جالب، بتوانند سریع‌تر صاحبان‌شان را پیدا کنند. هم اکنون بیش از ۳۰۰ هزار کالای مختلف در این مجموعه وجود دارد، از جمله آنها می‌توان به یک پای مصنوعی، چوب‌های طبل، و حتی یک کوزه حاوی خاکستر اشاره کرد. این مجموعه که در یک ساختمان ۳ طبقه قرار دارد شامل هزاران گوشی موبایل، کیف پول، چتر و دیگر اشیا است. پاول کووان، مدیر نگهداری این مرکز، آن را سرزمین عجایب می‌نامد. از این ۳۰۲ هزار و ۷۱۴ شیء گمشده که به این مرکز تحویل داده شده است، سال گذشته ۲۲ درصدشان صاحبشان را پیدا کردند، از جمله همان کوزه حاوی خاکستر



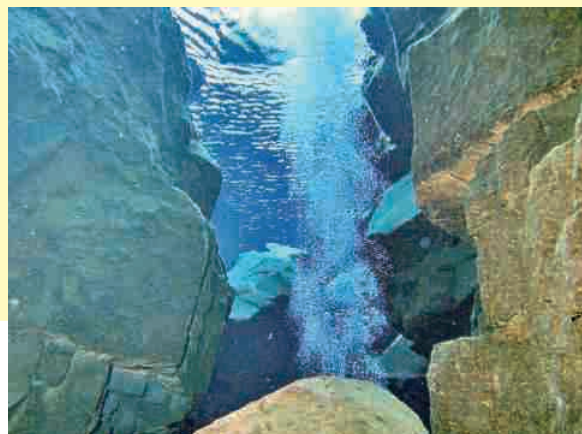


که بعد از ۷ سال به صاحبش برگردانده شد. همچنین یک پاکت پول قهوه‌ای رنگ که حاوی ۱۵ هزار پوند بود! آقای کووان از تعداد بسیار عجیب و زیاد اشیایی که هر روزه به این مرکز تحویل داده می‌شوند گفت و اضافه کرد که هر روزه حدود ۱۲۰۰ کالای گمشده تحویل می گیرند. این آمار با بالا رفتن جمعیت نیز افزایش می‌یابد. او می گوید: "هر کالای گمشده‌ای داستان خودش را دارد، جا گذاشتن کیف پول و چتر عادی است. اما گاهی اشیایی به دستمان می‌رسد که نمی‌دانیم چطور ممکن است گم شده باشند. یعنی صاحبش آن را با خود به کجا حمل می کرده؟ برای مثال به اندازه‌ای سازهای مختلف مانند گیتار و طبل و فلوت و شیپور به دستمان رسیده است که می‌توانیم گروه ارکستر راه بیاندازیم! چطور یک ساز به این اندازه جا می‌ماند؟". اما لبخند صاحبان وقتی که جنس گمشده‌شان را تحویل می گیرند بسیار دیدنی و لذت بخش است.

مرز دو قاره

شکاف "**سیلفرا**" که در دریاچه "**تینگوالاواتن**" در پارک ملی ایسلند قرار دارد، در واقع مرز بین صفحه‌های قاره آمریکا و اروپا است. این شکاف که از میان آبهای اقیانوس اطلس می گذرد در آب‌های عمیق اقیانوس به سختی دیده می‌شود اما در ایسلند به دلیل آب زلال حاصل از ذوب یخچال‌های ایسلند آن را قابل رویت کرده است. سیلفرا شکاف بزرگی در پوسته زمین است که در محل مقابله صفحه دو قاره آمریکا و اروپا است و با سرعت کمی در حدود ۲ سانتی متر در هر سال در حال عریض شدن است. شفافیت چشمگیر این آبها، این منطقه را به یکی از نقاط جذاب برای غواصی تبدیل کرده است و تا عمق ۱۰۰ متری آب به راحتی دیده می‌شود. این شفافیت حاصل دو عامل اصلی است، دلیل اول این است که دمای این آبها در تمام سال بین منفی دو تا منفی چهار درجه سانتیگراد متغیر است که این سرما آب را از گسترش حیات آبزیان در آن محفوظ می‌دارد. دلیل دوم نیز این است که این آب، خود از درجه خلوص بالایی برخوردار است و ذرات معلق و آلودگی آن به قدری کم است که می‌توان بدون هیچ عملیات تصفیه، آن را نوشید. در عمق ۶۳ متری این شکاف، غاری نیز به همین نام وجود دارد که به دلیل راه‌های تنگ و باریکش کمتر کسی به داخل آن می‌رود اما منظره شگفت انگیزی از شکاف سیلفرا را به نمایش می گذارد.







کوچکترین خشکی جهان

صخره "**بیشاپ**" یک زمین سنگی در وسط دریاست که در فاصله ۷ کیلومتری جزایر سیسیل قرار دارد. در محل این جزیره کوچک عمق آب حدود ۴۵ متر است و جزیره با ابعاد ۴۶ متر در ۱۶ متر از میان آن سر بر آورده است. در همین خشکی باریک یک فانوس دریایی قرار دارد که جزیره بیشاپ را کوچکترین جزیره‌ای که ساختمانی هم روی آن وجود دارد می‌سازد. این رکورد در کتاب رکوردهای جهانی گینس هم ثبت شده است. در زمان‌های بسیار دور، از آنجا که کسی انتظار وجود چنین صخره‌ای را در این محل نداشت و ابعاد آن نیز رویت آن را مشکل می‌کرد، کشتی‌های بسیاری با آن برخورد می‌کردند و برای مثال در سال ۱۷۰۷ میلادی یک کشتی بریتانیایی پس از برخورد با این صخره همراه با ۲۰۰۰ سرنشین غرق شد. بعد از آن بود که برای مشخص شدن و قابل رویت شدن این صخره تصمیم گرفتند تا یک فانوس دریایی روی آن بسازند تا هم به عنوان راهنما و هم نشانی از وجود صخره بتواند از بروز این حوادث جلوگیری کند. جنس این صخره از گرانیت خالص است و آنها می‌بایست آهن را در گرانیت خالص فرو می‌کردند. اما بالاخره این پروژه با ۱۲ هزار پوند هزینه در سال ۱۸۴۷ انجام شد. هم اکنون می‌توان از این فانوس قدیمی که ۱۰ طبقه دارد بازدید کرد و تا ۴ نفر می‌توانند بین ۱ تا ۳ هفته در آن اقامت کنند.

طولانی‌ترین ریل قطار





البته بهتر است بدانید این قطار واقعی نیست، بلکه ریل قطار اسباب بازی است که توسط تکه‌های لگو ساخته شده است. "**هنریک لادویگسن**" که علاقه زیادی به لگو دارد به همراه ۸۰ نفر از دوستان و آشنایانش دو روز کامل را صرف چیدن قطعات این ریل کردند تا بتوانند طولانی‌ترین ریل قطار لگو را بسازند. آنها این ریل را که از ۱۰۰ هزار تکه لگو ساخته شده است، درون یک سالن ورزشی بزرگ ساختند و پس از پایان کار طول ریل به ۴ کیلومتر رسید.

اساسی‌ترین مشکل این تیم بزرگ برای رسیدن به این رکورد کمبود تکه‌های لگو بود. آنها هر کدام هر تعداد بسته اسباب بازی لگو که پیدا می‌شد را خریداری کرده بودند و باز هم به مرز ۴ کیلومتر نرسیده بودند. سپس هنریک تصمیم گرفت تا از علاقمندان ساکن در شهرهای مجاور نیز کمک بگیرد و با اعلام کار خود بر روی سایت، از آنها خواست تا در صورت ممکن تکه‌های بیشتری برایشان ارسال کنند و در نهایت شگفتی افراد بسیاری به این درخواست جواب دادند و بسته‌های لگو از سراسر جهان به دستشان می‌رسید. یک قطار لگو حدود ۴ ساعت طول می‌کشد تا تمام این مسیر را طی کند. این تیم توانستند با کمک مردم نام و رکورد خود را در کتاب گینس ثبت کنند.

دهکده کهن





کشف یک دهکده ماقبل تاریخ در کانادا که به ۱۴ هزار سال قبل برمی‌گردد باعث شد که شناخت و تصور دانشمندان از تمدن‌های اولیه در آمریکای شمالی برای همیشه تغییر کند. تحقیقات کارشناسان نشان داد که قدمت این دهکده حتی از اهرام مصر هم بسیار بیشتر است و حتی وسایل و ظروفی در آن یافتند که قدمت‌شان به عصر یخبندان برمی‌گشت! این دهکده یکی از قدیمی‌ترین نشانه‌های تمدن بشری است که تاکنون یافت شده است. این کاوش توسط یک تیم تحقیقاتی موسس‌ها کای و دانشگاه ویکتوریا به کمک اعضای سازمان ملل اولیه انجام شد و در ابتدا با کشف چند ظرف و عتیقه از دل خاک در جزیره تریکه شروع شد که در ۵۰۰ کیلومتری شمال غرب ویکتوریا در کانادا قرار دارد. این وسایل شامل نیزه، قلاب‌های ماهیگیری و وسایلی برای روشن کردن آتش بود. اما وقتی حفاری‌های بیشتری در منطقه صورت گرفت به کشف یک دهکده کامل بسیار کهن انجامید و حتی کنجکاوی جامعه شناسان را نیز برانگیخت و نظریه‌هایی در مورد مهاجرت‌های احتمالی انسان‌ها در طول ساحل کلمبیا به نواحی دیگر را مطرح کرد. از آنجا که نحوه شروع زندگی انسان‌ها در آمریکای شمالی مشخص نیست و اولین بومیان منطقه سرخپوستها بوده اند، دانشمندان همچنان کنجکاو هستند که انسان‌ها چه زمانی و به چه نحوی به آمریکای شمالی مهاجرت کرده اند. تا کنون زمین شناسان و جامعه‌شناسان بر این باور بودند که ساکنان اولیه آمریکای شمالی از طریق یک پل زمینی بین روسیه و آلاسکا به این منطقه آمده و در آن پخش شده‌اند.

اما این کشف اخیر این احتمال را می‌دهد که انسان‌ها از کناره ساحل و احتمالا با استفاده از قایق به این منطقه سفر کرده اند. اما هنوز هیچ کس مطمئن نیست که سرخپوستهای آمریکا از چه زمانی در آن ساکن شدند.



احمد گلچین معانی فرزند علی اکبر متخلص به گلچین. استاد دانشگاه محقق و شاعر معاصر می‌باشد.

وی در ۱۸ دی ماه سال ۱۲۹۵ در تهران زاده شد. پس از تحصیلات در سال ۱۳۱۳ به استخدام وزارت دادگستری درآمد و تا سال ۱۳۳۸ در آنجا مشغول به کار شد. وی در کنار فعالیت‌های فرهنگی و در ضمن مقالات و اشعار ادبی و مقالات و اشعار قابل اعتنایی که نوشته و سروده هر از گاهی به طنز هم می‌پرداخت:

***

خداوندا، کریما، ذوالجلالا
بزرگا، بی‌زوالا، لایزالا
عطارها می‌کنی دائم به ماها
چه سان گوییم شکر این عطاها
خدایی کام بخش و گرم خویی
کریمی مهربان و خنده رویی
تو گفتی شاد باید بندهٔ ما
از آن شادی، ز کِرکِر خندهٔ ما
تو می‌خندی به ریش بندگانت
که حیرانند در کار جهانت!!
چرا ما خویش را گریان پسندیم
به ما هستی عطا کردی که خندیم
از این هستی غرض خنده‌ست خنده
دوای هر مرض خنده‌ست، خنده
شب و روز از ته دل خنده کردیم
که تا هر مرده دل را زنده کردیم
نموده آن کس غم عالم فراموش
که چون در خنده آمد، رفت از هوش

***

او از سال ۱۳۳۰ در کتابخانه ملی نیز خدمت می‌کرد و بعد از ۱۳۳۸ به طور تمام وقت در کتابخانه مجلس مشغول به کار شد.

***

آن پیر جوان نمای قد کوتوله
نانی است که در تنور رفته کوله!
همسان جهان است ولیکن بی‌شب
هم قد چراغ است ولی بی‌لوله!!

***

گلچین معانی از سیزده سالگی شروع به سرودن شعر کرد و در پانزده سالگی رسماً به وادی شهر قدم نهاد و آثارش در روزنامه‌های نسیم شمال و توفیق انتشار یافت.

ترا ای آنکه دائم خنده کار است
دهم پندی که خیلی خنده دار است
ز شعر من چو کردی خنده آغاز
دهان را تا بناگوشت مکن باز
که فکّین تو از اعلی و اسفل
اگر بر هم نیاید همچو منقل
بر اطرافت گروهی حلقه بندند
که شکلت را ببینند و بخندند
نمی گویم دهن چون غاز واکن
چو خندی، خنده دندان نما کن
که نه بادت به زیر دنده گیرد
نه جمعی را ز دستت خنده گیرد

***

وی در سال ۱۳۱۴ به انجمن ادبی حکیم نظامی پیوست، در آن انجمن علاوه بر شعرخوانی خمسه نظامی مقابله و تصحیح شد. گلچین مقالات ادبی، تاریخی، کتاب شناسی زیادی در مجلات مختلف از جمله ارمغان، مهر، دانش، یغما، سپاهان و غیره نوشته است.

در اینجا به یکی از طنزهای جالب توجه گلچین اشاره شده است

از روی کتاب کودکی خواند
ایران وطن عزیز ماماست
فرمود، معلمش بگو ماست
ما است نگو، که ناروا است
شاگردک بی‌نوا ندانست
کاین گفته صواب یا خطا است



وز گفتن ماست، روترش کرد
که ماست جدا، وطن جدا است
استاد که مرد زیرکی بود
چون دید که پرسشی به جا است
گفتا که گر آبکی است این ماست
بشنو که بگویمت چرا است
اکنون که اساس ماستمالی
بنیان کن خلق بی‌نوا است
وز جمله حقوق خویش محروم
این قوم ضعیف مبتلا است
ماکی و مرغی که دارد این ماست
بر سفره چرب اغنیاء است
ترشیده و چرخ کرده‌اش نیز
قوت شب و روز هر گدا است
گر خاصیتی بود در این ماست
البته نصیب اقویا است
کار ضعفا همیشه کشکی
زین ماست کشان بی‌حیا است
این دسته به ماست کیسه کردن
محکوم چو بنده و شما است
گر کار من و تو کشک سابی است
چون در نگری، گنه ز ما است
چون ما و توایم شُل‌تر از ماست
گر ماست شُل است از خود ماست

***

مجموعه اشعار گلچین بالغ بر ده هزار بیت است، دیوان او شامل غزلیات، قصاید، رباعیات، ترکیبات و فکاهیات می‌باشد.

در سال ۱۳۲۱ که گندم در ایران کمیاب شده بود این قطعه شیوا به وسیله شاعر سخنور احمد گلچین معانی سروده شد.

خداوندا، چون آدم خورد گندم
به فرمان تو بیرون شد ز جنّت
به دنیا گشت سرگردان و افتاد
برای لقمه نانی به زحمت
اگر گندم خوران را کیفر آن است
که دور افتند چون آدم ز خدمت
گر از حق نگذری، فرزند آدم
به گندم خوردن اینجا کرده عادت
کنون گر در بساطت نیست گندم
بده ما را به جنّت، نیز عودت

گلچین معانی در ۱۶ اردیبهشت سال ۱۳۷۹ در مشهد درگذشت. پیکر او در مقبره الشعرای آرامگاه فردوسی به خاک سپرده شد.

جعل جواز برج سازی

علی ملکی

دو عضو یک باند کلاهبرداری که به سفارش برخی برج سازان مجوز پایان کار پروژه‌های عمرانی و ساختمانی جعل می کردند، از سوی پلیس امنیت عمومی تهران دستگیر شدند.

بر اساس این گزارش؛ طی روزهای گذشته خبرهای متعددی مبنی بر جعل برخی اسناد مربوط به بیمه تأمین اجتماعی و پایان کار ساختمانی شهرداری در چند نقطه از شهر تهران دریافت شد و موضوع برای بررسی در اختیار تیمی از مأموران مرکز عملیات پلیس امنیت عمومی قرار گرفت و مأموران پلیس با انجام تحقیقات موفق شدند، اعضای این باند را در دو نقطه شهر تهران، در حوالی میدان سبلان و محله پونک شناسایی کنند.بدین ترتیب پس از هماهنگی‌های قضایی هر دو متهم اصلی این باند دستگیر شدند و در بازرسی از مخفیگاه متهمان بیش از ۳۰ برگ اسناد دولتی جعلی مربوط به بیمه تأمین اجتماعی و جواز پایان کار شهرداری برای پروژه‌های عمرانی و ساختمانی و تجهیزات دفاعی کشف شد.در ادامه تحقیقات هم مشخص شد که متهمان چند دفتر کار مهندسی برای جذب مشتری در نقاط مختلف شهر تهران دارند که این دفاتر هم شناسایی و در بازرسی از آنجا نیز ۳۵ سند جعلی دیگر کشف شد. متهمان هم در بازجویی‌های اولیه اظهار داشتند نزدیک به دو سال است که به ازای دریافت مبالغی بین ۵۰ تا ۲۰۰ میلیون تومان از مشتریانشان که اغلب سازندگان برخی برج‌های مسکونی و پروژه‌های عمرانی بودند، سندهای جعلی درست می کردند در حال حاضر هم تلاش برای کشف جزییات بیشتر این پرونده همچنان ادامه دارد.



جابجا شدن دو جسد

اشتباه مسئولان یک بیمارستان، هنگام تحویل جسد یک زن میانسال به خانواده‌اش و جابجا شدن آن با جسد یک بیمار کرونایی، دردسرهایی رابرای دو خانواده به وجود آورد.

هفته گذشته زن جوانی به پلیس مراجعه و از بیمارستانی در تهران شکایت کرد.

زن جوان گفت: امروز که برای دفن جسد مادرم به بهشت زهرا رفتیم، ناگهان متوجه شدیم جسدی که بیمارستان به ما تحویل داده مربوط به یک زن دیگر است، در حالی که مادرم چند روز پیش حالش بد شد و مجبور شدیم او را به بیمارستان ببریم و آنجا هم به خاطر وخامت حال مادرم او را بستری می کردند، اما حالش بدتر شد و در نهایت فوت کرد.

این زن جوان ادامه می‌دهد: اما صبح امروز وقتی جسد را از بیمارستان تحویل گرفتیم و برای خاکسپاری به بهشت زهرا بردیم با دیدن جسد در غسالخانه متوجه شدیم که متعلق به مادرمان نیست و جسد زن دیگری به اشتباه به جای جسد مادرمان به ما تحویل داده شده است.

با شکایت زن جوان موضوع به بازپرس کشیک قتل تهران ارجاع شد و تیم تحقیق بلافاصله راهی بیمارستان شدند و در بررسی‌ها دریافتند، روزی که زن میانسال بر اثر ایست قلبی فوت کرده، زن میانسالی نیز به خاطر ابتلا به کرونا فوت کرده است و کادر سردخانه بیمارستان به اشتباه جسد زن میانسال را به جای جنازه کرونایی به خانواده تحویل داده بودند.

بدین ترتیب تیم تحقیق به سراغ خانواده زن میانسال رفتند و خانواده این زن گفتند زمانی که جسد را تحویل گرفتیم، آن را برای دفن به اسلامشهر بردیم و چون مبتلا به کرونا بوده، سرش را باز نکردیم و جنازه را دفن کردیم اصلا متوجه ماجرا نشدیم!

بنابراین با توجه به اینکه جنازه زن میانسال در اسلامشهر دفن شده بود، بازپرس شعبه یازدهم دادسرای امور جنایی تهران دستور رسیدگی و نبش قبر متوفی را صادر کرد.

منبع: همشهری

زورگیری با وعده کار

طلاساز قلابی به زنان و دختران جوان وعده کار در کارگاه طلاسازی می‌داد، اما این وعده وعیدها شگردی بود تا آنها را به محلی خلوت بکشاند و جواهراتشان را زورگیری کند.

نخستین شاکی این پرونده زنی جوان بود که چندی قبل به کلانتری ۱۱۰ شهدا مراجعه کرد و گفت: در میدان شهدا سوار یک خودروی سایناي سفید شدم، اما پس از مسافتی راننده که مرد جوانی بود باتهدید چاقو جواهراتم را که حدود ۱۰ میلیون تومان ارزش داشت، زورگیری کرد و در ادامه مرا از خودرویش بیرون انداخت و شاکی دوم هم زن جوانی بود که گفت؛ مدتهاست شغلی ندارم و به دنبال کار بودم تا اینکه چند وقت پیش در فضای مجازی با مرد جوانی به نام رامین آشنا شدم که مدعی بود صاحب یک کارگاه طلاسازی است، او به من پیشنهاد کار داد و قرار شد برای شروع یکدیگر را ببینیم. او با من در میدان شهدا قرار گذاشت تامن را به کارگاه طلاسازی ببرد اما وقتی سوار ماشین ساینای سفیدش شدم، در بین راه با تهدید چاقو طلاهایم را سرقت و من را از ماشینش به بیرون پرت کرد.



بدین ترتیب مأموران با سرنخ‌هایی که در اختیارشان قرار گرفته بود توانستند متهم ۳۴ ساله را دستگیر کنند.

او هم در بازجویی‌ها به زورگیری جواهرات زن جوان اعتراف کرد و گفت که از طریق فضای مجازی با خانم‌هایی که به شدت دنبال کار بودند آشنا می‌شدم و پس از آنکه خودم را مالک کارگاه طلاسازی معرفی می کردم به آنها قول کار می‌دادم و از این طریق اعتمادشان را جلب می کردم و در نهایت در محلی خلوت جواهرات آنها را سرقت می کردم و می گریختم.

این مرد کلاهبردار هم اکنون با قرار قانونی در بازداشت بسر می‌برد و بررسی‌های بیشتر در این خصوص ادامه دارد.

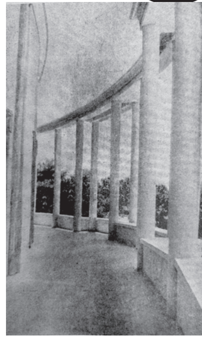
هفتاد سال پیش در همین هفته



اینجا کاخ فرح آباد است (صفحه ۱۶)

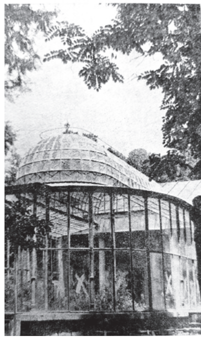
پنجاه سال پیش در جایی که امروز کاخی تقریبا متروک به نام کاخ فرح آباد وجود دارد جز صحرایی خشک و بی‌اب و علف که فقط گهگاه شکاری در آن دیده می‌شد و زیر تپه‌های خشک آن پیوسته سوسمار کوچکی می‌خزید چیزی وجود نداشت. چرا که شاهان قاجار هرگز به فکر ساختن قصری در نقطه‌ای گرم و بد آب و هوا نبودند و برای خوشگذرانی به کاخهای زیبای باغشاه صاحبقرانیه و دوشان تپه می‌رفتند. هنگامی که مظفرالدین شاه به تخت نشست تصمیم گرفت مانند پدرشان او هم کاخی تازه بسازد ولی بدبختانه هیچ جای خوش آب و هوایی باقی نمانده بود به همین سبب تصمیم گرفت در مقابل کاخهای ییلاقی پدرشان کاخی قشلاقی بسازد آن روزها که گفتگوی ساختن کاخ فرح آباد مطرح بود مردم شوخ تهران می‌گفتند شاه پیر از بس در تبریز مانده و سرما خورده





حالا هوس کرده در یکی از گرم‌ترین نقاط تهران در دوشان تپه قصری بسازد. درباره تاریخ ساختمان تنها مدرک موجود سنگ مرمری است که روی آن نوشته شده بسم الله الرحمن الرحیم در ۲۷ صفر مظفر عمارت قصر فرح آباد را شروع نمودیم و در ذی القعده الحرام ۱۳۲۲ به اتمام رسید. از سلطان مظفرالدین شاه. عمارت کاخ فرح آباد کلاه فرنگی بزرگی است که در وسط باغی وسیع ساخته شده است.

روزی که مظفرالدین شاه برای افتتاح کاخ رفت همه سرسراها و اتاقها را فرش و مبله کردند و در جویها آب انداختند حتی روی استخر بزرگ جلوی عمارت چند قایق کوچک انداختند. آن روز یکی از روزهای گرم تابستان بود و مظفرالدین شاه و همراهانش که خود برای رفتن به بهشت آماده کرده بودند ناگهان خود را در جهنم یافتند. لذا شاه از همان دم از این کاخ کینه‌ای در دل گرفت و پس از آنکه ساعاتی در آنجا ماند قصد رفتن به شهر کرد. همراهان گفتند قربان برای پذیرایی شما تدارک دیدند شاه که به هیچ وجه حاضر نبود بیش از آن در آن جهنم واقعی به سر برد با خشم بسیار گفت مگر آدم هم می‌تواند اینجا سر کند اینجا را باید باغ وحش کرد. شاید شاه از گفتن این حرف فقط قصد بدگویی داشت اما همین گفته سبب شد که فرستادگان شاه در اطراف مملکت هر جا جانوری یافتند برای نگهداری در کاخ گرد آوردند. هنوز شش ماه از آن روز نگذشته بود که کاخ زیبای فرح آباد تقریبا به باغ وحشی تبدیل شد. مظفرالدین شاه تا یک سال و نیم از آن تاریخ به کاخ فرح آباد پا نگذاشت. عاقبت به عرض رساندند باغ وحش تکمیل شده و هوای قصر در زمستان به مراتب بهتر از شهر است. مظفرالدین شاه که هنوز مزه تماشای باغ وحشهای زیبای اروپا زیر دندانش بود فقط برای تماشای جانورانی که درباریان ادعامی کردند در دنیا کم نظیرند با جاه و جلال فراوان برای مرتبه دوم به کاخ فرح آباد رفت. در این هنگام هوای شهر بسیار سرد بود و سوز شدیدی هم می‌آمد. به طوری که مجبور شدند در کالسکه شاهی منقل آتشی نیز بگذارند. اما همین که شاه به در کاخ رسید ناگهان آن سوز بند



آمد و شاه همین که قدم به کاخ گذاشت احساس کرد که از آن سرمای شهر خبری نیست. اول به تماشای باغ وحش کاخ که در گوشه جنوب شرقی آن احداث شده بود رفت در باغ وحش اروپا برای هر حیوان محوطه وسیعی اختصاص می‌دهد و مأموران تحصیل کرده پیوسته مراقب حال حیوانات هستند. برای انتخاب حیوانات ماهها جستجو و صرف وقت شده و بر روی هم باغ وحش جایی است که نمونه‌ای از طرز زندگی جانوران را می‌توان دید. مظفرالدین شاه نیز در خیال باغ وحشی از همان قبیل مجسم کرده بود اما وقتی به باغ وحش وطنی خویش رسید. سرش به تاب افتاد. عده‌ای جانور عجیب و غریب را در قفسهای کوچک که فقط می‌توانستند در آن به دور خود بچرخند حبس کرده و اسمش را گذاشته بودند باغ وحش. شاه که به ذوق تماشای باغ وحش آمده بود از دیدن این منظره بر جای خشک شد و گفت پدر سوخته‌ها سر طویله درست کرده‌اید و بعد پس از آنکه یک دور از جلوی قفسها گذشت دشنامهای درشت چندی به مأموران باغ وحش داد و یک سر به عمارت کلاه فرنگی کاخ رفت. و برخلاف تصور همراهان که می‌پنداشتند دیگر هرگز اسم کاخ فرح آباد را نخواهد برد ۱۵ روز تمام در فرح آباد ماند اما یکبار سراغ باغ وحش نرفت و ترجیح داد در همان اتاقهای تودرتوی کاخ که در بخاری‌های آن هیزم خشک می‌سوخت و در هر کدام از آنها یکی از زنان دربار منزل داشت از سوز سرمای شهر در امان بماند. از آن پس مظفرالدین شاه تا زنده بود سالی ۴۰ روز هنگام شدت سرمای زمستان به کاخ فرح آباد می‌رفت و گاه گاهی که سر کیف بود احوالی از شیر و ببر و پلنگ باغ وحش هم می‌پرسید.

صفحه ۲ روز سه شنبه ۱۳ تیر ماه آخرین مسابقه نهایی فوتبال کلانسال آموزشگاهها بین دبیرستان فیروز بهرام و دبیرستان نظام در ورزشگاه امجدیه انجام و مسابقه ۳ بر هیچ به نفع دبیرستان نظام به پایان رسید و در نتیجه دبیرستان نظام برنده جام پیروزی و قهرمان فوتبال آموزشگاهها در سال جاری گردید. در عکس بالا تیم دبیرستان نظام و آقایان سرگرد مبصر افسر ورزش و قاسم فارسی و سلیم زاده دبیران ورزش دبیرستان نظام مشاهده می‌شوند.



مسافرت اشتباهی (صفحه ۳۰)

دیوید نیون قبل از اینکه هنرپیشه سینما شود مشاغل دیگری داشت و در شهرهای مختلف دنیا سفر کرده و گاهی، هم روی کشتی کار می کرد و



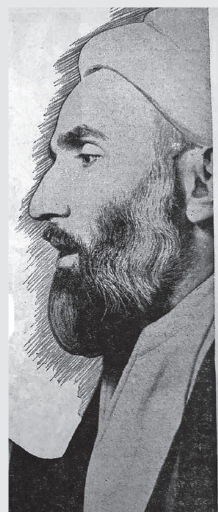
حالا چگونگی ورودش به سینما را بشنوید. می گوید در پاناما منتظر کشتی بودم که با آن به انگلستان بروم. شب قبل از عزیمتم چند نفر از رفقا را که با یک کشتی باری به پاناما آمده بودند ملاقات کردم از دیدن این دوستان خیلی خوشحال شدم شب تا صبح با آنها مشغول عیاشی و تفریح بودم وقتی بیدار شدم یعنی به هوش آمدم خود را در اتاق یکی کشتی بزرگ واقیانوس پیما دیدم معلوم شد که اشتباها سوار شده‌ام. چاره‌ای جز تسلیم نبود اما این کشتی به لندن نمی رفت به طرف سواحل کالیفرنیا حرکت می کرد در بندر پیاده شدم و به تماشای شهرهای هالیوود، لس آنجلس و بودبانک رفتم دیگر فاصله‌ای تا مرحله هنرپیشگی نداشتم. این فاصله را هم به آسانی طی کردم. اگر آن شب اشتباه نکرده و به جای کشتی انگلیسی سوار کشتی کالیفرنیا نمی شدم شاید الان هنرپیشه نبودم.

پست اطلاعات هفتگی (صفحه ۲۳)

-آقای طاهر طیبی-تهران

شما که جوانی ۱۸ ساله هستید و به قول خودتان چون نوگلی هستید که دستخوش تطاول باد سرد زمستان وطعنه دوستان قرار گرفته‌اید و آنچنان که وجود شما پژمرده ورخسار شما زرد می گردد درد شما همین است؟ همین؟ همین که طول قد شما ۱۶۴ سانتیمتر است شما برای همین دستخوش تطاول باد سرزمستان قرار گرفته اید؟ ای بابا این که اهمیتی ندارد. برای یک جوان ۱۸ ساله که سالها وقت قامت برافراشتن دارد سزاوار نیست به خاطر چند سانتیمتر پستی و بلندی قد تعزیه دربیاورد. نوشته بودید که استدعا دارم که ورزش و یا به طور کلی دستوری که به طویل شدن قد کمک می کند در آن مجله گرامی درج بفرمایید تا یک عمر ممنون و سپاسگزار آن جناب گردم.

ببینید آقاجان این بازی بارفیکس، والی بال برای طویل شدن قد شما بسیار مناسب است. فراموش نکنید که "این" شما اینقدر اشک و آه نداشت.



صفحه ۶ این عکس حضرت آقای حاج شیخ محمد تقی فلسفی واعظ معروف است. آقای فلسفی که حتما صدای او را در روزهای رمضان از رادیو تهران شنیده‌اید مردی است اهل تهران ۴۳ ساله گشاده رو و خندان که قدرت عجیبی در سخنرانی دارد. آقای فلسفی برخلاف سایر واعظین قبلا موضوعی را برای وعظ فکر نمی کند در همان مجلس وعظ بادر نظر گرفتن وعظ و تناسب مجلس موضوعی را به میان می‌کشد و در اطراف آن حرف می‌زند.

داستان دومین رأی اعتماد (صفحه ۳۱)

سرانجام روز شنبه فرارسید وسنا پس از دو جلسه توقف برای رأی اعتماد به کابینه مشغول به کار شد. برخلاف مجلس شورا که در روز اول طرح برنامه دولت از تنگی جا تماشاچیان به هم می‌لولیدند در تالار جلسه جز چند مخبر بینوا که همیشه به دیدن این صحنه‌های خسته کننده و یادداشت کردن آن نطقهای شاهنامه‌ای محکومند احدی در جلسه دیده نمی‌شد و جز صدای نفس کشیدن چند رجل فرتوت آهنگی به گوش نمی‌رسید. بالاخره همه آمدند و در صندلی‌ها نشستند و زنگ رئیس سکوت را شکست و به جلسه رسمیت داد.

ابتدا بر سر مدت حرف زدن جنگ مختصری بین تدین و رئیس در گرفت و برای اولین بار پیشنهاد تدین تصویب نشد. پس از آن دکتر متین دفتری به عنوان مخالف اول دولت صحبت کرد. نخست وزیر اسبق اصل ۴۸ قانون اساسی را که اخیرا از طرف مجلس موسسات وضع شده است به خنجر داموکلس تشبیه کرد و گفت می گویند شما فرمان احلال مجلسین را در جیب بغلتان داشتید و با وجود بر این آیا نمایندگانی که اصل ۴۸ را مثل خنجر داموکلس بالای سر خود به مویی بسته می دیدند رایی غیر از رأی اعتماد می‌دادند.

٭ اکنون بد نیست ماجرای داموکلس را بشنوید

در حدود ۴۰۰ قبل از میلاد پادشاهی به نام دیوموس در سیراکوزا سلطنت می کرد. دموکلس یکی از درباریان او بود که اغلب در مدح پادشاه و نیک بختی‌های او زبان به مبالغه می گشود. شاه تصمیم گرفت مزه تملق و چاپلوسی را به او بچشاند لذا او را بر تخت نشاند و فرمان داد که همه او را پادشاه بپندارند. در بحبوحه یک ضیافت باشکوه که به افتخارش داده شده بود دیوموس به او گفت بالای سرش را نگاه کند. داموکلس به سقف نگاه کرد و لرزه به اندامش افتاد زیرا خنجری برهنه آویزان بود که مویی مانع سقوط آن بر سرش می شد.

با وحشت از جا برخاست و از پادشاه استدعا کرد به این سلطنت ناگوار خاتمه دهد. نویسندگان و ناطقین در مواردی که به ظاهر کسی اختیاراتی دارد ولی باطنا به واسطه تهدیدی نمی تواند از آن اختیارات استفاده کند خنجر داموکلس را به طور مستعار در آن مورد استعمال می کنند. سرانجام پس از نطق طولانی دکتر متین دفتری به عنوان مخالف نوبت به دکتر شاعر پیشه صاحبدل رسید که به عنوان موافق آن هم نطقی مطول یاد کرد و گفت که من قصاص قبل از جنایت نمی کنم و به این دولت رأی اعتماد می دهم و حرف آنهایی را که می گویند رزم آرا دیکتاتور است باور ندارم. پس از آنها سناتور نجم الملک و یمین اسفندیاری پشت تریبون رفتند و بعد از آنها نخست وزیر به سوالات پاسخ داد و رأی گرفتند و دولت با ۳۵ رأی موافق تصویب شد و داستان به پایان رسید.



صفحه ۶ - مراسم شب قدر
یک منظره از صحن تمیز و مصفای مسجد شاه هنگام شب-آقای امام جمعه به نماز ایستادند و همه کسانی که برای گذراندن شب قدر به مسجد آمده بودند به ایشان اقتدا کردند.

از تیغ کلامی در زمان آزمون‌ها نترس

• نیچه



صفحه ۶ این مرد مجری و ناظر اجرای برنامه مذهبی مسجد شاه است. به قول خودش بیش از یک ساعت در شبانه روز نمی خوابد. شبها از ۱/۵ تا ۳/۵ بعد از نیمه شب برای اجرای برنامه مناجات و قرآن بیدار است روزها از ۱۲ تا ۱۲/۵ و از ۱۳ تا ۱۴ برای اجرای برنامه آقای فلسفی پای دستگاه نشسته و در بقیه ساعات نیز دائما این طرف و آن طرف از سیمها و بلندگوها مراقبت می کند که یک وقت در حین کار عیبی پیدا نکند.
عکس سمت راست آقای سیدجواد ذبیحی متصدی اجرای برنامه اذان و مناجات و دعای سحر و تلاوت قرآن است که مورد استقبال زیادی است و روزی نیست که چندین نفر تلفن به دفتر مسجد شاه نکنند و سراغ او را نگیرند.

زندگی خنده دار ما



محمدرضا خانی

تعجب در تعجب



چند وقت پیش وقتــی در دالانهای تو در توی فاضلاب کشور اسپانیا ویروس کرونا را پیدا کردند و فهمیدند که مدتها قبل از شــیوع این بیماری در چین این ویروس کوچولو موچولو، در اسپانیا وجود داشته، هیچ کس فکرش را هم نمی کرد که فردای این کشــف بــزرگ، خبری در ســرتیتر خروجی رسـانه‌های جهان قرار بگیرد که چین خواســتار تحقیق فوری و بین‌المللی درباره کشــور اسپانیا به عنوان منشا شیوع کرونا شده است!

ولــی واقعیتش را بخواهیــد این خبر آنقدر هم مرا متعجب نکرد که خبر رسیدن به مرحله تست انسانی واکســن ایرانی کرونا شگفت زده‌ام کرد و آنجا بود که با خودم گفتم کاش مسئولان عزیز که بعــد از آماده کردن کلی قبر، ذهنشــان را درگیر کشــف واکســن ایرانی کرونا کــرده اند، زحمت ســاخت کاغذ کارت ملی‌های بلاتکلیف مانده به جهت نداشــتن کاغذ مخصوصش را هم بکشند و این مشــکل ایرانی‌ها را هم رفع کنند، تا ماهم مثل آن هنرپیشه آگهی‌های تلویزیونی بدون مو(کچل) تمــام دغدغه مان، همان زرده‌های تخم مرغ توی یخچالمان باشــد. نه اینکه برخلاف اصحاب کهف که ۳۰۰ ســال خوابیدند و بعد از بیداری، تورم را احساس نکردند، ما یک شب که می‌خوابیم (البته منظور خوابهای شــبهای شــمارش آرا نیســت!) فردایــش ۵۰ درصد افزایــش قیمت را روی همه کالاهایمان احساس کنیم و آن وقت است که فکر کنیــم این دولــت تدبیر بــا دادن وام یک میلیون تومانــی یک وزنه صــد کیلویی را از روی دوش ما برداشــته و یک ماه نشــده یک وزنه هزار کیلویی گذاشــته روی دوش ما و تازه از ما می‌خواهد بابت برداشتن وزنه قبلی از ایشان ممنون هم باشیم!

متأسفانه این روزها بعضی‌ها فکر می کنند همه چیز را می‌توانند با پول بخرند و... البته که می‌خرند و اینطور می‌شــود که اخبــار ۲۰/۳۰ دلیل تلفات کرونا در آمریکا را بی کفایتی دولت آمریکا عنوان می کنــد و همچنان دلیل تلفــات کرونای ایرانی‌ها را بی‌توجهی مردم!...حــالا ارتباط این دو موضوع چیست؟ من هم نمی‌دانم!

حقوق داده و حقوق نداده

این روزها کارمندانی که ماســک نزنند، غیبت می‌خورند و آنانی که بخواهند ماســک بزنند، باید پول داشــته باشند و اگر بخواهند پول داشته باشند باید حقوق بگیرند و شــاید همین چیزها باعث شده کــه پدری بلند شــود، کمربندش را از شــلوارش دربیاورد، بعد با یک دست شلوارش را نگه دارد که نیفتد و همزمان با دست دیگرش کمربندش را دور گردن بچه‌اش بپیچد و او را خفه کند، چون صدای تلویزیون را زیاد کــرده! یعنی این پدر نمی‌داند به



جای این همه زحمــت می‌تواند کنترل را بردارد و یــک کلیدش را لمس کند تا تلویزیون خفه شــود و نتوانــد خبر پرداخــت اولین حقــوق نمایندگان مجلس را پخش کند که ۱۱ میلیون حقوق به علاوه ۲۰۰ میلیون بابت مســکن و ۲۰ میلیون هم برای سایر هزینه‌ها به حساب نمایندگانی واریز شده که چندوقــت پیش در شــرایط اوج همه گیری کرونا از ســوی مردمی انتخاب شدند که حالا حقوقشان کفاف نان شبشان را هم نمی‌دهد و همین نمایندگان حالا در حالی که فریاد می‌زنند خدا کند اینستاگرام بسته شــود، در مقابل وزیر کاری سکوت می کنند که می گوید؛ امســال روند تصویــب مزد کارگران خیلــی طولانی شــد و به همین دلیل قرار نیســت در دســتمزد کارگــران بازنگری شــود. البته من هم طولانی شــدنش را قبول دارم چون نمایندگان کارگری، چند هفته درگیر بودند که چطور رقمی را بــه کارگران بدهند و بعد همان رقم را با کم کردن ســنوات پس بگیرند و حالا دیگر حوصله‌ای برای کسی نمانده تا برود دوباره در پرداخت دستمزدها بازنگری کند!

مردم را متقاعد می کنیم!

آخ که این دولت امید خیلی قدرت عجیبی دارد در متقاعــد کردن مردم بــه رعایت پروتکل‌های بهداشــتی، به نحوی که اخیراً تصمیم گرفته اخبار مربوط به کرونا را مدیرعامل بهشــت زهرا اعلام کند و هشــدار بدهد که فوتی‌های کرونا برخلاف آمار اعلامی به شــدت زیاد شده! اما وقتی دیدند که این مردم را خیلی هم نمی‌شــود از گورســتان ترساند، طوری که انگار لج کرده باشند می گویند؛ هرچقدر دوره کرونا طولانی‌تر شود، قیمت ارز هم افزایش بیشتری پیدا می کند!

البتــه تیر خلاص را موقعــی می‌زنند که اعلام می کنند ویروس جدیدی به نام "طاعون خیار کی" در چین رواج پیدا کرده و با این خبر با مردم اتمام حجــت می کند که اگر پروتکل‌های بهداشــتی را رعایــت نکنند، پــس فردباید پذیــرای طاعون خیار کی چینی باشــند که اتفاقاً مــردم با این یکی ویروس جدید هم باید سالها کنار بیایند، بخصوص اینکــه برخــلاف ویروس کرونای قبلــی که از راه دهــان هم قابــل انتقال بود، ویــروس جدید که از خانواده کرونا ویروس هســت و هفت،هشت سال پیــش در یک معدن تاریک واقع در چین کشــف شــده رویم به دیوار، از راه گوش هم می‌تواند وارد بدن ما بشــود و این یعنی به زودی درگیر شرایطی می‌شویم که فکر کردنش هم مو به تن آدم راست می کند و تازه متوجه شــده‌ایم که چرا دولت تدبیر چنــد روز پیش اعلام کرد که مــردم نباید مبتلا شــدن به ویروس کرونا را ننــگ و عار بدانند و از مبتلا شدنش خجالت بکشند وگرنه ویروس قبلی کوچولو موچولو که این حرفها را نداشت!



گذر

گاهی نگاه کردن به تصاویر برای ما با یک دنیا مفهوم همراه است و گاه این مفهومها آنچنان عمیق هستند که بر آینده ما هم تاثیر می گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می شود.



تصویر قدیمی جالب از یک خانواده از کوچک به بزرگ!

اطلاعات

ریك سال نو

نظر باینکه ایام تعطیل را باید استراحت کنم تبریکات صمیمانه خود رابرای سال جدید بدینوسیله حضور آقایان دوستان وهموطنان عزیز تقدیم میکنم وازخداوند متعال مسئلت دارم که سال ۱۳۳۰ بهمگی خوش بگذرد.
آ-۱۶۳۱۱ دکتر محمد مصدق

, براین زیارت دوستانی که مایلند بمناسبت ایام عید مفتخرم فرمایند روزشنبه سوم فروردین ازساعت ٤ تا ۸ بعدازظهر دربنده منزل خواهم بود.
دکتر جمال الدین نوربخش
نشانی: خیابان پهلوی بالای چهارراه تخت جمشید . خیابان همایون
آ-۱٦٥۲۳

نظر باینکه ایام عید درتهران نیستم باتقدیم عرض تبریك سال نو اگر تاخیری درشرفیابی شود از دوستان محترم معذرت میخواهم.
آ-۱٦٥٦۲ سرلشگر زاهدی

آگهی تبریک عید سال ۱۳۲۹ از طرف مصدق و زاهدی در روزنامه اطلاعات

در هر کاری بدان کجا باید توقف کرد

● مثل فرانسوی



تصویری کم نظیر از یک کاروان در حال استراحت در کاروانسرای بین شهری در زمان قاجار



تهران پل رومی قیطریه، سال ۱۳۴۵



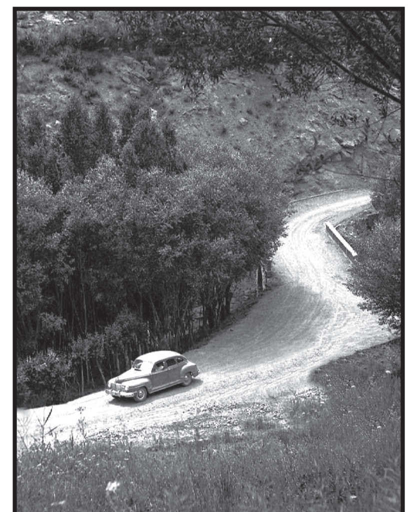
تلویزیون در سال ۱۹۴۸ میلادی



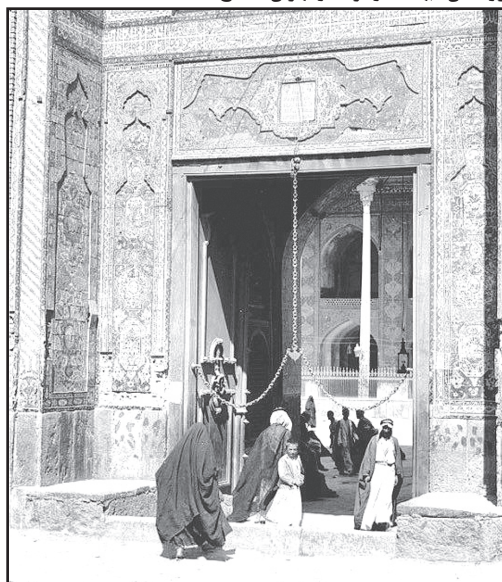
با دفن محمد تقی خیال، افسر بازنشسته ارتش، گورستان «بهشت زهرا» در تهران افتتاح شد.



تصویری دیده نشده از دوران جوانی عزت الله انتظامی و زنده یاد منوچهر نوذری



جاده چالوس دهه ۲۰



حرم امام علي ۱۰۰ سال پیش، نجف اشرف



آگهی قدیمی هواپیمایی در سال ۱۳۳۰

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

یاد

یاد رخسار تو را در دل نهان داریم ما
در دل دوزخ، بهشت جاودان داریم ما
در چنین راهی که مردان توشه از دل کرده اند
ساده لوحی بین که فکر آب و نان داریم ما
منزل ما همرکاب ماست هر جا می‌رویم
در سفرها طالع ریگ روان داریم ما
چیست خاک تیره تا باشد تماشاگاه ما؟
سیرها در خویشتن چون آسمان داریم ما
قسمت ما چون کمان از صید خود خمیازه‌ای است
هر چه داریم از برای دیگران داریم ما
همت پیران دلیل ماست هر جا می‌رویم
قوّت پرواز چون تیر از کمان داریم ما
گرچه غیر از سایه ما را نیست دیگر میوه ای
منّت روی زمین بر باغبان داریم ما
گرچه "صائب" دست ما خالی‌ست از نقد جهان
چون جرس آوازه‌ای در کاروان داریم ما

صائب

نمونه شعر نو

در زلال شب

شب
آنچنان زلال
که می‌شد ستاره چید
دستم به هر ستاره
که می‌خواست می‌رسید
نه از فراز بام
که از پای بوته‌ها
می شد تو را
در آینهٔ هر ستاره دید
در بیکران دشت
در نیمه‌هایِ شب
جز من که با خیال تو می گشتم
جز من که در کنار تو
می سوختم غریب
تنها ستاره بود که می‌سوخت
تنها نسیم بود که می گشت

فریدون مشیری

گل سرخ

شبِ بی پناه
از پنجره
به خیابان می‌نگرد
شاید سایهٔ ماه را ببیند
که ایستاده...
دستی که دراز شده
بگوید:
"بفرما گل سرخ"
شبِ بی‌پناه
دلِ بی‌شیله پیلهٔ من
سایه به سایهٔ ماه...
شاید دستی دراز شود
بگوید:
"بفرما گل سرخ"

رجب افشنگ-تنکابن

جان پناه

ای کوه استوار من،ای آفتاب و ماه
آغوش امن توست مرا باز تکیه گاه
من با دعای خیر تو تا قلّه آمدم
در پیچ تند پرخطرم بوده‌ای پناه
ای جان پناه من به لب جاده‌های عشق
من کودکی که خسته شدم در مسیر راه
آن روزها که دست دلم بود و دست تو
رفته ست و مانده باز برایم دریغ و آه
ای کاش عصای خستگی‌ت می‌شدم پدر
ای ماهتاب من بشوی تلخ و روسیاه
تنها نگاه گرم تو عشق و امید داشت
هرگز ندیده‌ام به نگاه تو اشتباه
وقتی که نیستی به کنارم بهار عمر
بی تو تمام هستی من می‌شود تباه
ای اتفاق روشن دوران زندگی
با من بمان همیشه در آیینهٔ نگاه

مهین خادمی-بجنورد

کوچه

کوچه
وقتی کوچه بود
که عبور تو بود
سلام نگاه تو بود
کوچه وقتی کوچه بود
که باران بود
پرستو بود
هزار رویای بر زبان نیامده بود
وگرنه کوچه، چه بود
جز راهی اندک
با آدمهایی اندک؟

ضیاءالدین خالقی

قرار

قرار بود زمانی مرا مجاب کنی
به احترام دل ساده‌ام شتاب کنی
قرار بود بسازی، نه اینکه دنیا را
به چشم هم زدنی بر سرم خراب کنی
چه سالها که دو فنجان چای منتظرند
دوباره در دل این خانه قند آب کنی
لباس نو نخریدم به شوق آن روزی
که رنگ پیرهنم را تو انتخاب کنی
هنوز میخ اتاقت به عشق پابند است؟
هنوز عکس مرا می‌بری که قاب کنی؟
به حبّه حبّه انگور تازه می‌ماند
نخواه شعر مرا خمرهٔ شراب کنی
همیشه چشم به راهم بیا، هر از گاهی
سر مزارم اگر خواستی ثواب کنی

حسنا محمدزاده



خودم

شورم، شرار شهرت شیدایی خودم
طورم، طنین تندر سینایی خودم
آهم که تنگنای گلویم نشیمن است
ما هم که مهر گنبد مینایی خودم
اشکم که بی‌امان دل من شور می‌زند
آهنگ ساز خلوت تنهایی خودم
خوابم بدون فرصت تعبیر پیر شد
حسرت نشین کودک رویایی خودم
آیینه‌ام که رنگ نگاهم اثیری است
بیگانه با درنگ تماشایی خودم
حقم که جلوه در رخ آیینه کرده‌ام
مستور و مست و والهٔ پیدایی خودم
فارغ ز هر چه عنصر و اکسیر، چون صدا
من صورت عجیب معمایی خودم
با کلک من کلیم غزل زنده می‌شود
اکسیر دستهای مسیحایی خودم
با من شبیه لحن خودت، گفت‌وگو مکن
خورشیدم از تبار اهورایی خودم

سیدعلی اصغر موسوی-قم

قرار

امشب
با خودم قرار دارم
باید دست در گردنم بیندازم
پیشانی‌ام را ببوسم
و به خودم بگویم
مگر من مرده‌ام
که تو این همه
تنها باشی

مینا آقازاده

گناه بزرگی نکرده‌ام

نفرین چرا؟ گناه بزرگی نکرده‌ام
یا نه! به خود نگاه بزرگی نکرده‌ام
من ریگم و تو جاری این رودخانه ای
خود را که سدّ راه بزرگی نکرده‌ام
هر قدر تا همیشهٔ خود فکر می کنم
می بینم اشتباه بزرگی نکرده‌ام
در اوج‌ها اگرچه پلنگیده‌ام، ولی
بی حرمتی به ماه بزرگی نکرده‌ام
در عمر خویش شعر گرانی نگفته‌ام
تقدیم پیشگاه بزرگی نکرده‌ام
امّا قبول می کنم این خانه کوچک است
فکری به سرپناه بزرگی نکرده‌ام
حالا هم از کنارم اگر می‌روی، برو
امّا بدان گناه بزرگی نکرده‌ام

محمد سلمانی

سراب

تمام خاطره‌هایم سراب خواهد شد
بیا که حال دل من خراب خواهد شد
هجوم درد در این تنگنای خستهٔ عشق
برای سینهٔ شاعر عذاب خواهد شد
اگر وداع کنم با همه غزلهایم
تمام نقشهٔ طبعم بر آب خواهد شد
چگونه دار زدم نسل مثنوی ها را
قصاص قافیه‌هایم صواب خواهد شد
میان دفتر شعرم تپانچه خوابیده
چرا که کشتن بیت انتخاب خواهد شد
تمام مرگ مصاریع من برای تو بود
که روز دیدن تو انقلاب خواهد شد

الهام پارسا-شیراز

گم است

امشب چقدر حال و هوای جهان گم است
رنگ امید در نفس عاشقان گم است
ساعت به تیک، تاک خودش دست می‌بَرَد
انگار روح عقربه‌های روان گم است
بیزارم از سکوت که میراث نسل‌هاست
بیزارم از زمین که در او آسمان گم است
تصویر بی‌قراری شمشادهاست، این
وقتی بهار در دل زرد خزان گم است
در قاب انتظار، در آن سوی یادها
لبخند عاشقانهٔ ما همچنان گم است
این روزها چقدر چنین‌ها، چنان شده است
این روزها چقدر زمین در زمان گم است

شعبان کرم دخت-بابلسر

جوانه های ادبی

*** آقای مانی سلامی-تهران**

ســود بــا کلماتــی چــون رود و بــود، قافیه می‌شود.

***خانم نفیسه نریمانی-اصفهان**

قســمتی از سروده شما را به امید پیشرفتتان در عرصه شعر و شاعری می‌خوانیم:

تو را
همه جا می‌بینم
کنار خورشید
در جوار ماه
اما جای تو
اینجا
در خانهٔ من خالی‌ست

***آقای فرهاد صبری-کرج**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

گوهر مخزن اسرار همان است که بود
حقهٔ مهر بدان مهر و نشان است که بود

وزن ایــن بیــت: "فاعلاتــن فعلاتن فعلاتن فعلات" اســت. "اســت که بــود" ردیف و کلمات همان و نشان قافیه است.

یادآور می‌شــوم که ردیــف کلمه یا کلماتی اســت که عیناً در مصراع اول و مصراعهای زوج یک غزل تکرار می‌شــود و کلمه قبل از آن قافیــه نام دارد. ردیف ممکن اســت یک کلمه یا چند کلمه باشد، اما قافیه همیشه یک کلمه است.

گوهر مخ = فاعلاتن
زن اسرا = فعلاتن
ر همان اس = فعلاتن
ت که بود = فعلات
حقّه مهـ = فاعلاتن
ر بدان مهـ = فعلاتن
ر و نشان اس = فعلاتن
ت که بود = فعلات

***آقای فرزاد احمدیان- دماوند**

شــعر از عناصر خیال، احســاس، اندیشه و آهنــگ تشــکیل شــده و در یک کلام می‌توان گفت همــه این عناصر به اضافه رخ دادن حادثــه‌ای در زبان باعث پدید آمدن شــعر می‌شــود. اگر کســی ذوق و اســتعداد خداداد نداشته باشد، در شعر و شاعری پیشرفت چندانی نخواهد کرد، به نظر بنده هیچ کلاسی نمی‌تواند از کسی شــاعر بســازد. اصول اولیه و قواعد شعر کهــن و یا نیمایی را می‌توان آموزش داد، اما خلاقیت و نوآوری و طبع شاعرانه قابل آموزش نیست.

بی تو

کجایی
ای دوست؟
بی تو
دنیا کوچه‌ای بن بست است
بی تو
خواب من
هماره آشفته و پریشان است
کجایی
بی تو
عشق بی‌سر و سامان است

رضا توسلی-تهران

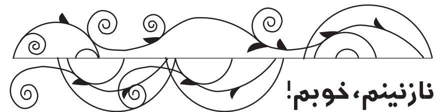
به حریم قرب خدا کسی، ز ره ریا ننهاده پا
نرسی به قرب خدا اگر نشود بری دلت از ریا

● ابوالقاسم حالت

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

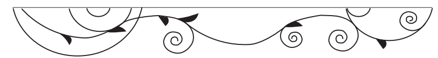
ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

هر لحظه که تسلیمم در کارگه تقدیر
آرامتر از آهو بی‌باک تر از شیرم / هر لحظه که
می‌کوشم، در کار کنم تدبیر
رنج از پی رنج آید، زنجیر پی زنجیر!

سنگ آسمانی



زندگی قفل است، اگر یابی کلید / می گشاید در بروی بر حیات جاودان

قطره اشک

وقتی از ته دل بخندی، وقتی هر چیزی را به خودت نگیری وقتی سپاسگزار آنچه که داری باشی، آن زمان است که زندگی می کنی

رویا کدیور

گفت که من یک جورهایی عجیب و غریب هستم، شاید هم برای همین از من خوشش می آید و عاشقم شد و شاید هم یک روز به همین دلیل از من متنفر شود...

دروغ گفتن فقط این نیست که حرفی بزنیم که راست نیست، دروغ گفتن، به زبان آوردن چیزی بیش از آن است که راست هست و حقیقت دارد و در مورد قلب آدمی، به زبان آوردن چیزی بیش از آنی است که واقعاً احساس می کند

حسین عبدی-کرمانشاه

ما دوره کیف کمری مخصوص موبایل را پشت سر گذاشتیم، کرونا که از اون سخت‌تر نیست؟!

مرضیه قمی

با هر که سخن گفتم در خود گره‌ای گم بود، بر هر که نظر کردم گریان و پریشان بود

سیامک حسینی-نطنز

با سیم و زر باید نوشت، خوب و عالی، با عیاری معتبر باید نوشت، بر کت نان و نمک از همت والای اوست این چنین گویم که نامش تاج سر باید نوشت

سیدمجید صبوری

میان عاشق و معشوق اگر باشد بیابانی
درخت ارغوان روید به جای هر مغیلانی

زهره منصوریان_طالقان

نگاه به حالایمان نکن، ما هم شاد می‌شویم، باران می‌بارد و با حالی خوشی، زیر باران قدم خواهیم زد، نگاه به حالایمان نکن، قرار نیست همیشه از پشت شیشه باران را تماشا کنیم و در نهایت اندوه به خیابان‌های تاریک زل بزنیم
قرار است خوشی زیر پوست ما هم بلغزد و صدای لبخندهامان گوش‌های خیس خیابان را پر کند.
نگاه به حالایمان نکن عزیزم، قرار است رد شویم از این درد، قرار است روبه راه شویم

پریسا شاکری-رشت

دوست را به محبتش بنگر، عاشق را به صبرش، مال را به بر کتش، خانه را به آرامشش و دل را به پاکیش بنگر

ثریا علی یاری-پاوه

قبول که نمی‌شود، برای خوشبختی در زندگی برنامه‌ریزی دقیق کرد، ولی این امکان وجود دارد که بعضی اقدامات را برای جلوگیری از بدبختی انجام داد

حمید کاویانی-شهرکرد

آرامش پیامد اندیشیدن نیست، بلکه آرامش نیندیشیدن به گرفتاری‌ها و چالش‌هایی است که ارزش اندیشیدن ندارد

مونیا امیری-تهران

گاهی هم به خودت سر بزن!
حال چشم‌هایت را بپرس و دستی به سر و روی احساسات بکش رو به روی آینه بایست و تمام تنهایی ات رامحکم در آغوش بگیر وبا صدای بلند به خودت بگو: "تو تنها داراییِ من هستی" بگو: "با همه یِ کاستی‌هایِ جسمی و روحی،تو را بی بهانه و عاشقانه دوست دارم" "برای خودت وقت بگذار. با مهربانی دستت را بگیر و به هوای آزاد ببر نگذار احساس تنهایی کنی. نگذار که ابرهای سیاه،چشم‌هایت راَاز پا دربیاورد مطمئن باش هر گز دلسوزتر از تو، نسبت به تو پیدا نخواهد شد!

امید علی نژاد_تبریز



شب به دل گفتم چه باشد آبروی زندگی؟
گفت چون پروانه در آغوش دلبر سوختن

رویا قلمی-نوشهر

می‌خواهم خوب باشم

می‌خواهم خاک باشم،
تا در راهها بیفتم و بر من پای
بنهند و شاد کام دلنشین،
آواز ماندن و دل دادن
بخوانند و همه بدانند زیر پای
آنها پوک نیست و همیشه
ماندگار و بر پایند!
می‌خواهم کوه باشم، تا در برابر
سختیها از پا در نیایم و نابود
نشوم!
می خواهم چشمه باشم، روان و
شادی بخش، که از دل سنگ
سخت می جوشد و خودش را
به هر تشنه ای می‌رساند و
سیرابش می کند!
می‌خواهم سبزه باشم، چشم نواز
و سرافراز و دلها را به تازه بودن
و زیبا زیستن بخوانم و به همه
امید بدهم!
می‌خواهم درخت باشم،
درختی سرسبز و شکوهمند
با هزاران هزار برگ سبز و
شاخه‌های زنده و بیدار،
پناهگاهی باشم برای
پرنده هایی که از دورها
می‌آیند تا درد خسته بودن
را از تن خود دور کنند و بر
شاخه‌هایم آرامش بیابند!
به راستی دلم می‌خواهد،
هر چه خوب است آن باشم،
تا باورم کنند که آدمی می‌تواند
زنده دل، درستکار، مهربان و
خوب باشد!

محمدکریم جوهری

بهترین نقطه

می گویند دو چیز در دنیا خواب را از چشمانت فراری می‌دهد.
اولی غم زیاد، و دیگری خوشحالی فراوان. همه‌ی آدم‌ها آنقدر خوش شانس نیستند که نوع دوم را تجربه کنند، اما وقتی که این نوع بیداری از راه برسد، تو در بهترین نقطه‌ی جهان ایستاده‌ای. جایی که امن و توصیف ناپذیر است، چیزی شبیه بهشت، چیزی شبیه تو...

سید محمد شیرازی_صومعه سرا

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (ل) چه تعداد است؟

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۷۸

۱ـ مهدیس دارابی ـ تهران
۲ـ علی معتمدی ـ کرج
۳ـ کاظم خیراندیش ـ ملایر

مهرورزی بزرگ‌ترین سعادت‌هاست • شیللر

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱								★									
۲					★					★					★		
۳		★					★					★					
۴				★					★					★			
۵	★					★					★					★	
۶			★					★					★				
۷					★					★					★		
۸		★					★					★					★
۹				★										★			
۱۰	★					★					★					★	
۱۱			★					★					★				
۱۲					★					★					★		
۱۳		★					★					★					★
۱۴				★					★					★			
۱۵						★					★					★	
۱۶			★					★					★				
۱۷										★							

افقی:

۱. مرتفع ترین کوه زمین-روزنامه نگار
۲. سهل-گندمگون، سبزه-شهری در یونان-مطلق العنان، رها
۳. قاضی ورزشی-دورویی کردن-ساحل
۴. شهر نیروگاهی مازندران-از رشته‌های دبیرستانی در قدیم-فالگیر-جام قهرمانی
۵. آرزوها-نوعی کفش-مشهور
۶. پشته‌بلند-نوعی پارچه-ماه پاییزی-غذایی ساده
۷. باشکوه-پنهان-عزیز همه-او
۸. از آبزیان خطرناک-نوعی قایق-پول روسیه
۹. صندلی دوچرخه-لقوه-دهان دره
۱۰. نام بتی بود که به شکل پیرزن ساخته بودند-از طوایف چهارلنگ بختیاری-سرگرد قدیم
۱۱. پسوند شباهت-شهری در فارس-برنج فروش-مقابل وحشی
۱۲. از شاهان ساسانی-اشاره-جوهر مازو-دریای عرب
۱۳. ورزشی راکتی-مترسک-رودی مرزی
۱۴. جایز-نماینده مردم در مجلس-گلی است-الفت
۱۵. دوستان-الهه خرد و جنگ در اساطیر یونانی-کارزار، نبرد
۱۶. داغ جگرسوز-برقرار-تماماً-از القاب حضرت علی(ع)
۱۷. از ورزشهای المپیکی-زمین شناسی

عمودی:

۱. ظرف کوبیدنی-پاکیزه-فیلمنامه نویس
۲. تصدیق فرنگی-دبیرستان-سمت چپ-حاکم
۳. بانوی فرانسوی-گرفتگی زبان-از القاب باری تعالی
۴. مادر ترک-مرکز نروژ-کندن علفهای هرزه-اطوار
۵. رفیع-فوج، قشون-کشور بقراط
۶. واحدی در طول-تک-شهری در سیستان و بلوچستان-دست
۷. بنیان-شهری در کردستان-معمول-قدرت، زور
۸. درخشان-کندزبان-کشور تب دار
۹. گود، عمیق-گرماسنج صددرجه ای-پیامبر
۱۰. قیقاج-خدمتکار زن-زمین دار بزرگ
۱۱. نویسنده-ورم-تکیه زدن به چیزی-جایگاه ویژه در سینما و تئاتر
۱۲. مثل و مانند-شناس-روا دید-خالو
۱۳. لنگرگاه-پرنده‌ای حلال گوشت-مبحثی در علوم جدید
۱۴. شهری در فارس-فلانی-بارکش شهری-جای قرآن
۱۵. گرامی تر-سود-وسیله ارتباطی شنیداری
۱۶. حمام لاغری-مفصل در-ولیکن-قلعه
۱۷. ارتباط فکری میان دو تن از مسافت دور-بخشنده-لباس سنتی زنان هندی

حل جدولهای شماره ۳۸۷۸

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (م) چه تعداد است؟

از آثار عبید زاکانی
عدم تفاهم
گیاه آلگ
ضمیر داخل
پنهان
اینک
زنخ
وحشی
نشان مفعول صریح
مرکز استرالیا
کاخ معروف ساسانی
قوت لایموت
از توابع استان یزد
خواست
مرکز اسلوونی
من و شما
مجلس شیوخ
کمیسر
ویتامین انعقادی
استدلال
راه کوتاه
دریا
جنس الماس
عدد ورزشی
درازا
تندرست
پدربزرگ
تلخی و سختی
شجاع
سبزی پرخاصیت
دریایی بین سه قاره
درمان کردن
مخفف کوچک
تکرار حرف
تیر پیکان دار
جزیره‌ای ایرانی
کوهی در غرب ایران
از معاونین هیتلر
شترمرغ
ساز چوپان
حرکت به شیوه کرم
ماده مومیایی کردن
ورزش اول جهان
از توابع کردستان
سفینه صحرانورد
راز
حیوان
دنبال رو سوزن
حرف همراهی
ذرت
هزار کیلو
از آبزیان خوشمزه
نوعی پارچه
شیر
کالبد آدمی
موی مجعد
غذای رقیق
فریاد
بیرون
راهروی بی‌میان
دشت پهناور
هواکش مطبخ
پسوند شباهت
عدد منفی
گریزان
شهری در عراق
نتیجه کار
پایتخت ترکیه
نوعی شتر بارکش
ابزار رسم زاویه قائمه
کشتی جنگی
پول فلزی
شکم بند لاغری
ویژه
خصلت
واد برقی
سگ
بالکن
مروارید
صاحب نسب
برافروختگی

جدول سودوکو ۳۸۹۰

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

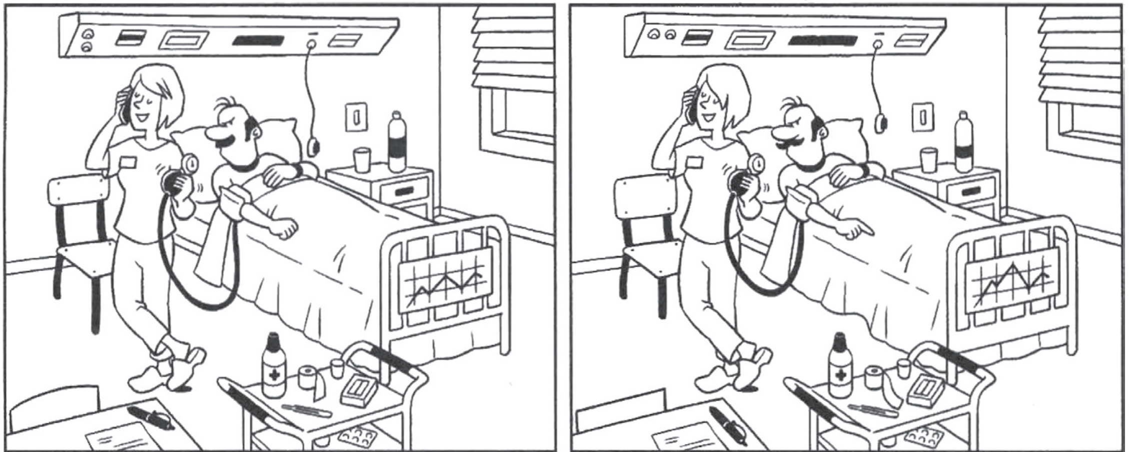
		۴			۶	۵		
۱			۷	۵	۴		۶	۸
۶	۵			۲		۱		
			۵					
۳	۱	۲		۷		۴		
		۶		۴	۲		۳	۱
		۹		۶				۷
۷	۶		۳	۹	۱	۲	۸	
				۸				

محمود صفادار

پاسخ در صفحه ۶۲

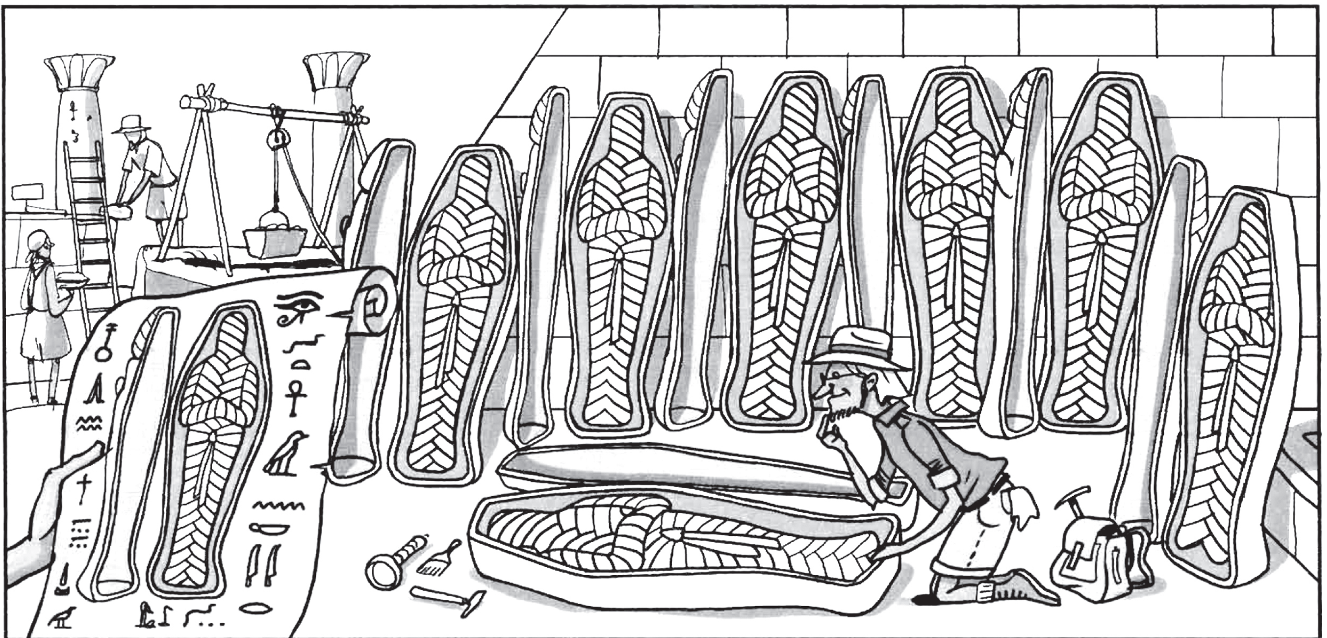
نوزده اختلاف در تصویر بیمارستان

پرستار مشغول گرفتن فشار خون از بیمار بود که ناگهان تلفن همراهش زنگ خورد. اما میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، نوزده اختلاف وجود دارد.



کاش در زندگی سپاسگزار نیکی ها باشیم

●سقراط



کشف اجساد مومیایی باستانشناس یک مقبره از اجساد مومیایی را کشف کرده است اما برای پیدا کردن مومیایی فرعون به نقشه احتیاج دارد. حال شما بگویید فرعون کدامیک از این مومیایی ها است.



٤ جزء حذف شده در تصویر گرمای طاقت فرسا

تکنسین وسایل سرمایش برای تعمیرات به در خانه مشتریش مراجعه کرده است. اما در هر یک از ۳ تصویر دیگر که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.



نقش سرنوشت...!

- این روزا خیلی به گذشته م فکر می کنم. شاید اگه پدرم کمی مهربونتر بود و مادرم مجبور به جدایی نمی‌شد، شاید اگه ناپدریم کمی احساس مسئولیت می کرد و تن به مواد نمی‌داد و شاید... امروز من اینجا نبودم...

***

از پدرم هیچ چیز به یاد ندارم. دو ساله بودم که از مادرم جدا شد و رفت. هرچه که از او می‌دانم، چیزهایی است که مادرم و گاهی هم دیگران برایم گفته اند. مردی خشن که دست بزن داشت. بی‌رحم و گاهی هم فحّاش.

مردی که خستگی روزانه‌اش را با کتک زدن همسرش از تن به در می کرد! مادرم فقط سه سال دوام آورد و با وجود اینکه نسبت دور قوم و خویشی با هم داشتند، از او جدا شد. بعد از آن هم دیگر خبری از او نداشت. شاید ازدواج کرده بود. شاید هم در گوشه‌ای زندگی را به تنهایی می گذراند. به هر حال نه مادرم و نه کس دیگری از او خبر داشت. بعد از طلاق، مادرم به خانه پدرش برگشت. تجربه تلخ ازدواج اول، باعث شد تا چند سال ازدواج نکند اما چون پدربزرگم آدم سختگیری بود به مادرم گفت باید ازدواج کند. آنها اصلا دوست نداشتند دختر جوان و مطلّقه‌شان همین طور در خانه بماند اما در محیط کوچک شهرستان کمتر کسی حاضر می‌شد یک زن را با یک پسر بچه قبول کند.شاید به خاطر همین مادرم چند سال بعد از طلاقش دوباره ازدواج کرد وگرنه پدربزرگم چند ماه بعد از طلاق، مادرم را مجبور می کرد که ازدواج کند. من شش سال داشتم که مادرم دوباره ازدواج کرد و از ازدواج دومش صاحب دو دختر شد.

ناپدری‌ام مرد خوبی بود. کار می کرد خرج زندگی را در می آورد. هیچ وقت بین من و بچه‌هایش فرق نمی گذاشت. حتی خرج تحصیل مرا هم داد تا به مدرسه بروم اما من فقط توانستم تا پنجم ابتدایی درس بخوانم و بعد از آن نشد.

ناپدری‌ام در کنار همه خوبی‌هایش یک عیب بزرگ داشت و آن این بود که مواد مصرف می کرد. اوایل که با مادرم ازدواج کرده بود، به قول خودش تفریحی می کشید و مصرفش کم بود اما کم کم مصرفش بیشتر شد. آن وقت بود که بیشتر درآمدش را برای مواد میداد. بقیه درآمدش هم کفاف خرج زندگی چهار پنج نفره‌مان را نمی‌داد.

چاره‌ای نبود. من پسر خانواده بودم و باید کار می کردم تا حداقل خرج خودم را دربیاورم و کمک خرجی هم برای مادرم باشم. اوایل فقط تابستان‌ها کار می کردم تا حداقل درسم را بخوانم اما کمی بعد فهمیدم مادرم روی درآمد من بیشتر از درآمد پدر حساب باز کرده.قید درس خواندن را زدم و چسبیدم به کار تا مادر و خواهرهایم گرسنه نمانند. درآمد من برای یک زندگی بخور و نمیر اندازه نبود چه رسد به آنکه یکی از اعضای خانواده هم بیمار شود.خواهر کوچکم که ناخوش احوال شد، هزینه دوا و درمان او هم به زندگی‌مان اضافه شد. مادرم مجبور بود از همه چیز حتی خورد و خوراک ما بزند تا بتواند داروهای او را تهیه کند. از وقتی من سر کار می‌رفتم، ناپدری‌ام همان چندرغاز خرج خانه را هم نمی‌داد. دیگر هرچه در می‌آورد دود می کرد و به هوا می‌فرستاد.اعتیاد بلایی به سرش آورده بود که حتی به فکر بچه ناخوش احوالش هم نبود و حتی پول داروی او را از مادر می گرفت و خرج خماری‌اش می کرد. مادرم ده یازده سال پای این مرد ماند. به قول معروف سوخت و ساخت تا دوباره مهر طلاق به شناسنامه‌اش نخورد اما وقتی پای جان بچه‌اش به میان آمد قبول کرد که این مرد، مرد زندگی نیست.طلاق گرفتن مادر آن هم برای بار دوم در یک شهرستان کوچک، مثل فاجعه می‌ماند. مثل بمب اتمی، مثل زلزله هزار ریشتری. تا وقتی درد و رنج می کشی کسی حواسش نیست اما همین که جدا می‌شوی، همه ذره بین به دست در زندگی‌ات کنکاش می کنند. مادرم برای اینکه از زیر بار تهمت‌ها و توهین‌ها و افکار پلید رها شود، به پیشنهاد تنها عمه‌اش دست من و دو خواهرم را گرفت و راهی تهران شد تا خودش را در لابه لای مردمش و کوچه و خیابان‌هایش پنهان کند.

آمدنمان به تهران محاسنی داشت و معایبی. شاید بزرگترین حسن آن این بود که از شر نگاههای شماتت بار مردم راحت شده بودیم اما مشکلاتمان چندین و چند برابر شده بود.

تهران برای ما شهر گرانی بود. به کمک عمه مادرم به سختی توانستیم جایی برای اجاره پیدا کنیم. کسی به یک زن تنها با سه بچه خانه نمی‌داد. من آن سال‌ها شانزده هفده ساله بودم.

هنوز آنقدر مرد نشده بودم که پشت مادر بایستم و به قول معروف مرد زندگی‌اش باشم. به هرسختی بود در یکی از محلات پائین شهر جایی پیدا کردیم و آنجا ساکن شدیم. شرایط خواهرم هرروز بدتر از قبل می‌شد. توان حرکتی‌اش را به تدریج از دست داده بود و حتی قادر به انجام امور شخصی‌اش هم نبود. صاحبخانه مان زن خیّری بود. او به مادرم پیشنهاد کرد که خواهرم را به بهزیستی ببرد. او می‌دید که مادرم حتی برای حمام کردن خواهرم چقدر مشکل دارد. حتی بردن او به دستشویی که چند پله با اتاق‌های ما فاصله داشت هم کار راحتی برای مادرم نبود.

برای همه ما خیلی سخت بود که خواهرمان را از خودمان دور کنیم اما چاره‌ای نداشتیم. شرایط بیماری خواهرم جوری نبود که بتوان او را در خانه نگه داشت. نیاز به مراقبت دائم داشت. نیاز به وسایلی داشت که خرید آنها اصلاً در توان ما نبود. من یک کارگر ساده ساختمانی بودم که حقوق روزانه می گرفتم و همه را به مادرم می‌دادم. می‌دانستم که خواهرم نیازهایش خیلی بیشتر از چیزی است که ما سعی می کنیم برایش تهیه کنیم. ما حتی نمی‌توانستیم یک وعده غذای خوب به او بدهیم. شاید به همین خاطر بیماری‌اش روبه پیشرفت بود. پیشنهاد خانم صاحبخانه باعث شد تا من و مادرم به بهزیستی برویم و در مورد خواهرم و بیماری‌اش صحبت کنیم. حتی مدارک پزشکی را هم که داشتیم بردیم. یکی از مسئولان آنجا بعد از گرفتن مدارک ما، یک روز به خانه مان آمد و وقتی شرایط خواهرم را دید و متوجه شد شرایط خواهرم در آن خانه اصلاً مناسب نیست، بلافاصله با انتقال او موافقت کرد و به این ترتیب

خواهرم به بهزیستی منتقل شد.

بعد از رفتن خواهرم، کمی از بار مالی زندگی ما کم شد. البته مادرم هر هفته به دیدن خواهرم می‌رفت و برایش میوه و غذای خانگی می‌برد. خیالمان راحت بود که شرایط زندگی‌اش بهتر شده. وضعیت روحی و جسمی‌اش هم خیلی بهتر از قبل بود. کم کم زندگی‌مان روال خاصی پیدا کرده بود. من کار ساختمانی می کردم و گاهی هم دستفروشی. مادرم گاهی کار می کرد. زن‌های همسایه به او یاد داده بودند از بازار گل بیاورد و سرهم کند و بابتش پول بگیرد. من راضی نبودم اما خودش می گفت:" اینطوری سرم گرم می‌شه و کمتر فکر و خیال میاد سراغم".

احساس می کردم بعد از سال‌ها به آرامش رسیده ایم. دیگر کسی نبود که باعث ناراحتی مان شود. بابت خواهرم دیگر نگرانی نداشتیم. خرج زندگی ما در می‌آمد و از این بابت شکرگزار بودیم اما همان یک ذرّه خوشی هم ناگهان برباد رفت. آنقدر راحت که حتی باورم نمی‌شود.

تصمیم گرفتم برای رفت و آمدم و همین طور دستفروشی‌ام یک موتور گازی بخرم! موتورهای ظریف قدیمی که شاید الان کمتر کسی یادش باشد اما همان برای من مثل یک ماشین بود.

اول که خریدنش فقط یک رویا و آرزو بود. خیلی گشتم و به این و آن سپردم تا بالاخره در یکی از موتور فروشی‌های میدان رازی تهران یک نفر گفت:" من ته انباری خونه م یه دونه موتور گازی دارم. آدرس می‌دم خودت برو بردار".

انگار دنیا را به من داده بودند. یک روز به خانه او رفتم و با کمک پسرش از انباری خانه‌اش موتور درب و داغانی را بیرون کشیدیم. خودش کمکم کرد تا آن را درست کردیم و راه انداختیم. خدا می‌داند که چقدر بابت این موضوع خوشحال بودم. حداقل رفت و آمدم راحت شده بود. ضمن اینکه گاهی می‌توانستم ترشی یا مرباهایی را که مادرم در خانه درست می کرد، سرساختمان ببرم و به کارگرها و گاهی مهندسان آنجا بفروشم.

مدت زیادی از خرید موتورم نمی گذشت که یک شب موقع برگشت به خانه آن اتفاق تلخ افتاد.

در مسیر خانه بودم و هوا هم کاملاً تاریک شده بود. جلویم را خوب نمی‌دیدم چون لامپ جلو در یک دست انداز خاموش شد و دیگر روشن نشد. برای همین آهسته و آرام می‌راندم که ناگهان از پشت اتوموبیلی به من زد. خوشبختانه او هم سرعت زیادی نداشت اما برای اینکه چرخ ماشینش روی من نیاید سریع فرمان اتوموبیلش را برگرداند و همین کار باعث شد تا با عابری که در حاشیه خیابان بود برخورد کند. من که آسیبی ندیده بودم بلند شدم و به سمت عابری که روی زمین افتاده بود رفتم. پیرمردی بود که براثر زمین خوردن سرش زخمی شده بود. به او کمک کردم. بلند شد و گفت:" حالم خوبه پسرم. مشکلی ندارم." راننده که ترسیده بود،هاج و واج ایستاده بود و فقط نگاه می کرد. مردم گفتند بهتر است پیرمرد را به بیمارستان ببرد اما پیرمرد می گفت:

" من حالم خوبه و می‌خوام برم خونه م".

موتور من کج و معوج شده بود. چند نفری گفتند بروم شکایت کنم. یکی دو نفر هم شماره‌شان را دادند و گفتند حاضرند شهادت بدهند که من مقصر نبودم و راننده اتومبیل از پشت به من زده. رفتم کلانتری و همه چیز را گفتم اما وقتی فهمیدند که من گواهینامه ندارم و یک نفر هم زخمی شده گفتند باید یک هفته در بازداشتگاه بمانم تا اگر کسی شکایت نکرد آزادم کنند. مرا در بازداشتگاه نگه داشتند. تلفنی به مادرم گفتم چه اتفاقی افتاده. شبانه به کلانتری آمد، خیلی التماس کرد اما افسر نگهبان گفت چون یک نفر زخمی شده نمی‌تواند مرا آزاد کند.دو روز بعد یکی از فرزندان پیرمردی که آسیب دیده بود به کلانتری آمد و گفت پدرش به علت ضربه مغزی به کما رفته و سپس فوت کرده! علت مرگ هم توسط پزشکی قانونی آسیب به جمجمه و مغز براثر ضربه عنوان شده بود.

هرچه قسم خوردم من با او برخورد نکردم و یک اتوموبیل به هر دو ما زده کسی حرفم را باور نکرد. حتی چند بار مادرم به محل حادثه رفت تا شاید کسانی را که آن شب شاهد ماجرا بودند، پیدا کند اما آنها عابر بودند و من اسم و آدرس هیچ کدام را نداشتم. کار بالا گرفت. با اینکه هیچ کروکی از صحنه تصادف وجود نداشت، من مقصر شناخته شدم و چون گواهینامه نداشتم، جرمم شد قتل عمد! به همین راحتی.

بعد از اعتراض و بارها و بارها دادگاه رفتن چون هیچ کس نمی‌توانست با قاطعیت بگوید من به او زده‌ام حکم قتل عمد شکست و نهایتاً به پرداخت دیه محکوم شدم اما هم به دادگاه و هم به شاکی گفتم که هیچ پولی ندارم. خودشان هم رفتند و زندگی ما را دیدند...

***

یک سالی هست که اینجا هستم. الان مدتی است مددکارهای زندان دنبال پرونده‌ام هستند تا به هر شکلی شده رضایت بگیرند و آزاد شوم. این روزها خیلی به گذشته‌ام فکر می کنم. شاید اگر پدرم کمی مهربانتر بود و مادرم مجبور به جدایی نمی‌شد، شاید اگر ناپدری‌ام کمی احساس مسئولیت می کرد و تن به مواد نمی‌داد و شاید... امروز من اینجا نبودم. گاهی آدم قربانی سرنوشتی می‌شود که خودش نقشی در آن ندارد.

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

روزهای روشن...

اشک نشست و یکی از قرصهایش را که خورد کمی آرام شد. سعی کردم فضا را عوض کنم و به "چرخ تافی" پیرمردی که هم لبو می‌فروخت هم باقالی پخته اشاره کردم و گفتم: "لبو یا باقالی؟"

کمی فکر کرد و گفت: "باقالی بهتر و بیشتر می‌چسبه" رفتم و دو ظرف باقالی گرفتم و در سکوت خوردیم. وقتی انوشه آخرین دانه باقالی را خورد گفت:"تو میدونی دکترها به من گفتند خوردن چیزهای شور-مخصوصاً باقالی برای من مثل زهرمی مونه؟"

با تعجب نگاهش کردم و پرسیدم:

"پس چرا باقالی سفارش دادی؟"

از جا برخاست و گفت:"تنها آرزوم اینه که زودتر بمیرم!" و بعد پلاستیک داروهایش را برداشت و با من خداحافظی کردو همانطور که دور می‌شد گفت:

"حالا فهمیدی وقتی بهت گفتم اسم مرض من نامردیه یعنی چی؟ نامردی تقاص داره آقا تورج" پیرمرد ۳۵ ساله این را گفت و لابلای جمعیت گم شد!

***

حرفهای آقا تورج به اینجا که رسید و قبل از خداحافظی گفت:خیلی دلم می‌خواست از "انوشه" خبری پیدا می کردم که بفهمم هنوز زنده است یا نه؟ ولی پیداش نکردم."

آقا تورج خداحافظی کرد و تماس که قطع شد به همه چیز فکر کردم به اینکه شاید "انوشه" حالش خوب شده باشد و شاید خانواده و فامیلش او را بخشیده باشند و... شاید هم نه، و شاید امروز که مشغول نوشتن زندگینامه‌اش هستم، از آسمان دارد به همه نامردی‌هایی که این روزها تعدادش بیشمار شده نگاه می کند!

و بعد به سوالی فکر کردم که آقا تورج در اول مکالمه از من پرسیده بود:

"یعنی فکر می کنی کرونا تمام بشه و باز هم آن روزهای روشن تکرار بشه؟"

به راستی که آن "روزهای روشن" برایمان چقدر دور به نظر می‌رسد! روزهایی که عزیزانمان را زود به زود می‌دیدیم و ترسی از انتقال ویروس نداشتیم و با هم دست می‌دادیم و همدیگر را می‌بوسیدیم و کنار چرخهای تافی می‌ایستادیم و در یک ظرف مشترک لبو و باقالی می‌خوردیم و... **خدایا چرا آن روزهای روشن برنمی گردد؟**

علم، محبت و آزادی انسان را متفاوت می سازد ● افلاطون

گفت وگو با عباس رافعی کارگردان فیلم سینمایی "بُهت"

فیلم من در سینماها پنج میلیارد می‌فروخت!

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

جمشید خاوری



"بُهت" سیزدهمین فیلم سینمایی عباس رافعی در مقام کارگردان است که برخلاف فیلم قبلی، نه در جشنواره ای جایزه گرفته نه حتی حضور داشته و از همه مهمتر، رنگ پرده سینما هم ندیده است. شاید کسانی که به نحسی عدد ۱۳ اعتقاد دارند این اتفاق‌های بد را به پای همان نحسی ۱۳ بنویسند اما این فیلم جزو نخستین آثاری بود که به اکران آنلاین تن داد تا لااقل شانس خود را در این پلتفرم‌ها برای دیده شدن امتحان کند. با عباس رافعی کارگردان ۵۸ ساله این فیلم کمی درباره خود اثر و بیشتر درباره شرایط امروز سینما و اکران آنلاین حرف زده‌ایم :

پس از ساخت "فصل فراموشی فریبا" و حالا فیلم "بُهت" به نظر می‌رسد موضوعات مربوط به زنان برایتان اهمیت بیشتری پیدا کرده ...

اگر یادتان باشد من اولین فیلمم یعنی "رازمینا" که سال ۱۳۷۵ ساختم یک داستان زنانه داشت اما به علت فضایی که آن سال‌ها بر سینمای ایران حاکم بود ماجرا را معمایی با چاشنی اکشن و هیجان به تصویر کشیدم و بعد از آن هم "پروانه ای در باد" را ساختم که درباره زنی بود که از زندان آزاد می‌شود و به دنبال فرزندش می گردد که شوهرش با خود برده است ...

مسیر فیلمسازی شما با فیلم‌هایی مثل "کیمیا و خاک" و "آزاد راه" تغییر کرد و حالا دوباره به سمت سینمای زنانه رفته‌اید. چرا ؟

به نظر من در جامعه ما داستان‌های مرتبط به خانمها دراماتیک تر از داستانهای مردانه است. چون زنان به خاطر فرهنگ سنتی جامعه، کشمکش‌های بیشتری را تجربه می کنند و با چالش‌هایی همچون استقلال فردی، حجاب، امنیت اجتماعی و نگاه جنسیتی مواجهند که من به عنوان فیلمنامه نویس وقتی به آنها می‌پردازم می‌بینم که چه از بُعد آسیب‌های اجتماعی و چه از جنبه‌های روانشناختی و درون گرایانه جای طرح دارند.

تاکنون چندین بار در سینما و تلویزیون به موضوع "رحم اجاره‌ای" پرداخته شده و قصه بِکر و تازه‌ای نیست. دلیل انتخاب این سوژه ؟

موضوع فیلم، رحم اجاره ای نیست. من از این موضوع به عنوان بستری برای بیان حرفهای دیگر استفاده کردم. به قول هیچکاک، رحم اجاره‌ای مک گافینِ داستان است. اگر شما دقت کنید می بینید که تم اصلی فیلم "بُهت" پنهان کاری است. یعنی تمام ماجراهای فیلم از آنجا شکل می گیرد که دو زن، پنهان از چشم شوهرهایشان با هم قول و قرار می گذارند و این موضوع لو می‌رود...

این طور به نظر می‌رسد که شما با یک نگاه فمینیستی به ماجرا نگاه کرده‌اید. با این که زن‌ها مقصرند اما در پایان این مردها هستند که هر کدام به نوعی بد می‌شوند و زن‌ها را تنها می‌گذارند .

نگاه این فیلم، فمینیستی نیست. اتفاقاً حرفم این است که این عکس العملی که از مردهای قصه سر می‌زند نتیجه عملی است که زنها انجام داده‌اند. آنها پنهان کاری کرده‌اند. رضا وقتی ماجرای رحم اجاره‌ای را می‌فهمد به زنش می گوید من هم یک طرف این قضیه هستم. چرا تنهایی این تصمیم را گرفتی؟ و یا وقتی زنش می گوید باردار هستم. او می گوید "باردار" نیستی بلکه "بار بَر" هستی (چون بچه مال او نیست) فرید هم به زنش می گوید با این که دوستت دارم اما به خاطر این کاری که انجام دادی نمی‌توانم با تو زندگی کنم.

یکی از ضعف‌های فیلم این است که اتفاق‌ها چفت و بست لازم را ندارند و رابطه‌ها در نیامده مثلاً تماشاگر نمی‌فهمد که آتنا و فرید بالاخره زن و شوهر هستند یا نه ؟

در چند دیالوگ به وضوح اشاره می‌شود که آنها زن و شوهر نیستند، همخانه هستند. به نوعی ازدواج سفید دارند. فرید عشق قدیمیِ آتنا بوده که سالها قبل ازدواج کرده، زن و بچه ای دارد که خارج از کشورند و حالا که همدیگر را دوباره پیدا کرده اند، آتنا می‌خواهد از او بچه دار شود تا فرید با او ازدواج کند. تمام تلاش آتنا تحت مالکیت درآوردنِ فرید است و مدام در حال بافتن ریشه‌های درهم پیچیده و شکننده زندگی است. (در سه سکانس به شکل تصویری و نمادین آتنا را می‌بینیم که با ریشه گیاهان مشغول بافتن چیزی است که در سکانس پایانی می‌بینیم تندیسی از مرد است) نام آتنا در یونان باستان به معنای خدای بافندگی است.

بازیگران اکثراً یک حضور معمولی دارند اما محمدرضا رهبری که نقش رضا را بازی می کند کارش واقعاً ضعیف و سطح پایین است. چرا این نقش را به یک بازیگر حرفه‌ای ندادید بازی کند ؟

ایشان پیشنهاد تهیه کننده بودند و من انتخاب دیگری نداشتم ! ضمن اینکه قبلا در چند سریال بازی کرده بودند.

عده‌ای معتقدند که اکران آنلاین فرصت خوبی برای فیلم‌هایی است که امید چندانی در فروش گیشه ندارند. از جمله فیلم شما...

اکران آنلاین برای فیلم‌های "هنر و تجربه" که مخاطب خاص دارند مناسب است نه برای فیلم‌های اجتماعی، ملودرام، خانوادگی و کمدی. فیلم "بُهت" موضوعی اجتماعی و خانوادگی دارد و اگر در سینما اکران می‌شد مخاطبان خود را پیدا می کرد.

به نظر خودتان اگر این فیلم در یک شرایط مناسب در سینماها اکران می‌شد چقدر می‌فروخت؟

فکر می کنم حدود چهار یا پنج میلیارد تومان می‌فروخت !

به نظر شما "اکران آنلاین" چه معایب و مزایایی دارد ؟

متأسفانه در ایران هنوز این فرهنگ جا نیفتاده که مردم در اینترنت پول بدهند و فیلم تماشا کنند. خیلی‌ها فکر می کنند اگر یک فیلم را رایگان دانلود کنند نشانه زرنگی است! در حالی که دارند دزدی می کنند. از طرف دیگر، در این پلتفرم‌ها، فیلم به خوبی دیده نمی‌شود. شما وقتی سینما می‌روید یک آدابی را رعایت می کنید. یعنی کنار هم می‌نشینید، چراغ‌ها خاموش می‌شود و حواس همه به پرده





است. اما در اکران آنلاین، شما فیلم را از طریق تلویزیون، لپ‌تاپ یا گوشی می‌بینید و خیلی نمی‌توانید تمرکز کنید. برای منِ فیلمساز هم اکران در سینما بهتر است چون می‌توانم بروم در کنارِ تماشاچی فیلم را ببینم و عکس‌العمل او را بسنجم که با دیدن کدام صحنه گریست یا خندید و یا اینکه کجای فیلم خسته شد.

فیلم را ۳ سال پیش ساخته اید. چرا تا به حال روی پرده نرفت؟

به خاطر اینکه مافیای اکران اجازه نمی‌داد فیلم در موقعیت خوبی اکران شود. یا سینماهای کمی می‌دادند یا می‌گفتند در زمان‌های مُرده اکران کنید. همین پارسال گفتند دی ماه اکران کنید که نشد. بعدش هم که جشنواره است و عملاً سینماها مشتری ندارند. از اواسط اسفند هم فیلم‌های اکران نوروز روی پرده می‌روند و هر فیلمی در این ایام اکران شود می‌سوزد.

این مافیای اکران که می گویید مگر چقدر قدرت دارد؟

ببینید در صنعت سینما سه گروه فعالیت دارند. تهیه کنندگانی که فیلم تولید می کنند. دفاتری که فیلم را پخش می کنند و آنهایی که سینمادار هستند. وقتی یک تهیه‌کننده خودش دفتر پخش هم داشته باشد یا یک پخش کننده، خودش صاحب سینما هم باشد انحصار و مافیا به وجود می آید. در نتیجه، سینمادار و پخش کننده قدرتشان بیشتر می‌شود و آنها هستند که تصمیم می گیرند چه فیلمی در چه زمانی روی پرده برود. طبیعی است هر کسی به دنبال منافع خودش است و برای محصول خودش تبلیغ می کند. مثل این است که یک مغازه دار، خودش ماست تولید می کند و می‌فروشد. شما حتی اگر ماست بهتری هم تولید کرده باشید هیچ وقت نمی‌توانید به او بگویید ماست من را در ردیف جلوی ویترین بچین و ماست خودت را پشت آنها بگذار!

پس شورای صنفی اکران و نظارت وزارت ارشاد این وسط چه نقشی دارند ؟

در شورای صنفی اکران وقتی کانون کارگردانان نماینده‌ای ندارد یعنی فیلمساز به عنوان صاحب معنوی اثر نقشی در انتخاب شرایط اکران فیلمش ندارد. در مورد وزارت ارشاد هم کمتر مسئولی را می‌بینیم که دلسوز باشد. شما تصور کنید وقتی یک مسئول را از آتش نشانی یا ثبت احوال می آورند و در وزارت ارشاد مدیر می کنند؛ اولاً که تخصص ندارد ثانیاً تا بخواهد بر اوضاع مسلط شود او را بر می‌دارند. بنابراین خودش را با این تشکل‌ها و آدم‌های با نفوذ و قدیمی‌های صنف مافیا درگیر نمی کند. چند ماه پشت میزش می‌نشیند، حقوق و مزایایش را هم می گیرد و می‌رود ...

اما این وضعیت در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ نبود. با این که محدودیت‌ها بیشتر از الان بود اما اکران فیلم‌ها حساب و کتاب داشت ...

بله. به خاطر اینکه قانون درستی وجود داشت و همه از آن پیروی می کردند. هر سال معاونت سینمایی وزارت ارشاد یک دفترچه منتشر می کرد که سیاست‌های سینمایی و برنامه اکران سال بعد در آن مشخص بود. یعنی منِ فیلمساز می‌دانستم که فیلمم مثلاً از ۲۵ شهریور سال بعد به مدت دو ماه در ۲۰ سینما اکران خواهد شد. بنابراین وقت داشتم که برای تبلیغات برنامه ریزی کنم اما امروز می‌بینیم فلان تهیه کننده فیلم می‌سازد و چون خودش پخش کننده هم هست، سه ماه بعد آن را اکران می کند ولی فیلمی که امثال من ساخته‌ایم را سه سال پشت خط اکران نگه می‌دارند!

درگذشت انیو موریکونه آهنگساز افسانه‌ای

آهنگساز صاحب‌نام ایتالیایی بیش از همه به خاطر ساخت موسیقی وسترن‌های اسپاگتی شهرت داشت و برای کار خود در فیلم "هشت نفرت‌انگیز" برنده جایزه اسکار شد. آهنگساز افسانه‌ای هفته پیش بر اثر زمین خوردن، دچار شکستن استخوان ران شد و در ۹۱ سالگی در رم از دنیا رفت.

موریکونه در دوران کاری طولانی خود که بیش از ۵۰ سال ادامه داشت، موسیقی متن بیش از ۵۰۰ فیلم سینمایی و تلویزیونی را ساخت و بیش از همه به خاطر ساخت موسیقی وسترن‌های اسپاگتی سرجیو لئونه کارگردان ایتالیایی شامل "به خاطر یک مشت دلار"، "به خاطر چند دلار بیشتر"، "خوب، بد، زشت" و "روزی روزگاری در غرب" شهرت داشت.او در سال ۲۰۱۶ برای کار خود در فیلم "هشت نفرت‌انگیز" به کارگردانی کوئنتین تارانتینو جوایز اسکار و گلدن گلوب را دریافت کرد. "هشت نفرت‌انگیز" اولین همکاری او با تارانتینو و اولین موسیقی او برای یک فیلم وسترن بعد از ۴۰ سال بود.موریکونه در ۲۰۰۶ نیز یک جایزه اسکار افتخاری از آکادمی علوم و هنرهای سینمایی دریافت کرد.موریکونه پیش از آن نیز برای فیلم‌های "روزهای بهشت" به کارگردانی ترنس مالیک، "مأموریت مذهبی" به کارگردانی رولاند جافی، "تسخیرناپذیران" به کارگردانی برایان دی پالما، "باگزی" به کارگردانی بری لوینسن و "مالنا" به کارگردانی جوزپه تورناتوره نامزد اسکار شد. "نبرد الجزیره" (جیلو پونته کوروو)، "۱۹۰۰" (برناردو برتولوچی)، "سینما پارادیزو" (تورناتوره)، "حرفه‌ای" (لوک بسون)، "روزی روزگاری در آمریکا" (لئونه)، "دیوانه‌وار" (رومن پولانسکی)، "گرگ" (مایک نیکولز) و "لولیتا" (آدریان لین) از دیگر ساخته‌های موریکونه است.موریکونه متولد ۱۹۲۸ در رم بود. او از کودکی ترومپت می‌نواخت و در کنسرواتوار معروف سانتا چچیلیا زیر نظر گوفردو پتراسی آهنگساز آموزش دید. هرچند در ابتدا ترجیح می‌داد برای سالن‌های کنسرت موسیقی بسازد، اما برای گذران زندگی از اواخر دهه ۱۹۵۰ شروع به آهنگسازی و تنظیم قطعات برای خواننده‌های پاپ کرد. قطعه پاپ "Se Telefonando" یکی از موفق‌ترین آهنگ‌های ایتالیا در اواسط دهه ۱۹۶۰ بود.

شروع کار او در حوزه آهنگسازی فیلم در ۱۹۶۱ با فیلم "فدرال" بود. فیلم‌های لئونه در دهه ۱۹۶۰ - به‌ویژه "مرد بدون نام" با بازی کلینت ایستوود در سه‌گانه وسترن لئونه که از ۱۹۶۴ با "به خاطر یک مشت دلار" شروع شد - آینده او در دنیای سینما را تضمین کرد، هرچند در سال‌های بعد به‌دفعات به مصاحبه‌کننده‌ها یادآوری می‌کرد در همه ژانرها و نه‌فقط وسترن کار کرده است.

تارانتینو از قطعه‌های موریکونه در چند فیلم خود ازجمله "بیل را بکش"، "لعنتی‌های بی‌آبرو" و "جانگو رها شده" استفاده کرد و موریکونه قطعه "Ancora Qui" را به‌طور اختصاصی برای "جانگو رها شده" ساخت.

در تمام این سالها هنرمندان در هر ژانر موسیقی به موریکونه ادای احترام کرده‌اند، ازجمله یو-یو ما نوازنده ویولنسل آمریکایی چینی‌تبار در آلبوم پرفروش خود در سال ۲۰۰۴ و خواننده‌ها و گروه‌های معروف چون آندریا بوچلی، متالیکا، بروس اسپرینگستین، راجر واترز و سلین دیون در آلبوم "ما همه انیو موریکونه را دوست داریم" که در ۲۰۰۷ منتشر شد.تخمین زده شده که تاکنون بیش از ۵۰ میلیون نسخه از آلبوم‌های موریکونه در دنیا به فروش رسیده است. او به‌جز اسکار افتخاری، هفت بار برنده جایزه داوید دی دوناتلو ایتالیا، یک جایزه گلدن گلوب دیگر برای "افسانه ۱۹۰۰" (تورناتوره)، یک جایزه گرمی و یک جایزه بفتا برای "تسخیرناپذیران" و جایزه یک عمر دستاورد جامعه موسیقی فیلم شد.



موریکونه در سال‌های اخیر در سراسر دنیا کنسرت‌هایی را بر مبنای موسیقی خود رهبری کرد.

میراث حقیقی در آرامش بدست می آید

● لویی پاستور

سمیرا محمدی

نگاهی به فیلم "شنای پروانه"

نقد خشونت در فضایی خشن

فیلم سینمایی "شنای پروانه" اولین تجربه کارگردانی فیلم بلند سینمایی محمد کارت مستندساز دغدغه‌مندی است که در سال‌های اخیر با ساخت مستندهایی چون "بختک"، "آوانتاژ" به شهرت رسیده است. فیلم کوتاه "بچه خور" این کارگردان نیز بسیار مورد توجه منتقدان و علاقه‌مندان سینما قرار گرفت. این نویسنده و کارگردان جوان که اهل شیراز است سالها با ساخت مستند از جنوب شهر تهران ضمن توجه به این جغرافیا با فرهنگ و آداب زندگی مردم این مناطق تهران آشنا است. شاید اگر محمد کارت چندین سال زودتر این فیلم را که نگارش فیلمنامه آن چندین سال به طول انجامید، می‌ساخت شباهت‌های احتمالی آن به فیلم‌هایی چون؛ "مغزهای کوچک زنگ‌زده" کاملاً از بین می‌رفت. به‌زعم نگارنده فیلم "شنای پروانه" اثری مستقل است که در ادامه آثار خود کارت در زمینه مستند و فیلم کوتاه ساخته‌شده و داستان اهالی جنوب شهر در همه مناطق ایران است. زیرا نمونه شخصیت‌های این اثر به‌خصوص شخصیت "هاشم" و "مصیّب" در بسیاری از شهرهای ایران یافت می‌شوند و اگر نگاه جامع تری به اثر داشته باشیم می‌توانیم آن را به کل جامعه ایران تعمیم دهیم. اینکه قدرت‌طلبی و داشتن قدرت مطلقه پایدار نیست و زورگویان خشونت‌طلب در آتش خشمی که برای دیگران درست کرده‌اند خود نیز می‌سوزند.

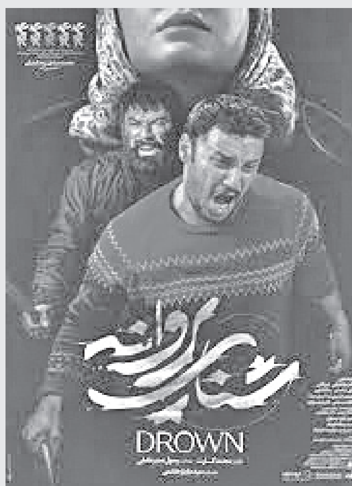
فیلم "شنای پروانه" به دلیل فیلم‌نامه درست و شخصیت‌پردازی مناسب، ریتم درست و تندی را از دقایق ابتدایی اثر دارد. به همین دلیل مهم، ریتم کلی اثر حتی در بخش سه‌چهارم نهایی کار که معمولاً آثار دچار افت می‌شوند، حفظ می‌شود. البته کم کردن کلوزآپ‌های جواد عزتی "حجت" به ریتم بهتر اثر کمک شایانی می کند. فیلم با یک اتفاق شروع می‌شود و ده دقیقه ابتدایی اثر با نمایش فضای ملتهب، داستان به‌سرعت و نفس گیر پیش می‌رود تا جایی که تماشاگر از کار "هاشم" (امیر آقایی) دچار بهت می‌شود.

محمد کارت در "شنای پروانه" به شکل محسوس و البته بسیار ظریفی سعی در نمایش چهره مظلوم و مورد خشونت واقع شده زنان داستان توسط مردان زورگو دارد، اکثر شخصیت‌های زن این داستان به‌نوعی قربانی خشونت مردان قدرت‌طلب و زورگویی هستند که برای رسیدن به هدف خود از هیچ‌چیزی فروگذاری نمی کنند تا جایی که مانند "قابیل" حتی بروی زندگی برادر همخون خود نیز معامله می کنند.

فیلم با نمایش شخصیت مظلومی از "حجت" شروع می‌شود و در ادامه با ایجاد یک حادثه این شخصیت گام‌به‌گام تبدیل به قهرمان اصلی داستان زندگی خود می‌شود. شخصیتی که در دیالوگی به‌صراحت بیان می کند که چندین بار در زندگی شکست‌خورده اما با ایجاد موقعیت و تعلیق‌های مناسب و کاملاً به‌جا در اثر روی دیگری از او را به‌عنوان یک انسان مشاهده می کنیم و درنهایت نیز با یک پایان‌بندی مناسب و هوشمندانه تبدیل به قهرمان زندگی خود می‌شود. این شخصیت به‌جای انتقام و تعصب کور کورانه قدم‌به‌قدم به حقیقت می‌رسد و عدالت را اجرا می کند.

"شنای پروانه" با قهرمان محور قرار دادن "حجت" و ایجاد یک حادثه در دقایق ابتدایی اثر، ذهن تماشاگر را به تعصب کور کورانه و بی‌منطق لات‌های شهر جلب می کند اما در ادامه با ایجاد موقعیت‌های بسیار مناسب بعدهای دیگری از این شخصیت را به نمایش می گذارد که درعین‌حال که خط داستانی را حفظ می کنند، سعی در آشکار کردن حقیقتی دارند که قهرمان داستان ما را ناگزیر به انتخاب می کند. محمد کارت نیز با تفکر، پایان داستان خود را باز نگذاشته و با ایجاد یک پایان درست تماشاگر را راضی می کند.

این فیلم که نخستین تجربه محمد کارت در ساخت فیلم بلند است از وجوه مختلف قابل‌بررسی است که در حوصله این متن نیست اما یکدستی نقش‌ها و بازی بازیگران چهره در کنار بازیگرانی باتجربه کمتر از نکات مهمی است که نشان از کارگردانی درست اثر دارد. تمامی نقش‌های هرچند کوتاه این فیلم با توجه به موقعیتی که در آن قرار می‌گیرند به شکل درست و هماهنگی بازی می‌شوند. تا جایی که نقش‌های کوتاه همگی بازیگران در یاد بیننده باقی می‌مانند.



فروش بالای یک میلیارد برای سه فیلم اکران آنلاین

با گذشت بیش از ۳۰ روز از اکران آنلاین سه فیلم "کشتارگاه"، "تیغ و ترمه" و "بهت" که در ادامه مسیر سینمای آنلاین در فیلیمو و نماوا اکران شده بودند، مدت زمان اکران آنلاین هر سه فیلم به پایان رسید و به‌زودی وارد شبکه نمایش خانگی می‌شوند و بر روی پلتفرم‌های نماوا و فیلیمو قرار می گیرند. این سه فیلم که به ترتیب بعد از فیلم‌های "خروج"، "طلا"، "زیرنظر" و "مهمانخانه‌ماه‌نو" به طرح اکران آنلاین پیوستند، حالا با پشت سر گذاشتن ۳۰ روز از نمایش و فروش کمی بیشتر از ۹۰ هزار بلیت در مجموع سه فیلم و دو پلتفرم، به‌زودی به شبکه نمایش خانگی وارد خواهند شد. به این ترتیب از مجموع ۹۰ هزار و ۴۲ بلیت فروخته شده، ۳۷ هزار و ۴۹۸ بلیت به فیلم "کشتارگاه"، ۲۹ هزار و ۸۸۹ بلیت به فیلم "تیغ و ترمه" و ۲۲ هزار و ۶۵۵ بلیت به فیلم "بهت" اختصاص دارد.

همچنین این سه فیلم، روی هم رفته بیش از یک میلیارد و ۳۵۰ میلیون تومان فروش را پشت سر گذاشتند که با وجود تعطیلی سینماها و حمایت صنوف سینمایی از طرح سینمای آنلاین، به رونق این صنعت و برگشت آنی سرمایه سینماگران منجر خواهد شد. لازم به ذکر است در هفته‌های پیش رو نیز سایر فیلم‌های مهم سینمایی به قطار اکران آنلاین خواهند پیوست تا دوستداران صنعت سینما بتوانند در عین حفظ سلامتی‌شان از ظرفیت فعلی سینما بهره‌مند شوند.

با توجه به معیارهای تعیین تعداد تماشاگر در شبکه نمایش خانگی و درنظر گرفتن حداقل ۲/۵ تماشاگر به ازای هر بلیت، در مجموع برآورد می‌شود که بیش از ۲۲۵ هزار تماشاگر، این سه اثر را به کمک طرح اکران آنلاین تماشا کرده‌اند.



امیر جعفری در "گشت ارشاد ۳"



فیلمبرداری فیلم سینمایی "گشت ارشاد ۳" به تهیه کنندگی و کارگردانی سعید سهیلی با رعایت پروتکل‌های بهداشتی در تهران ادامه دارد و امیر جعفری بازیگر سینما و تئاتر به عنوان تازه‌ترین بازیگر به این پروژه پیوست وهفته گذشته با نقشی متفاوت جلوی دوربین رفت.ساعد سهیلی، پولاد کیمیایی، بهنام بانی، میرطاهر مظلومی و امیر جعفری تعدادی از بازیگران "گشت ارشاد ۳" را تشکیل می دهند و به زودی چند بازیگر مطرح دیگر هم به پروژه اضافه می‌شوند.

ساخت سریال ۲۵۰ قسمتی در ایران



"برف بی‌صدا می‌بارد" عنوان سریالی سه فصلی است که در دهه‌های ۶۰-۷۰-و ۹۰ روایت می‌شود و با گذشت ۸ ماه از زمان پیش‌تولید، مدتی است وارد فاز تولید شده است.

با ادامه تصویربرداری سریال "برف بی صدا می‌بارد" به نویسندگی مسعود بهبهانی‌نیا، زهرا پارسافر و طیبه شجری، کارگردانی پوریا آذربایجانی و تهیه‌کنندگی محمدرضا شفیعی که مدتی پیش و در سکوت خبری در شهرک غزالی کلید خورده بود؛ از لوگوی این سریال رونمایی شد.این سریال ۲۵۰ قسمتی که محصول فیلم و سریال شبکه سه سیماست، در زمانی حدود ۱۰ هزار دقیقه تولید شده و فصل اول و دوم آن که در دهه ۶۰و ۷۰ سپری و در ۱۰۰قسمت تولید می‌شود؛ در حال حاضر جلوی دوربین رفته و فصل سوم این سریال که دهه ۹۰ را روایت می کند، هم اکنون مراحل نگارش را می گذراند.مسعود بهبهانی‌نیا نویسنده این سریال تلویزیونی، پیش از این نویسندگی سریال "کیمیا" به تهیه‌کنندگی محمدرضا شفیعی که در ۱۱۰ قسمت تولید شده بود را به عهده داشته و این سریال ۲۵۰ قسمتی که از سال ۹۴ تحقیق و نگارش آن آغاز شده، پس از "کیمیا" رکوردی جدید در پرونده کاری این نویسنده خواهد بود.پوریا آذربایجانی کارگردان این اثر نیز، پیش از این کارگردانی "نوار زرد" که اثری متفاوت و جنایی است را به عهده داشته و این دومین همکاری او با موسسه فرهنگی هنری وصف صبا خواهد بود.

بهرام توکلی به نویسندگان "نون.خ ۳" پیوست



بهرام توکلی نویسنده و کارگردان سینما، به تازگی به‌عنوان نویسنده به فصل سوم "نون.خ" اضافه شده و در کنار امیر وفایی نگارش سریال را بر عهده گرفته است.فصل سوم مجموعه تلویزیونی "نون.خ" به کارگردانی سعید آقاخانی و تهیه‌کنندگی مهدی فرجی این روزها در مرحله نگارش قرار دارد.پیش از این گفته شده بود بعد از تمرکز بر برداشت "تخمه" در فصل اول و "انار" در فصل دوم، در فصل سوم این سریال قرار است ظرفیت‌هایی چون فعالیت در معدن و محیط زیست محور اصلی داستان باشد.

فصل دوم این سریال قبل از ماه رمضان امسال در ۱۴ قسمت روی آنتن رفت که همین ۱۴ قسمت از ابتدای پخش استقبال و توجه مخاطبان را در پی داشت و موقعیت‌های طنازانه آن توانست مردم عام و خاص را درگیر خود کند. به ویژه که داستان این فصل نسبت به فصل قبل با طراحی ویژه‌تر جزییات و خرده‌داستان‌ها نوشته شده و به تولید رسیده بود و نقاط ضعف فصل اول هم در آن برطرف شده بود. تمرکز روی بازیگران بومی و دغدغه‌ها و معضلات بومی مثل زلزله و همچنین زیبایی‌های بصری طبیعت مناطق کردنشین هم تلاشی بود که ماحصل کار را تبدیل به بسته‌ای ویژه برای مخاطبان کرده بود.

با توجه به اخبار منتشرشده مبنی‌بر تولید فصل جدید مجموعه "پایتخت" برای نوروز ۱۴۰۰، پیش‌بینی می‌شود فصل جدید "نون. خ" برای شب‌های رمضان سال آینده روانه آنتن شبکه یک برود.

با دنیای مجازی



اسب سواری یکی از دوقلوهای پایتخت



بازیگران پایتخت در کنار همسرانشان



گریم جدید اکبر عبدی در فیلم سینمایی «جنس لطیف»

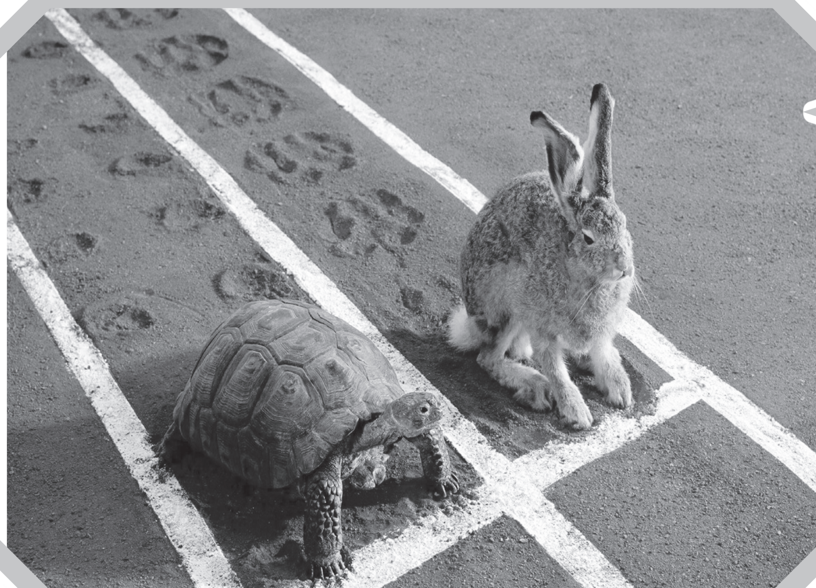


جدید از طناز طباطبایی

پرسش روشن شاگرد از پاسخ استاد ارزشمندتر است

●شکسپیر

محب



مسابقه خرگوش و لاک‌پشت

مطمئن نیستم، ولی تصور می‌کنم از میان مجموع موجودات عجیب و غریبی که تا به‌حال خداوند متعال آفریده و تعدادشان کم هم نیست، هیچ موجودی را نمی‌توان یافت که به‌اندازه لاک‌پشت عجیب و غریب باشد.

گواه عجیب بودن لاک‌پشت‌ها هم این‌که اگرچه مغزشان کمی تا قسمتی از مغز فندق بزرگ‌تر یا کوچک‌تر است، گاهی کارهایی می‌کنند که برازنده عقل و شعورشان است و در مقابل، بعضی اوقات، دست به کارهایی می‌زنند که به‌نظر می‌رسد متفکرترین و باهوش‌ترین موجودات عالم هستند.

برای این‌که تصور نکنید آدمی هستم که دیمی و کتره‌یی حرف می‌زنم، در رابطه با ادعای خودم، کلی سند و مدرک جمع کرده‌ام که اگر لازم باشد، یکی یکی رو می‌کنم.

اولین سند این‌که به‌نوشته کتب معتبر، روزگاری یک لاک‌پشت و دو تا مرغابی، در کنار یک آبگیر با همدیگر زندگی می‌کردند و برخلاف این قاعده که:

کبوتر با کبوتر، باز با باز
کند همجنس با همجنس پرواز

روزگار خوب و خوشی داشتند و اوضاع کاملاً بر وفق مرادشان بود.

البته، فرد یا افرادی که چنین حکایتی را به‌هم بافته‌اند مشخص نساخته‌اند که لاک‌پشت موصوف و مرغابی‌های مورد اشاره چه جوری با همدیگر آشنا شده و به‌چه دلیل تصمیم گرفته بودند زندگی مشترک داشته باشند؟ اما من به فراست دریافته‌ام که احتمالاً عامل همزیستی نامبردگان آن بود که جناب لاک‌پشت اندکی فضول تشریف داشت و چون در عین ریزاندام بودن خود را گردن کلفت می‌پنداشت و حق خودش می‌دید که بداند در محیط پیرامونش چه می‌گذرد و به اقتضای طبیعتش نمی‌توانست این‌طرف و آن‌طرف برود، از مرغابی‌ها به عنوان هواپیماهای آواکس استفاده می‌کرد و از آنها که قدرت پرواز داشتند، خواسته بود تا شب به‌شب، آنچه را در هنگام پرواز دیده‌اند، به وی گزارش کنند و مرغابی‌ها هم که برای سیر کردن شکمشان ناچار بودند دایم این‌طرف و آن‌طرف بروند، به این شرط که لاک‌پشت در غیاب آنان کارهای خانه‌شان را انجام دهد، به وی تمکین کرده بودند و به‌این ترتیب، لاک‌پشت از صبح تا غروب که توی خانه تنها بود، مثل یک کلفت کار می‌کرد، اتاق‌ها را جارو می‌زد، رخت می‌شست، وسایل خانه را گردگیری می‌کرد، به گلدان‌ها آب می‌داد و... شب‌ها، در حالی‌که حسابی خسته و کوفته شده بود با شنیدن حکایات عجیب و غریب از زبان مرغابی‌ها حال می‌کرد! منتهی، با وجود تحقیقات مفصل، سند و مدرکی پیدا نکردم که نشان بدهد لاک‌پشت و مرغابی‌ها، که از دو گونه جانوری متفاوت بودند، به‌چه زبانی با همدیگر حرف می‌زدند.

البته، اگر جزو آدمهای ملانقطی باشید، می‌توانید از همین‌جا، به‌فراست من ایراد بگیرید و ادعا کنید که چون مرغابی‌ها زندگیشان با ما آدمها توفیر دارد، نیازی به‌خدمات مشروحه از ناحیه لاک‌پشت نداشتند، که نگفته پیداست خودم هم تا این اندازه سرم می‌شود، اما چون به‌هر حال هیچ رابطه‌یی بی‌دلیل به‌وجود نمی‌آید، به پشتوانه عقل نیمه‌ناقص خودم، این حکایت را سر هم کردم، تا همزیستی لاک‌پشت و مرغابی‌ها توجیه شود. چون در غیر این‌صورت، حتما ایراد می‌گرفتید که آن موجودات نامتجانس، چرا با همدیگر اخت شده بودند و...

اصلا، شما چرا این‌قدر به آدم گیر می‌دهید؟ چه فرق می‌کند که جناب لاک‌پشت و مرغابی‌ها چرا با همدیگر معاشر شده بودند و به‌چه زبانی با همدیگر حرف می‌زدند؟ مهم این است که پس از مدتی، بر اثر خشکسالی، یا چیز دیگری در همین مایه‌ها، مرغابی‌ها تصمیم گرفتند از آن منطقه کوچ کنند و به جای دیگری بروند.

تا این‌جای قضیه، اصلاً عجیب نیست. چون لابد می‌دانید و اگر نمی‌دانید، بد نیست بدانید که مرغابی جزو پرندگان مهاجر محسوب می‌شود و به‌طور معمول تابستان‌ها را در یک‌جا و زمستان‌ها را در جای دیگر می‌گذرانند، اما این عجیب است که وقتی آنها به‌فکر مهاجرت افتادند، تصمیم گرفتند لاک‌پشت را هم با خودشان ببرند، ولی مگر

همسفر شدن با لاک‌پشت کار ساده‌یی بود؟ مرغابی‌ها می‌توانستند بدون هیچ زحمتی، در هر ساعت، چندین کیلومتر پیش بروند، در حالی‌که موجود پخمه و بی‌دست و پایی مثل لاک‌پشت، ساعتی ده متر هم نمی‌توانست پیشروی کند. به‌همین جهت، تصمیمشان عوض شد و به‌فکر افتادند لاک‌پشت را قال بگذارند و بی‌خبر بروند، اما چنان کاری را خداپسندانه ندیدند و دوباره مشغول فکر کردن شدند تا شاید راه چاره‌یی به‌نظرشان برسد و به مصداق این‌که گفته‌اند "جوینده، یابنده است" پس از دقایقی اندیشیدن، راه حل مناسبی پیدا کردند. یک تکه چوب گیر آوردند و به لاک‌پشت پیشنهاد کردند با دهانش وسط آن چوب را بچسبد و سپس، در حالی‌که هر کدامشان یک سر چوب را به منقار گرفته بودند، پر و بال باز کردند و به پرواز درآمدند.

لاک‌پشت، که تا آن‌روز حتی تصور پرواز از مخیله‌اش نگذشته بود، وقتی از آن بالا چشمش به پایین افتاد، کلی دلش سوخت که از پرواز کردن محروم است و بفهمی نفهمی ته دلش مقداری نسبت به مرغابی‌ها حسادت کرد و چون موجود توداری نبود و نمی‌توانست چیزی را که در دلش می‌گذرد، به‌زبان نیاورد، تصمیم گرفت به مرغابی‌ها بگوید "خوش به حالتان که می‌توانید پرواز کنید" و تا دهان باز کرد که چنین فرمایشی بکند، تالاپی افتاد پایین و مرغابی‌ها که سرعت زیادی داشتند، زمانی به خودشان آمدند که مسافت زیادی از محل سقوط لاک‌پشت دور شده بودند و تازه، اگر هم برمی‌گشتند، بعید بود بتوانند او را پیدا کنند و به‌همین دلیل، با وجودی که به‌خاطر از دست دادن چنان رفیق شفیقی دلشان خون بود، به‌راه خود ادامه دادند.

از آن‌طرف، بدانید و آگاه باشید که لاک‌پشت، درست روی یک تل بزرگ کاه وسط یک چمنزار وسیع و در کنار یک خرگوش سفید و تپل‌مپل فرود آمد و به همین خاطر چندان صدمه ندید. لاک‌پشت که تا آن‌موقع خرگوش ندیده بود و ایضا خرگوش که تا آن موقع نمی‌دانست زیر گنبد کبود پدیده‌یی به نام لاک‌پشت هم وجود دارد، ابتدا طی یک جلسه معارفه، از مختصات وجودی خودشان برای همدیگر حرف زدند و خرگوش که موجود مغروری بود، وقتی متوجه کوتاهی دست و پا و کندی حرکات لاک‌پشت شد، برای آن‌که در همان ابتدا ضرب‌شستی به لاک‌پشت نشان بدهد، او را به‌شرکت در یک مسابقه دو دعوت کرد و قرار شد مثلاً از این‌جا، تا تپه‌یی که فلان‌جا واقع است بدوند و هر کدام بازنده شدند، یک جفت جوراب برای دیگری بخرند.

ای‌بابا! باز که گیر دادید؟ من چه می‌دانم خرگوش و لاک‌پشت، جوراب به‌چه دردشان می‌خورد و در صورت بازنده شدن وسط آن بیابان چه جوری می‌خواستند جوراب بخرند، یا اصلا پولشان کجا بود که بتوانند چنین کاری بکنند؟ اما از آن‌جا که به هر حال لازمه هر نوع شرط‌بندی جایزه است، لابد قول و قراری گذاشتند که من چون آن‌جا نبودم، در جریان آن نیستم و جوراب را به‌عنوان فی‌المثل عرض کردم!

دردسرتان ندهم. **خرگوش و لاک‌پشت قرار قطعی مسابقه را گذاشتند و ...**

حتما الان خنده می‌فرمایید و ادعا می‌کنید که بقیه داستان را می‌دانید. زیرا طبق آنچه در کتاب‌های درسی سال‌های پیش چاپ شده بود، خرگوش مغرور وسط راه مختصری چرت می‌زند و وقتی از خواب می‌پرد و دوان دوان خودش را به‌آخر خط می‌رساند، می‌بیند لاک‌پشت به‌آخر خط رسیده و برنده شده است، اما بدانید و آگاه باشید که حدستان غلط است. چون لاک‌پشت هم همین تصور را داشت، اما وقتی به‌خط پایان مسابقه رسید، متوجه شد خرگوش مدت‌ها قبل از وی به آن‌جا رسیده و آن‌جا در حال استراحت است و چون از این قضیه تعجب زیادی کرده بود، تعجبش را به روی خرگوش آورد و گفت:

– قاعدتاً تو باید بازنده می‌شدی!

خرگوش، بادی به غبغب انداخت و جواب‌داد -: خرگوش‌هایی در مسابقه با لاک‌پشت بازنده می‌شوند که سواد ندارند، نه من که مدرسه‌رفته هستم و حکایت مربوط به‌خودمان را در کتاب دوم ابتدایی خوانده‌ام!

لاک‌پشت، که عمری موجودات زیرکی مثل مرغابی‌ها را استثمار کرده و به‌خدمت خودش درآورده بود، حسابی بور شد و تصمیم گرفت هر طور شده دماغ خرگوش را بسوزاند و به قول معروف به وی حالی کند که سوادش به درد مرحوم عمه‌اش می‌خورد! و با این نیت، ابتدا گشت و یک لاک‌پشت دیگر پیدا کرد و بیخ گوش وی چیزهایی زمزمه کرد و وقتی خاطرجمع شد همتایش منظور او را کاملاً فهمیده، نزد خرگوش رفت و به‌وی گفت:

–موافقی که یک بار دیگر مسابقه بدهیم؟

خرگوش، که یک دفعه حال لاک‌پشت را گرفته بود و بدش نمی‌آمد آن حال‌گیری تکرار شود، با فروتنی بسیار گفت:

– چرا که نه؟

– موافقی در همان مسیر سابق مسابقه بدهیم؟

– معلوم است که موافقم!

به‌این ترتیب، قول و قرارهای لازم گذاشته و مسابقه شروع شد و خرگوش، بدون آن‌که حتی بتواند حدس بزند لاک‌پشت چه خوابی برایش دیده، با جست‌هایی بلند خودش را به آخر خط مسابقه رساند و دید لاک‌پشت در آن‌جا ایستاده و لبخندی نمکین بر لب دارد. خرگوش که قصد حال‌گیری داشت و حال خودش گرفته شده بود، بدون آن‌که خودش را ببازد، گفت: حالا از این‌جا، تا نقطه شروع مسابقه می‌دویم.

– اشکالی ندارد، بدویم!

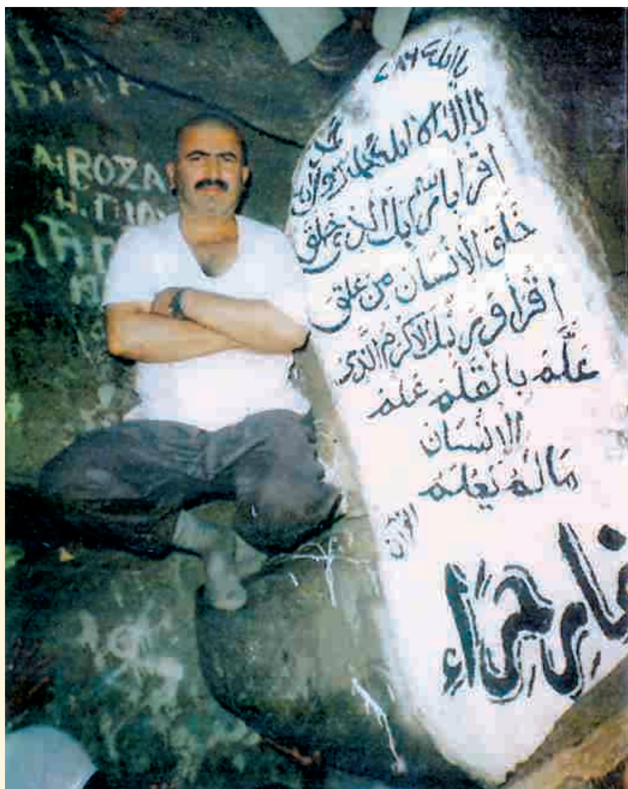
خرگوش، دوباره شروع به دویدن کرد و وقتی به نقطه آغاز مسابقه رسید، با کمال تعجب، دید که لاک‌پشت آن‌جا ایستاده‌است، اما باز از رو نرفت و خواست که مسابقه یک بار دیگر تکرار شود و لاک‌پشت هم مخالفتی نکرد. غافل از این‌که لاک‌پشت و دوستش، برنامه‌ریزی رذیلانه‌یی کرده‌اند و یکی از آن‌ها در مبداء و دیگری در مقصد ایستاده و چون ریخت و قیافه تمام لاک‌پشت‌ها مثل هم است، خرگوش هر بار که مسابقه می‌دهد و در پایان خط یک لاک‌پشت را می‌بیند، تصور می‌کند مسابقه را باخته و اینک، سال‌هاست که از صبح تا شب، فاصله بین مقصد تا مبداء و مبداء تا مقصد را طی می‌کند و هر دفعه هم مسابقه را می‌بازد و ...

حالا به حرف من رسیدید و باورتان شد که لاک‌پشت‌ها واقعا موجوداتی عجیب هستند و گاهی اوقات دست به کارهایی می‌زنند که با قد و قواره‌شان همخوانی ندارد؟

لاک‌پشت، که عمری موجودات زیرکی مثل مرغابی‌ها را استثمار کرده و به‌خدمت خودش درآورده بود، حسابی بور شد و تصمیم گرفت هر طور شده دماغ خرگوش را بسوزاند و به قول معروف به وی حالی کند که سوادش به درد مرحوم عمه‌اش می‌خورد. و با این نیت، ابتدا گشت و یک لاک‌پشت دیگر پیدا کرد...

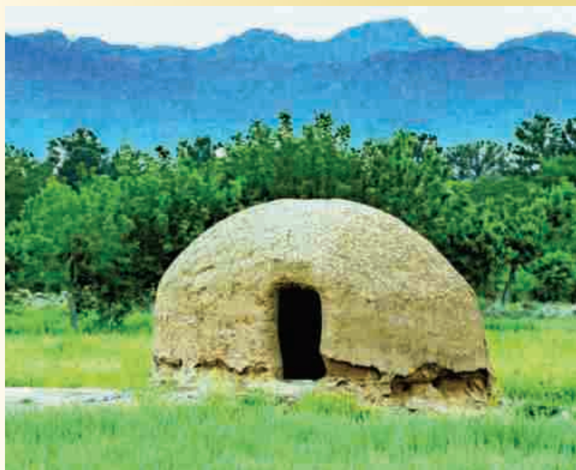
نگاه شما

صفحه پیش رو تصاویری است که خوانندگان گرامی مجله برای ما ارسال کرده‌اند و دیگر علاقه‌مندان هم می‌توانند با ارسال تصاویر خود به شماره تلگرام یا ایمیل مجله در این کار سهم داشته باشند. البته از آنجا که تصاویر ارسالی نشان‌دهنده نوع نگاه شما به دنیای پیرامونتان است، لطفاً در ثبت آنها حساسیت داشته باشید تا با چاپ آنها دیگر خوانندگان هم از دیدن تصاویر لذت بیشتری ببرند.



غار حرا ـ سال ۱۳۶۲ ـ حاج علی اخوان


بهار در پایتخت طبیعت ایران - یاسوج - سعید سجادیان


خانه فنجان گناباد - مجید کاظمی گناباد


سی سخت شهر برف و افتاب - افشین خیرخواه


پارک پاسداران بندرانزلی
بیژن ملاح سعید


شبهای زیبای مراغه(رودخانه صوفی چای)
اسماعیل محسنی آشان


خانه باغ آلطه یکی از آثار زیبا و تاریخی کوهبنان، بنایی آجری و گنبدی که بر پشت بام آن بادگیری زیبا خودنمایی می کند- محمود جعفری کوهبنان

خوابگزار: مصطفی گلیاری

لطفاً خوابهای خود را واتساپ یا اسمس کنید ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹
همه اسم‌ها مستعار است و
اگر مشخصاتی که برای بینندگان خواب می‌نویسم، مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.
لطفا تعبیرها را در مجله بخوانید.

چون خواننده‌های محترم مجله خوابهای خود را برایم می‌فرستند و تقاضا می‌کنند صفحه تعبیر خواب را دوباره فعال کنم، بااینکه مشکلاتی دارم، سمعا و طاعتا.

گل محمدی و گربه

زهرا ۳۷ساله، متاهل، خانه‌دار

من سی سـال هر هفته اطلاعات هفتگی خریدم و خواندم. شش ماه اسـت به دلیل مشکلاتی نتوانسـتم مجله بخوانم. برادر ۳۳ساله‌ام پنجم فروردین امسـال با تصادف به رحمت خدا رفت. خواب دیدم یک دسته گل محمـدی بود که بعضـی از گلهایش تازه و بعضی دیگر کمی پژمرده بود. صدای داداشم را شنیدم که می‌گفت اینها خواهرها و خوهرزاده‌هایم هسـتند. چهار شـب پیش هم خواهرزاده‌ام خواب دید که برای برادرم خیلی گریه می‌کند. برادرم می‌آید سرش را بغل می‌کند و می‌گوید دایی ناراحت نباش. آنجا را نگاه کن. خواهرزاده‌ام به دیوار نگاه می‌کند. دیوار کنار می‌رود. گربه‌ای از پله‌ها بالا می‌آید. داداشم می‌گوید در آخرالزمان این گربه به اندازه ببر می‌شود. مواظب خودتان باشید.

ما از مرگ برادرم خیلی ناراحتیم. من نگران پسرم هستم که در کافه برادرم کار می‌کرد. دلم می‌خواهد مومن باشد ولی نماز نمی‌خواند. بعضی از خواهرزاده‌ها هم نماز نمی‌خوانند.

تعبیر

درود بر شـما که یار وفادار اطلاعات هفتگی هسـتید. مرگ برادر سخت است. تسلیت می‌گویم و امیدوارم غصه شما سبک شود. همان‌طور که برادرتان در خواب گفت، آن دسته گل نماد خواهرها و خواهرزاده‌ها هسـتند که برخی از آنها مقیّدند و برخی رهاتر زندگی می‌کنند. توضیح می‌دهم که این در ذهن شماسـت و برادر شـما چنین دغدغه‌ای ندارد. اگـر همه خواهرزاده‌هـا نمازخوان بودند، چنین خوابـی نمی‌دیدید. آن خواهـرزاده‌ای هم که آن خواب را دیده، نگران اسـت که مبادا خداوند در قیامت بازخواسـتش کند. شـاید افکاری و رفتاری دارد که با عقاید سـنتی و مذهبی خانواده جور نیست و احسـاس ترس و گناه دارد. گربه در این خواب نماد توجه به ظواهر و لذت طلبی‌های جزئی دنیوی اسـت. بزرگ شـدنش در روز قیامت یعنی کم‌کم تعداد گناهان زیاد می‌شود و گربه خوشگذران نفس بزرگ می‌شود. دید خود را به زندگی کمی تغییر دهید. درباره دیگران به فرشته ثبت کننده گناهان تبدیل نشوید. خداوند خودش از ثواب و گناه مردم باخبر اسـت. وقتـی نگاه خود را از دیگران بگیرید، آرامش شما بیشتر خواهد شد.

دو مرحوم

مهین ۴۰ساله، متاهل، خانه‌دار

خـواب مرحـوم پدرم را دیـدم که برای مرحوم برادرم شـاهنامه می‌خواند و ما گریه می‌کردیم. دختر دایی از ما بیشتر گریه می‌کرد.

تعبیر

این خواب یعنی دلتنگی برای اموات. اگر می‌دانسـتم کدام قسـمت شـاهنامه را می‌خواند، تعبیر خواب دقیق‌تر می‌شد. شاهنامه خوانی او به این معنی هم هسـت که دلتان بـرای روزگار قدیم که پدر و برادر زنده بودند، تنگ شده. گریه‌ها نشان دهنده دلتنگی و غصه شماست.

رنو را آب برد

مهدی میم، ۴۱ساله، مجرد، فعلا بیکار

مادرم سـال ۹۱ فوت کرد. پـدرم هم بهمن ۹۸ به رحمت خدا رفت. بارها قصد مهاجرت داشتم که هر بار به دلیلی نشد. بار آخر درسـت شب قبل از مهاجرتم پدرم سـکته کرد. من کارمند سابق نیروی هوایی هسـتم. برای لاتاری ثبت نام کردم و نزدیک اسـت نتیجـه را اعلام کنند. خیلی اسـترس دارم. خواب دیدم با خانواده رفتیم شـمال برای پیک‌نیک. کنار رودخانه خروشـانی بودیم که آبش زلال نبود. ماشـین را که رنو بود، در ارتفاع پارک کردند. در واقعیت پدرم و شـوهرخاله‌ام رنو داشـتند. در خواب آن رنو مال شوهرخاله بود. ما مشغول بازی بودیم. یکهو رنو که توی دنده نبود، کم‌کم راه افتاد طرف رودخانه. دویدم از پشـت آن را بگیرم. مردم جمع شدند گفتند ولش کن چون تو را هم با خودش می‌برد. ماشین افتاد توی رودخانه و آب از شیشـه‌هایش داخل شـد و آرام آرام رفت زیر آب.

دیدم در آن بالا پرچین کوتاهی ساخته‌اند تا ماشین‌ها به رودخانه نیفتند. من که از پرچین به رودخانه نگاه می‌کردم، گفتم حتما باید این اتفاق برای ما می‌افتاد تا پرچین بسـازند؟ نگرانم که آیا این خواب به جواب لاتاری ربط دارد؟

تعبیر

خواب شـما می‌تواند به لاتاری و مهاجرت ربط داشـته باشـد همچنین می‌تواند به مشـکلات و نگرانی‌هایی که دارید مربوط باشد. پدر و مادر در خواب شـما نبودند اما شـما به عنوان مقدمه از آنها و فوتشان حرف زدید. این نشان می‌دهد که پدر و مادر و مشکلاتشان را از عواملی می‌دانید که مانع مهاجرت شما بوده‌اند.

آن پیک‌نیـک به ارتباطات فامیلی شـما اشـاره می‌کند که انگار برای شـما زیاد خوشایند نیست چون دغدغه شما مهاجرت است نه پیک‌نیک با فامیل. آب غیرزلال رودخانه به همین اشاره دارد.

ماشین رنو می‌تواند نماد پدر شما باشد که با غرق شدنش شما را به مخاطره می‌اندازد و مجبور می‌شوید از مسیر خودتان دور شوید.

کوشـش تک نفره شـما برای جلوگیری از غرق شدن ماشین به این اشاره دارد که کسی برای حل شدن مشکلات شما به شما کمک نمی‌کند. آنها فقط می‌گویند نرو خطرناک است که به این معنی است که برخی از افراد فامیل با مهاجرت شـما مخالفند و معتقدند مسـیر سخت و مشکلداری است.

وجود پرچین بعد از غرق شـدن ماشین و جمله شما به این معنی اسـت که ته دلتان معتقدید آدم خوش شانسـی نیسـتید. پیشنهاد می‌کنم به جای استرس و گفت‌وگوی ذهنی و فکر کردن به مشکلات، دنبال آرامش و شادی باشید و خودتان را با لحظه‌های اکنون خودتان سـرگرم کنید. کسی که شاد و امیدوار اسـت و اکنونش را از دست نمی‌دهد، زودتر موفق می‌شود.

اگر برای خاموش کردن آتش می‌روی، لباس علفی بر تن مکن.
• مثل چینی

حسن یزدانی کشتی گیر قهرمان المپیک:

تیلور را با شیوه جدید شکست می‌دهم

دارنده ۳ طلای جهان و المپیک با بیان این که در هر میدانی به دنبال رسیدن به خوشرنگ ترین مدال است، تاکید کرد: هدفم این است که تا المپیک ۲۰۲۴ کشتی بگیرم. حسن یزدانی در گفت‌وگو با سایت رسمی اتحادیه جهانی کشتی، درباره چگونگی ورودش به کشتی و نظرش درباره این رشته، حرفهای مهمی زد و حالا گزیده ای از این گفت‌وگو را با هم می‌خوانیم



از ۱۲ سالگی وارد کشتی شدم.

مردم در کشور ما و مخصوصا شهر ما علاقه زیادی به رشته کشتی دارند. وقتی کودک بودم می‌رفتیم و از نزدیک کشتی لوچو را می‌دیدیم. همین موضوع باعث شد به کشتی علاقمند شوم و از ۱۲ سالگی به‌صورت حرفه‌ای وارد کشتی شدم.

از قهرمانان الگوبرداری می کنم

این نیست که فقط یک نفر را الگوی خودم بدانم، بلکه سعی می کنم کشتی‌های قهرمانان ایران و جهان را ببینم و نکات لازم را از آن‌ها فرا بگیرم. اما الگوی من از نظر اخلاقی، جهان پهلوان تختی است اما در بحث فنی همه قهرمانان برای من قابل احترام هستند.

وضعیت بدنی خوبی دارم

۲ ماه است تمریناتم را بصورت فشرده، البته نه آنطور که قهرمانان تمرین می کنند، شروع کرده‌ام و خدا را شکر وضعیت پایم خوب است و اذیتم نمی کند.

دوست دارم در وزن‌های بالا هم کشتی بگیرم

قبلاً در ۶۶ کیلو کشتی می گرفتم اما حالا در ۸۶ کیلو... در حال حاضر با توجه به اینکه وزن طبیعی‌ام ۸۹ کیلوگرم است، کشتی گرفتن در وزن ۸۶ کیلوگرم برایم ایده آل است اما اگر در آینده وزنم بالاتر برود قطعا به اوزان بالاتر خواهم رفت. دوست دارم در وزن‌های بالاتر هم کشتی بگیرم اما الان شرایط وزنی‌ام این اجازه را به من نمی‌دهد.

سرانجام به طلای المپیک رسیدم

یزدانی در پاسخ به این سوال که پس از شکست مقابل رسول قاضی ماگمدوف روس در فینال رقابت‌های جهانی ۲۰۱۵ لاس وگاس، چه شرایطی پیش آمد که موفق شد سال بعد از آن به طلای المپیک ۲۰۱۶ ریو برسد، گفت:

بعد از هر مبارزه یا شکست سعی می کنم از آن درس بگیرم و اشتباهات و نقاط ضعفم را برطرف کنم. سال ۲۰۱۵ اولین سال حضورم در رده بزرگسالان بود و در فینال مقابل رسول قاضی ماگمدوف اشتباهاتی داشتم که منجر به شکستم شد. پس از آن در اردوها روی نقاط ضعفم کار کردم تا بهترین کشتی‌ها را به نمایش بگذارم و خدا را شکر در المپیک نمایش خوبی داشتم و به مدال خوشرنگ طلا رسیدم.

برای رقبایم احترام قائلم

یزدانی در ادامه این مصاحبه درباره حفظ احترام دو طرفه میان او و دیوید تیلور آمریکایی، علی رغم مبارزه در تشک کشتی، گفت: مهمترین موضوع برای هر ورزشکار حفظ فرهنگ و سنت کشورش و رعایت اصول اخلاقی است. قطعا من هم به این موضوع خیلی فکر می کنم و همه حریفانم برایم قابل احترام هستند و برای همه آن‌ها آرزوی سلامتی و موفقیت دارم. دوست دارم تیلور و دیگر حریفانم همیشه در بهترین شرایط باشند تا مبارزه‌هایی را به نمایش بگذاریم که همه علاقمندان به کشتی در جهان از دیدن آن‌ها لذت ببرند.

تیلور و شیوه جدید مبارزه

دارنده مدال طلای المپیک درباره ۲ شکستش مقابل دیوید تیلور و اینکه از این ۲ شکست چه تجاربی بدست آورده تا در المپیک توکیو برابر او به دنبال پیروزی باشد، گفت: قطعا تمام سعی‌ام این است که اشتباهات فنی و یا روانی در آن ۲ مبارزه که منجر به باختم شد را برطرف کنم و با شیوه جدیدی وارد مبارزه شوم. سعی می کنم با تمرکز بالا مقابل همه حریفانم قرار بگیرم تا بتوانم برنامه‌هایم را اجرا کنم.

امیدوارم مردم را ناامید نکنم

یزدانی درباره القابی همچون "پادشاه" "کبیر" یا...که توسط هواداران کشتی به او داده شده و اینکه کدام یک از این القاب را دوست دارد، گفت: امیدوارم لایق این لقب‌ها باشم. همه این لقب‌ها که از طرف مردم به من داده شده برایم قابل احترام هستند و امیدوارم از این القاب هر چه بیشتر انگیزه بگیرم و مردم و طرفدارانم را ناامید نکنم.



تفریح خاصی ندارم

سرگرمی و تفریح خاصی ندارم. بیشتر مشغول تمریناتم هستم و سعی می‌کنم مانند یک ورزشکار حرفه‌ای زندگی کنم. معمولا ۲ ماهی که بعد از مسابقات در ریکاوری هستیم در کنار خانواده حضور دارم و چند روزی به کوه و جنگل می‌رویم.

به غیر کشتی فکر نمی کنم

بادنیای مجازی
المپیکی‌ها در ایام کرونا







تهاجم مایه‌ی من روح شادمن است

● هلن کلر

سعید رمضانی سرپرست استقلال:
صحبتها دور از انسانیت بود



سرپرست استقلال می گوید بازیکنان استقلال که به کرونا مبتلا شده اند، به زودی به تمرینات این تیم ملحق خواهند شد.

سعید رمضانی سرپرست استقلال در گفتگوی گفت: امروز با بازیکنان غیر کرونایی تمرین کردیم و فردا نیز تعداد دیگری از بازیکنان تمرین خواهند کرد. بازیکنان تیم تقسیم بندی شده اند. یک گروه در قرنطینه به سر می برند، گروه دیگر در تمرینات حاضر می شوند و متاسفانه گروه سوم بعد از مدتی به افراد حاضر در قرنطینه اضافه می شوند و هر لحظه یک اتفاق در تیم استقلال می افتد.

آمار بازیکنان مبتلا

تاکنون به صورت رسمی و قطعی وریا غفوری، فرشید باقری، میلیچ، امیرحسین کارگر، سیاوش یزدانی بازیکنانی هستند که به کرونا مبتلا شده اند و متاسفانه عارف غلامی نیز بعد از بازی با تراکتور حال مساعدی نداشت و جواب آزمایشات سی تی اسکن این بازیکن خوب نبوده و باید تست کرونا بدهد.

موضع باشگاه درباره پارس

در این چند روز صحبت هایی شنیدیم که به دور از انسانیت است. بعد از حاشیه های بازی با پارس، به تعداد افراد مبتلا به کرونای ما اضافه شد. کارگر، یزدانی و غلامی نیز بخاطر انجام مسابقات، به اجبار در تمرینات شرکت کردند و به کرونا مبتلا شدند. در مورد این موضوع بحث کردن فایده ای ندارد و ما به اجبار باید بازی کنیم.

شرایط اجرای پروتکل وجود ندارد

تمام بازیکنان ما با همدیگر هستند و اگر یکی از این افراد مبتلا شود و ما متوجه نشویم، سایرین نیز زنجیر وار به کرونا مبتلا می شوند. امکانات ما با امکانات بوندس لیگا قابل مقایسه نیست. ما در تمرینات تمام پروتکل ها را رعایت کردیم. از جمله ماسک، تونل ضدعفونی، هتل محل اقامت را هم ضدعفونی کردیم، ولی با شرایط بدی به اهواز پرواز کردیم و باعث ابتلای بازیکنان استقلال در اهواز شد

بزرگترین حریفانم کامران قاسمپور و احمد بذری هستند و البته حریفان خوب دیگری هم دارم. فعلا این دو کشتی گیر جدی ترین رقبایم هستند اما ممکن است یک جوان بیاید و حریف مستقیم من شود

دارنده ۲ مدال طلا، یک نقره و یک برنز جهان و طلای المپیک در پاسخ به این سوال که پس از پایان دوران قهرمانی، چه برنامه‌هایی دارد، گفت: فعلا همه چیزم کشتی است و خیلی به این موضوع فکر نکرده‌ام اما سعی می کنم در کنار کشتی بیزینس هم داشته باشم. فعلا پدرم موارد مربوط به مسائل مالی من را انجام می‌دهد و نمی گذارد ذهنم درگیر مسائلی به غیر از کشتی شود .

تا ۲۰۲۴ کشتی می گیرم

هدفم این است که در تمامی رقابت‌های جهانی و المپیک بهترین نتایج را بگیرم و دوست دارم تا جایی که بدنم جواب بدهد به خوشرنگ ترین مدال‌ها برسم. اگر بدنم جواب بدهد،هدفم این است که تا المپیک ۲۰۲۴ کشتی بگیرم.



جدی ترین رقبایم در ایران

بزرگترین حریفانم کامران قاسمپور و احمد بذری هستند و البته حریفان خوب دیگری هم دارم. فعلا این دو کشتی گیر جدی ترین رقبایم هستند اما ممکن است یک جوان بیاید و حریف مستقیم من شود.

خیلی اهل فضای مجازی نیستم

یزدانی در پایان درباره میزان فعالیتش در فضای مجازی نیز خاطرنشان کرد: در اینستاگرام پیجی دارم که توسط خودم و برادرم مدیریت می‌شود و سعی می کنم تا حد امکان به سوالات طرفدارانم پاسخ بدهم. اما در مجموع تمرکزم روی کشتی است و خیلی در فضای مجازی فعالیت ندارم و فقط در زمان‌هایی که لازم باشد از آن استفاده می کنم.

اخبار کوتاه ورزشی

*مجید نامجو مطلق: از شکایت پارس جنوبی جم به فیفا استقبال می کنیم، ما هم دوست داریم که فیفا به شیوه برگزاری مسابقات در ایران ورود کند

*مصدومان پرسپولیس به بازی با فولاد می رسند

*رادوشویچ که در فصل جاری هر بار در درون دروازه پرسپولیس قرار گرفته، این تیم شکست نخورده است، دهمین کلین‌شیت خود هم را ثبت کرد

*شجاع خلیل‌زاده، مدافع میانی پرسپولیس تاکید کرد که در فوتبال ایران هیچ تیمی به این زودی‌ها نمی‌تواند ۴ قهرمانی پیاپی به دست بیاورد

*محموله‌ای به ارزش ریالی حدود دو و نیم میلیارد ریال، تجهیزات از سوی فدراسیون جهانی تنیس روی میز، به پنج استان آسیب دیده تعلق گرفت

* طرحی به نام چرخه انتخابی تیم‌های ملی از سوی متولیان فدراسیون کشتی معرفی شد تا روند رسیدن کشتی گیران به دوبنده تیم ملی، قاونمند و عادلانه شود

*نشست آنلاین کارگروه‌های دپارتمان آموزش، مربیان و استعدادیابی فدراسیون والیبال برگزار شد

*فریبز محمودزاده مسئول مسابقات لیگ دسته اول فوتبال: تیم‌های لیگ دسته اول در هفته‌های حساس پایانی مسابقات، بازی جوانمردانه را بیشتر رعایت کنند

* مارسلو جروگی، دروازه بان الاتحاد بعد از بهبودی کامل از بیماری کرونا، به تمرینات گروهی اضافه شد

*"هیگور سوارس" که عضو باشگاه گویاس برزیل بود و از استعداد بالایی هم در فوتبال بهره می گرفت، در حادثه رانندگی با موتورسیکلت درگذشت

*باشگاه پارمای ایتالیا به دلیل کشف مورد جدید ابتلا به کرونا وارد قرنطینه شد

*مائوریتزیو ساری، سرمربی یوونتوس بعد از دو گل کریستیانو رونالدو از روی نقطه پنالتی به تمجید او پرداخت و گفت، رونالدو هم با پایش و هم با ذهنش قهرمان است!

*اردوی تیم ملی ژیمناستیک هنری، از ۲۳ تیر تا ۳۱ تیرماه به صورت آنلاین برگزار خواهد شد

*علیرضا منصوریان در حرکتی قابل تقدیر با حضور در باشگاه استقلال و طی دیدار با مدیرعامل این باشگاه، مطالبات خود به ارزش تقریبی ۲ میلیارد تومان را به این باشگاه بخشید

*رییس فدراسیون کشتی گفت که تعلق طلای مسابقات المپیک ۲۰۱۲ لندن به کمیل قاسمی قطعی شده است

داستان برخورد با قهرمان ووشوی جهان

ظاهراً وقتی سهیلا منصوریان، قهرمان ووشوی جهان برای انجام تمریناتش به مجموعه ورزشی انقلاب می‌رود مأمور حراست اجازه ورود این ورزشکار ملی پوش را به پیست نمی دهد و با او درگیری لفظی شدیدی پیدا می کند. در این شرایط تنها سلاح دفاعی این ورزشکار در برابر مکالمه توهین آمیز مأمور حراستی، دوربین موبایلش است که در لحظه از او فیلم می گیرد تا این برخورد نامحترمانه را به گوش مردم و مسئولان برساند.قهرمان ووشوی زنان آسیا ماجرا را این گونه توضیح می‌دهد:" من دو ماه دیگر در چین چند مسابقه مهم دارم. برای اینکه از آمادگی به دور نباشم، مجبورم در این شرایط سخت تمریناتم را انجام بدهم و هر روز باید فیلم تمریناتم را برای باشگاه و مربی‌ام بفرستم که بدانند در چه وضعیتی هستم.

با اینکه هزینه زیادی را متحمل شده‌ام و دستگاه‌های ورزشی گران قیمتی را برای تمریناتم در خانه خریده ام، اما باز هم به این نیاز دارم که در فضای باز تمرین کنم. برای همین چند روز پیش به مجموعه انقلاب رفتم تا چند ساعتی آنجا راه بروم و بدوم که مأمور حراست نگذاشت وارد پیست شوم. دلیلش هم این بود که چون کارت ورودم به مجموعه را تمدید نکرده ام، نمی توانم داخل پیست شوم. من هم به ایشان توضیح دادم که شرایط اینکه به فدراسیون ووشو بروم و کارتم را تمدید کنم نداشتم، اما او قبول نکرد و من به ایشان گفتم که چند نفر از اعضای فدراسیون کرونا گرفته‌اند و رفتن به فدراسیون برایم خطرناک است، ولی او قبول نکرد و درگیری لفظی مان شروع شد.

سهیلا ادامه می‌دهد:" من اصلا نمی خواستم با او دهان به دهان بشوم اما زمانی که دیدم دارد به بی احترامی‌اش ادامه می‌دهد و به خانواده‌ام توهین می کند(فحش پدر و مادر می‌دهد)، از او فیلم گرفتم البته در گذشته هم برای من پیش آمده بود که کارت عضویتم همراهم نبود یا تاریخش گذشته بود اما مأموران با مدیریت تماس می گرفتند و اجازه ورودم را می گرفتند. اما این آقا با بی ادبی هرچه دلش خواست به من گفت. من در کل در ماه دو بار بیشتر به باشگاه انقلاب نمی روم چرا باید چنین برخوردی با من بشود؟"

انتشار فیلم اهانت مأمور حراست مجموعه ورزشی انقلاب در این روزها بازتاب زیادی در جامعه داشت؛ به طوری که علاوه بر مردم، چهره‌های هنری هم به آن واکنش نشان دادند. به طور مثال پرویز پرستویی، بازیگر برجسته سینما و تلویزیون دراین باره گفت:" شیردختر ایران، قهرمان جهان، شک نکن ایران مال شماست و این شخص باید از شما عذرخواهی کند".منصوریان تا پیش از شروع بحران کرونا در چین مشغول تمرین و مسابقه بود، اما با آمدن این ویروس مرگ بار که منشأ آن از سرزمین چین بود، به ایران برگشت.

توضیحات روابط عمومی باشگاه انقلاب

روابط عمومی مجموعه ورزشی انقلاب هم توضیحاتی درباره مشکل به وجود آمده برای سهیلا منصوریان هنگام ورود به این مجموعه ارائه کرد. در این اطلاعیه آمده است که خانم منصوریان در شرایطی وارد مجموعه شده که ظاهرا فرد دیگری با این ورزشکار قصد حضور در مجموعه را داشته که همکاران مستقر مقابل در، خواستار رؤیت کارت شناسایی او شده و ظاهرا همین باعث ناراحتی خانم منصوریان شده است. یادآور می‌شود پیرو دستورات مدیریت مجموعه ورزشی انقلاب به مسئولان مربوطه و همچنین گزارش ارائه شده و بازبینی دوربین‌های مجموعه و فیلم‌های گرفته شده، موارد به صورت جزئی‌تر دراین زمینه بررسی خواهد شد.

این در حالی است که خانم منصوریان در واکنش به این پاسخ گفت:" فردی که همراه من بود. مربی بدن سازم(مربی خانم) بود. ایشان خودشان کارت عضویت داشتند و مأمور حراست کارت او را دید و مشکلی نبود. من وقتی دیدم آن آقا لباسم را کشید و موبایلم را از دستم گرفت که فیلم نگیرم و فحش داد، عصبانی شدم. اگر مدیریت مجموعه به این مشکل رسیدگی نکند، خودم حتما از طریق مراجع قضائی آن را پیگیری می کنم"



سرژیک تیموریان به کما رفت



-هافبک سابق تیم استقلال در یک سانحه رانندگی دچار آسیب دیدگی شدید شد.
سرژیک تیموریان‌هافبک سابق استقلال که در دوران بازی خود حضور در تیم ماینتس آلمان را نیز تجربه کرد، چند روز پیش دچار یک سانحه رانندگی شد که آسیب جدی به او وارد شده است.تیموریان بعد از این تصادف در یکی از بیمارستان‌های تهران بستری شده و اکنون در کما بسر می‌برد. گفتنی است؛ سرژیک تیموریان برادر بزرگتر آندرانیک تیموریان (آندو) کاپیتان سابق تیم ملی است.

اتفاق کم سابقه در لالیگا



رئال مادرید در ورزشگاه خود میزبان دپورتیوو آلاوس بود و تا دقیقه ۶۰ با دو گل نیز از حریفش پیش افتاده بود و بازی رابا همین نتیجه به اتمام رساند. اما اتفاق جالب و کم سابقه این بازی، مصدومیت داور بود. خیل مانسانو که در نیمه اول دو بار به دلیل مصدومیت بازی را متوقف کرده و تحت نظر پزشکان قرار گرفته بود، نیمه دوم نتوانست به کار ادامه دهد و از ابتدای این نیمه، رودریگز کارپایو داور چهارم بود که کار قضاوت را بر عهده گرفت.

تعطیلی تمامی باشگاه‌های تهران



باتوجه به دستور فرمانده عملیات مدیریت بیماری کرونا و وضعیت کلان شهر تهران در مورد شیوع ویروس کرونا فعالیت باشگاه‌های ورزشی، بالاخص ورزش‌های پربرخورد مثل کشتی، رزمی و موارد مشابه، استخرهای سرپوشیده و تمامی باشگاه‌های بدنسازی به مدت یک هفته تعطیل شد.

۴ والیبالیست کرونایی شدند

تست کرونای ۴ بازیکن تیم والیبال ساپیا مثبت اعلام شد.این چهار نفر بعد از سپری شدن دوران قرنطینه و انجام تست دوباره به تیم ملحق خواهند شد.
همچنین کامبیز یعقوبی مربی تیم، که پیشتر تست کرونا او مثبت اعلام شده بود، توانست بر این بیماری غلبه کند و از این هفته در کنار تیم حضور خواهد داشت.
همچنین تیم فوتسال هیات فوتبال خراسان رضوی در پی تصمیم فدراسیون مبنی بر برگزاری مرحله نیمه نهایی لیگ برتر فوتسال بانوان و پیش از شروع تمرینات از بازیکنان و کادر خود تست گرفت که نتیجه اولیه پنج نفر از بازیکنان این تیم مثبت اعلام شده است.
قرار است مرحله نیمه نهایی لیگ بانوان اوایل مرداد برگزار شود.



پشت پرده مخالفت شورای نگهبان با اساسنامه!

اساسنامه کمیته ملی المپیک بعد از مدت‌ها کش‌وقوس هنوز وضعیت بلاتکلیفی دارد و تأیید نهایی نشده است. ۲۹ بهمن سال ۹۷ بود که این اساسنامه بعد از تأیید در هیئت اجرائی و مجمع عمومی به کمیته بین‌المللی المپیک ارسال شد و در نهایت بعد از رفت‌وبرگشت‌های متعدد بالاخره از سوی IOC پذیرفته شد.
اما برای اجرائی‌شدن اساسنامه تازه نوشته‌شده، تأییدیه دولت و شورای نگهبان هم لازم بود که بعد از گذشت زمانی طولانی و برگزاری جلسات مختلف در کمیسیون اجتماعی دولت، اوایل مهرماه سال گذشته به هیئت وزیران رفت و ۱۴ مهر ۹۸ به تأیید رسید. بعد از آن، اوایل آذرماه بود که دولت اساسنامه را به شورای نگهبان ارسال کرد تا تأیید نهایی شود اما حالا پس از گذشت هفت ماه گفته می‌شود این پرونده به بن‌بست خورده است؛ شورای نگهبان در حالی به این بند ابهام وارد می‌کند که پرواضح است کمیته ملی المپیک تمامی کشورها باید در چارچوب قوانین بالاترین نهاد اجرائی ورزش دنیا یعنی IOC عمل کنند. جنبش یا منشور المپیک در توضیحی مختصر، برابری جنسیتی فارغ



از نژاد، مذهب و منع هرگونه دخالت‌های سیاسی دولت‌هاست که همواره به رعایت آن در بازی‌ها تأکید می‌کند.اصلاح اساسنامه نهادهای ورزشی در ایران از فدراسیون‌ها گرفته تا وزارت ورزش همواره با چالش‌های زیادی مواجه بوده که در بیشتر موارد به دخالت دولت در این عرصه مربوط بوده است.حالا در این شرایط اگر اساسنامه کمیته ملی المپیک به تأیید نرسد و ایران پای منشور المپیک را امضا نکند، به نظر می‌رسد چیزی جز محرومیت از بازی‌های المپیک و آسیایی در انتظارش نیست؛ موضوعی که سیدمصطفی‌هاشمی‌طبا، رئیس اسبق کمیته ملی المپیک بر آن تأکید می‌کند

فعالیت چند هزار زن بوکسور در ایران

حمید قبایی زاده، دبیر فدراسیون بوکس اظهار کرد: راه اندازی بوکس بانوان فقط خواست رئیس فدراسیون نیست و این موضوع مطالبه ۳۰ ساله دختران ورزش کار ایرانی است.
وی در مورد راه اندازی بوکس بانوان گفت: ورزش



بوکس دارای قدمتی همپای کشتی و فوتبال در کشور است و از بعضی اظهار نظرهای کارشناسان ورزشی تعجب می‌کنم.
وی اظهار کرد: خیلی جالب است بدانید اکثر بانوان رزمی کار برای موفقیت در رشته‌های دیگر رزمی در ابتدا بوکس را یاد می‌گیرند. باتوجه به تحقیقات میدانی توسط هیأت‌های بوکس، اکنون چند هزار نفر از بانوان عزیز در کل کشور بطور غیر قانونی مشغول فعالیت در این رشته هستند و باتوجه به عدم صدور مجوز از سوی وزارت ورزش، توسط فدراسیون هیچگونه نظارتی نمی توانیم داشته باشیم و این مسأله کار را سخت کرده است.
دبیر فدراسیون بوکس خاطر نشان کرد: قطعاً برای جلوگیری از آسیب‌های اجتماعی، باید مرجع ناظر وجود داشته باشد. باتوجه به افتخار آفرینی بانوان در رشته‌های رزمی این خواسته از سوی آنها خواسته زیادی نیست. طی دو سال پیش جلسات متعددی در وزارت ورزش داشتیم و حتی یک بار نیز به ما در مورد ممنوعیت بوکس بانوان چیزی نگفتند. وقتی در جلسه آخری که داشتیم، اجازه برگزاری دوره‌های آموزشی را به صورت شفاهی دریافت کردیم. او در پایان اظهار کرد: بوکس ورزش المپیکی و پر مدال است و قطعا در این رشته بانوان کشورمان می‌توانند پرچم عزیز ایران اسلامی را به اهتزاز در بیاورند.

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✻ *جناب آقای الله یار احمدی، مرد نیکونام و دوست داشتنی،* قشنگترین اتفاق و بهترین خاطره آغاز دوران جوانی‌ام یک سال در کنار شما زندگی کردن بود، جا دارد پس از گذشت چهل سال یک بار دیگر از شما مردمان خونگرم "نارنده" کمال تشکر و قدردانی را داشته باشم و امیدوارم همیشه شما یاران بامحبت در کنار خانواده‌هایتان در صحت و سلامت باشید

کریم ملکی-تهران

✻ *جناب آقای یونس سعیدی،* قدردان شما هستیم که مسئولانه و صبورانه پیگیر درخواستهای مراجعه کنندگان هستید و برای شما و خانواده گرامی تان روزهایی غرق مهر و شادکامی و سلامتی آرزومندیم

دوست شما، محمد نیشابوری-همدان

✻ *امیر جان، همسر مهربانم،* شادترین روز زندگی‌ام همان روزی بود که تو برای اولین بار به من گفتی عاشقم هستی و در زیباترین روزهایم می‌خواهم بدانی که قلبم به خاطر تو می‌تپد. بهترین عشق دنیا تولدت مبارک

همسرت، فریده و دخترت ویدا-تهران

✻ *بهترینم، علی مهربانم،* عمرت به شیوه باران پر از تکرار طراوت باد، تولدت مبارک عزیزم **همسرت، بهاره مولایی-تهران**

✻ *شهره عزیز و مهربانم،* ۲۵ تیر چهل و دومین سالروز میلادت را با تقدیم ۴۲ شاخه گل رز به تو تبریک می‌گویم و آرزوی سلامتی ات را از درگاه خدای بزرگ خواستارم **همسرت، ابوالفضل حمیدی-تبریز**

✻ *دختر عزیزم، سورنیا جان،* دسته دسته گل تقدیمت می‌کنم و بیست و ششمین سالروز تولدت را به شما و به همسرت آقا محمود تبریک می‌گوییم و امیدواریم همیشه در کنار هم زندگی شاد همراه با سلامتی داشته باشید

پدر و مادرت طاهر و زینب عابدی-کرمان

✻ *همسر مهربانم، احمد جان،* زیباترین خاطره زندگیم در روز ۲۸ تیر ماه رقم خورد و سالروز ازدواجمان را همراه تک شاخه گل زندگیمان آقا امید به شما نورچشمم تبریک می‌گویم، خیلی دوستت دارم

همسرت، محبوبه دانشور-بندر انزلی

✻ *آقای حاج قاسمی،* آغاز اولین سال پیوندتان را با سرکار خانم توکلی به شما و خانواده گرامی همسرتان تبریک گفته و امیدوارم همیشه در کنار یکدیگر شاد و سلامت و موفق باشید **مرتضی کلانتری معلم-دهق**

✻ *فاطمه جان،* سالروز تولدت مبارک، هزاران شاخه گل مریم تقدیم به تو باد

عموحسین شفیعی-تهران

✻ *سمیه جان، همسر عزیزم،* امروز سالگرد روزی است که ما همچون یک روح در دو بدن شدیم و به خاطر عشقی که به زندگی‌ام آوردی از تو ممنونم، عزیزم سالگرد آغاز با هم بودنمان مبارک **همسرت کیوان محمدی-تهران**

✻ *باشگاه پرافتخار پرسپولیس،* افتخار می‌کنم که طرفدار تیمی چون شما هستم و امیدوارم تمامی اعضای تیم در مسیر سلامت وموفقیت باقی بمانند

سیدرضا رامش-نکاء

✻ *جناب آقای احمد جمالی، پدر مهربان و زحمتکش،* دستان مهربانت را می‌بوسیم و زحمات شبانه روزی ات را ارج می‌نهیم، بی نهایت دوستت داریم سالروز تولدت مبارک از خدای بزرگ می‌خواهیم که همیشه سایه ات بالای سرمان باشد **پسرت و دخترانت-لنگرود**

✻ *دختر عزیزمان، بهار زندگی‌مان، فاطمه جان،* سالروز تولدت در ۲۲ تیر با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو مبارک باد عزیزم

پدرت اکبر فدایی و مادرت رقیه-تهران

✻ *سرکار خانم، دکتر فرشته ضیایی ثانی، مدیر محترم داروخانه،* بدینوسیله از اینکه با مهربانی و عطوفت پذیرای بیماران، آنهم در این دوران سخت وطاقت فرسا هستند، قدردان شماییم و برایتان آرزوی خیر و سلامتی داریم

حبیب کریمی

✻ *ملیحه (طلا) جان، دختر عزیزم،* امشب چه ناز دانه گلی در چمن رسید، گویی بساط عیش مداوم به ما رسید، نور ستاره‌ای در شب تولدش، انگار که فرشته‌ای از ازل رسید. ۲۸ تیر، سالروز تولدت را صمیمانه تبریک می گوئیم

پدر، مادر و برادرانت محمود، مهدی و عروسمان حدیثه

✻ *ملیحه جان، همسر مهربانم،* ۲۸ تیر ماه، سالروز تولد نازنین‌ترین و اهورایی‌ترین ارمغان زندگیمان مبارک، عاشقانه دوستت داریم

همسرت مسعود و دخترت معصومه بابائی

✻ *برادر عزیزم، آقامهدی جان،* پدر شدنت مبارک، شکفتن شاخه گل عزیزتان را به شما برادر عزیز و زن داداش مهربان تبریک می‌گویم. امیدوارم در کنار امید زندگیتان خوشبخت‌تر بوده و روزگار شادی را سپری کنید

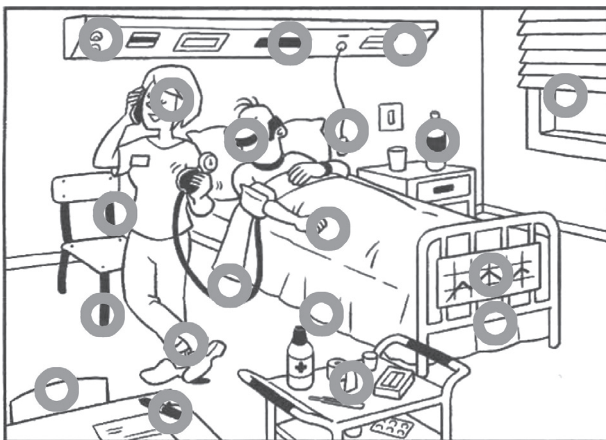
خواهرت، محبوبه راسخی فر-لنگرود

✻ *رضای عزیز،* از اینکه در دوستی برای من و دیگر دوستان همیشه سنگ تمام می‌گذاری از داشتنت به خود می‌بالیم

دوستدارانت داود بیات و حمید-فردیس

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ نوزده اختلاف در تصویر بیمارستان:



پاسخ کشف اجساد مومیایی: با توجه به نقشه موجود، دومین مومیایی از سمت راست متعلق به فرعون است.



پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر گرمای طاقت فرسا:

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین



انسانی پرانرژی و برون گرا هستید و معمولاً سعی بر این دارید تا از این روحیه تان نهایت استفاده را ببرید، اما کارهایتان آنقدر بهم پیوسته شده‌اند که معتقدید این روزها، سخت پیش می‌رود. به همین دلیل باید سعی کنید که احساساتی نشوید و با قبول بخشی از واقعیت‌ها که هر چند با نوع نگاه شما همسو نیست روحیه زودتحت تأثیر قرار گرفتنتان را کنترل کنید و بپذیرید که سبک زندگی سالم با هزینه‌هایی روبرو خواهد بود.

اردیبهشت



در مواقعی که تنها می‌شوید و آرام می گیرید، یک جنگ درونی میان افکار و عملکردهایتان سر می گیرد و گاهی به دلیل اینکه نتواسته‌اید به قول خودتان بهترین عملکردها را داشته باشید خودتان را سرزنش می کنید. در حالی که می‌دانید هر حرکتی را باید در زمان و مکان خاص آن مورد بررسی و قضاوت قرار داد و اتفاقاً شما هم جزو کسانی هستید که به دلیل توجه بالا به مسایلی، کمتر از دیگران دچار خطاهای عمیق می‌شوید و باید قدردان باشید!

خرداد



به گونه‌ای متفاوت عمل می کنید و به قولی بیش از همیشه مواظب هستید تا در مسیر کارهای روزمره تان دچار خطا نشوید، اما باز هم نگرانی رهایتان نمی کند و می‌بینید که به همین منوال روزها و ساعتها می گذرند و بخش اعظمی از نگرانی‌ها بیهوده ذهن را اشغال کرده‌اند، بنابراین توصیه می کنم خودتان را با کارها سرگرم کرده و در خلال آنها فشارهایی که بی‌دلیل بروز می کنند را گم کنید.

تیر



در خلال روزهایی که هر کدام پیغامی متفاوت را با خود به همراه دارند، شمامسیرتان را تا حدودی مشخص کردید و متوجه شدید که این روش علی رغم سادگی‌اش می‌تواند مسایلی را که انتظارش را ندارید برایتان مهیا سازد به شرط آنکه سعی کنید از آسیب اختلاف نظرها دور بمانیدو به گونه‌ای با واقعیت‌ها روبرو شوید که بتوانید رویا و خیال را کنار بزنید و فرصتی برای یافتن حقیقت بیابید.

مرداد



فرد محبوبی هستید و اطرافیان را چون آهنربا به سمت خودتان می کشید و همین موضوع باعث می‌شود تا با مشغله‌های کاری متفاوتی روبرو شوید و در این مسیر گاه از رسیدگی به مسایل اصلی هم دور بمانید، اما تمام این موارد نباید به عاملی تبدیل شوند تا از قولی که به خودتان داده‌اید غافل بمانید چرا که می‌دانید بعدها قدرت تحمل عوارض آن را ندارید ودر مورد سوال ذهنی‌تان هم باید بگویم سخت نگیرید تا برای شما هم سختی پیش نیاید.

شهریور



ذهنتان نگران است، اما به لطف خدا آشفتگی‌هایی را که خیلی‌ها را با خودش درگیر کرده ندارید و می‌توانید امور مهم زندگیتان را مدیریت کنیدو از قبل موانعی که مانع پیشرفتتان می‌شود را کنار بزنید، اما در این مسیر سعی داشته باشید که سلامت روحی تان را هم محافظت کنید و نگذارید دغدغه‌ها روی امور مهم زندگی تان سایه بیفکند و به خودتان و زندگی تان آرامش ببخشید که ارزشمند است.

مهر



روزهای سرشار از تجربه‌ای متفاوتی را پشت سر می گذارید و در کنار رویاها واقعیت‌ها را هم لمس می کنید و در این مسیر گاهی ذهنتان درگیر مسایلی می‌شود که خودتان هم می‌دانید تعیین‌کننده نیستند، اما ابراز وجود می کنند. پس سعی کنید سرمایه‌گذاری‌هایی که از قبل کرده‌اید را بیشتر محافظت کنید و همچنانکه دوست ندارید این روزهایتان به بطالت بگذرند، قدر روزهای گذشته را هم بدانید و از تلاشی که به کار بسته‌اید محافظت کنید.

آبان



فردی آشنا به مسایل مختلف هستید و از آنجا که با دیدن موفقیت دیگران خوشحال می‌شوید، از اینکه دیگران از قدرت عملکردتان برای رفع مشکلات یاری می گیرند لذت می‌برید و باید به خاطر داشته باشید وقتی کاری از دست شما برای دیگران برمی‌آید، یعنی لطف حضرت دوست با شماست. در مورد سوال ذهنیتان هم باید مواظب باشید تا درگیر وسوسه نشوید، اما با پلک‌های باز اوضاع را درنظر بگیرید.

آذر



شما فردی هستید که دل پاکی دارید و این بخصوص در این روزه کالایی ارزشمند است، اما وقتی ذهنتان درگیر قضاوت‌ها می‌شود همه چیز در هم می‌پیچد و اوضاع به گونه‌ای پیش می‌رود که کنترل آن برای طولانی مدت سخت می‌شود. در حالی که می‌دانید عشق و محبت پژواک دارد و تا دیگران را سرشار از اعتماد نکنیم نمی‌توانیم خودمان مزه شیرین اعتماد را بچشیم و در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید زمان تعیین کننده است.

دی



برخی مواقع با بروز رفتارهای متفاوت به این نتیجه می‌رسید که انسان صبوری نیستید و زود ناراحت می‌شوید، اما از آنجا که می‌دانید این روحیه جز اضطراب و نگرانی چیزی با خود به همراه ندارد سعی در کنترل آن دارید و این نشان دهنده هوش سرشار شماست به شرط آنکه آستین بالا بزنید و آنچه از دیگران انتظار دارید را ابتدا در درون خودتان برآورده سازید چون این ثانیه‌ها که با سرعت می گذرند عمر ما هستند.

بهمن



فردی پرجنب و جوش و مهربان هستید ولی گاهی حساب و کتابهای مختلف آنچنان ذهنتان را با خود درگیر می کنند که در مسیرهای ساده هم قدم برداشتن سخت می‌شود، اما همین که می‌توانید همه چیز را تا حد ممکن مدیریت کنید و در خلوت خود با عذاب وجدان ناشی از بروز انرژی‌های منفی درگیر نباشید بسیار ارزشمند است و قدرش را بدانید.

اسفند

بیش از حد خودتان را درگیر خواسته‌های مختلف منفی نمی کنید، ولی وقتی درگیر کارهای روزانه می‌شوید کنترل معادلات کاری سخت می‌شود، در حالی که شما با تکیه بر انرژی مثبتتان سعی در تغییر جهت‌ها دارید و اتفاقاً موفق هم عمل می کنید. پس همین که فکرهای خوبی را در سر دارید و می‌توانید با اعتماد به نفس سرشار از مهربانی کارهای بزرگی را انجام دهید به خودتان ببالید.

هیچ کس تعادل همنشینی با ثروت را ندارد ● هنری میلر

سهراب صفادار



ژاپن: هیچ کسی این افراد را به زور در پارچه گره نزده است بلکه این نوعی درمان جدید برای آرتروز و درد مفاصل است که اخیراً در ژاپن و در کلاس‌های مختلف انجام می‌شود. در این نوع درمان افراد درون پارچه‌های گره زده شده و در حالی که زانوهایشان را جمع کرده‌اند قرار می گیرند و باید این تمرین را برای چندین دقیقه ادامه دهند. البته گاهی افراد در حین تمرین می‌خوابند!



ژاپن: سیشیرو نیشیموتو، مدیرعامل شرکت ساخت پناهگاه، در یک اتاق نمونه از پناهگاه‌های هسته‌ای ساخته شده توسط این شرکت که در زیرزمین خانه‌اش ساخته است، با یک ماسک گاز ایستاده است. بدین ترتیب نشان داد که خودش نیز از این پناهگاه‌های هسته‌ای استفاده می کند. بدنبال آزمایشات متعدد هسته‌ای و موشکی کشورهای منطقه، فروش پناهگاه‌های هسته‌ای و دستگاه‌های تصفیه هوایی که بتوانند جلوی تشعشعات رادیواکتیو را بگیرند به شدت در ژاپن افزایش یافته است.



کره شمالی: مهندسان در حال آزمایش یک ربات انسان نمای ۴ متری هستند که نامش را "متد ۲" گذاشته اند. این ربات شباهت زیادی به ربات‌های داخل فیلم‌های اکشن دارد اما ساختار آن کاملاً متفاوت است. این ربات که توسط شرکت فناوری‌هانکوک میرای در جنوب شهر سئول ساخته شده است اولین ربات در نوع خود در جهان می‌باشد.

تایوان: انجل پنگ ۹ ساله که دستش در یک حادثه آتش سوزی در سن ۹ ماهگی دچار آسیب دیدگی شدید شد با دست رباتیک جدیدش برای عکاسان دست تکان می‌دهد. این دست رباتیک که به کمک فناوری پرینت سه بعدی ساخته شده است حاصل طراحی یک مهندس به نام چانگ لیانگ است که خودش سالها پیش دست راستش را در یک حادثه از دست داد و از آن زمان همواره بدنبال طراحی و ساخت اسکلت مصنوعی بی‌نقص و در عین حال با قیمت مناسب برای معلولان و آسیب دیدگان بوده است.

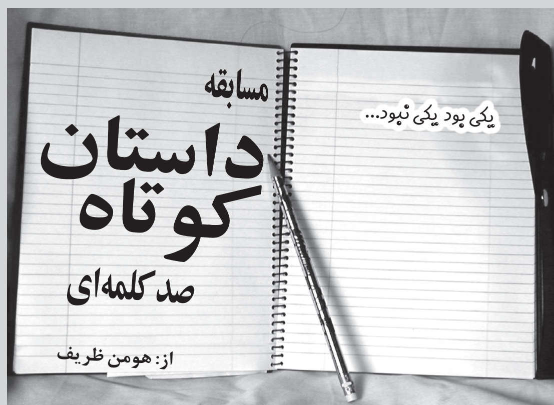


هند: "ویشنو لیمباچیا" نام یک آرایشگر هندی است که به هنر آرایشگری‌اش با آتش معروف است. در تصویر این آرایشگر را می‌بینید که مهارت خود را فراتر برده است و در حضور همگان در حالی که چشمانش را هم بسته است در حال اجرای هنر آرایشگری خود با آتش است.



پنسیلوانیا: گرانت استانر در حال عبور از مرکز سالن همایشهای دانشگاه داکسن در مراسم فارغ التحصیلی است. آقای استانر در سن ۱۳ ماهگی به بیماری نادری از فلج عضلات اطراف ستون فقرات مبتلا شد و تا زمان بزرگسالی اکثر توانایی‌های حرکتی خود را از دست داد. اما هیچ گاه ناامید نشد و با پیگیری تحصیل توانست هفته گذشته مدرک فارغ التحصیلی خود را در رشته روزنامه نگاری و ادبیات کلاسیک دریافت کند. او همچنین موفق به دریافت جایزه هنرهای آزاد از سوی دانشگاه شده است.





چندین بار خدمت دوستان از طریق این صفحه عرض کـرده بودیم که داسـتان‌های خـود را درباره عکس چاپ شده و کوتاه بنویسید و بسیاری رعایت کرده‌انـد و برخی هم از آن طـرف بـام افتاده‌اند و داسـتانهای بسیار کوتاه یک خطی نوشته اند!اما مـا از همه شـما علاقه‌مندان ممنون هسـتیم و امیدواریم حتماً نام خود و نام شهری که در آن سکونت دارید را نیز برای ما بنویسید.


تصویر شماره (۵)

خطا

داسـتان شـما بیش از صد کلمه اسـت و آنگونه کـه گفته اید، بر اسـاس اتفاقی واقعی ناشـی از خطای پزشکی در کشـور اسپانیاست. اما کاش این اطلاعات در خود داستان لحاظ می‌شد!

***

مراسم کنسل شد!.. ازدواج، بی‌ازدواج...

ـ چی داری میگی مردا!...

بعـد این همه انتظار؛ اینه نظرت؟ حالا که وضع مالی حامـد، روبه راه شـده؟! نکنه آخر وقت، می‌خوای با بیجامه گل گلی بلند شـی بیایی عروسی! این بازیا چیه از خودت در میاری؟ تا مثل پنج سال پیش بازم سنگ اندازی نکردن، زود آماده شو بریم ... زود باش!

مرد با تاثر دسـت بر پیشانی گذاشت و گفت: ای بابا... عجب گیری کردیم!

زن بـدون تامل در جواب همسـرش گفت:ای بابا نداره... فراموش کردی حرف آخر مامان جونشو؟ سپس دسـت به کمر در کنار شـومینه ایستاد و با قیافه‌ای شـل و وارفته، گفت: "تا حامد خان دست تو جیبش نره، از شـیوا خبری نیست.... چیکار کنم خوب، دخترمه. انیس و مونسمه. عصای دستمه."

پسـر با شـرم خطاب به مادر گفت: مامان، ادای بنده خدارو در نیار. یه سـالی نیسـت طفلی سکته کرده‌ها... خوبه که اینو می‌دونی!

آن گاه با تکیه بر حرف مادر گفت:اینو رأس میگه بابـا، یادت نیس؟...مادرش دقیقاً همین حرفو زد. جـان حامد آماده شـو بریم... زن که از سـکوت شوهرش به تنگ آمده بود با عصبانیت گفت:

زود دیگـه... اگه دیر کنیم یه سـنگ دیگه جلوی جیگر گوشم می‌ندازن. نکنه دوس داری بگن:... بعد صدایـش را مثل جعفر خان کُلفـت کرد: "ببین آبجی خداروشکر، کار حامد خان جور شد. ولی تا خونه جدا برا بچّم نخره به جای شیوا باید پشت گوششو...

مـرد همان طـور که سـرش را در میان دسـتانش می‌فشرد، از کوره بدر رفت و بی‌مقدّمه حرف ناهید را قطع کرد و فریاد کنان گفت:" شیوا کرونا گرفته.... زن اینو می‌فهمی؟ یا نه؟ حالا هی ادا و اطوار از خودت در بیار. جیگرت خنک شد؟ دلت آروم گرفت؟!....

زن حرفـش را قـورت داد و از ترس یه قدم به عقب برداشت و در کنار دیوار خیلی آرام بر زمین نشست.

حامد دسته گل را فوراً به سینه‌اش فشرد:

ـ یعنی چی کرونا گرفته. دیشب من خودم باهاش صحبت کردم. بابا بگو که راسـت نمی گی.... اصلاً بگو شوخی کردم. برا این که مامان دس از سرم بر داره اینو گفتم. بگو تورو خدا . بگو...

مرد گوشـی‌اش را روی زمین گذاشت و آن را به سـمت حامد هُـل داد : اگه باور نـداری از جعفر بپـرس . همین الان به من زنـگ زده بود. در این لحظه مادر زانوی غـم در بغل گرفت و ناله کنان گفت: چقدر بهتون گفتم اینا لقمه دهن ما نیستند... چه مصیبتی. بدبخت شـدیم رفـت... اصلا از روز اوّلم معلوم بود دختره یه جورایی مریضه....

آخه پسر ، مگه سارا دختر فهیمه، خواهرم. چِـش بود که یک دل نه صد دل عاشق این کرونایی شدی؟!..

***

خاله؟ دیدی تو خبرهای فوری پارسال، در مورد شیوا چی نوشته بودند؟"زنده شدن زنی جوان پس از دفن، " به دلیل ویروس کرونا !...."باقیشم بخونم خاله؟....

- بخون عزیزم....

در این هنگام پس از ویبره موبایل؛ ؛ شـماره حامد در آن دیده شد. سارا فوراً آن را به ناهید داد.

سلام پسرم. گلم، عزیزم. ناهید قربونت بره....

- مامان شـمایی چرا گوشـیت خاموشه؟ مجبور شدم به سارا زنگ بزنم. چون می‌دونستم اونجاس. مامان جان امشب برا جایی برنامه‌ریزی نکن. بلند شـین بیایید خونه ما . شـیوا یه غذای خوشمزه برا پدر شوهر و مادر شوهر مهربونش آماده کرده.

حسین مهدوی آسیابر

آینده در گذشته

بانو نسـیم خوب آیند، با اینکه از دوسـتان پر و پا قرص این صفحه هستید، نام داستان را فراموش می کنید، بنویسید.

***

گاهی بلیط زمان می گیرم و به کوچه‌های کودکی سـفر می کنم. به دورانی که همـه چیز ناب بود و اصـل، از رفاقت‌ها تا دلِ آدمها،به زلالیِ شـبنمِ نشسته روی برگ درخت !

گاهی پُشـت پرچین خاطرات کودکی می‌ایستم و حسرت بر می‌چینم حسرت روزهایی بدون خلاء، حسـرت روزهایی که هیچ چیز نبود، اما همه چیز بود. خیلی از حسـاب‌ها خالی بود و صِفرهای بانکی وجود نداشت. اما سرمایه تمام دلها و حسابها پُر بود از مهربانی، از لبخند، از سادگی‌های بی‌تکلف. دلها به هم نزدیکِ بود و اخم‌ها دور. نه ژسـت می گرفتیم و نه با خود گَپ می‌زدیم معنی "فردا" را نمی‌دانستیم و لذت می‌بردیم از زمانِ حال، نه آهِ عمیق داشتیم و نه فنجان‌های چای سرد شده، روزهایمان بکر بودند و خودمان سـرخوش، هرروز مهربانی پُشت در بود و آرامش در می‌زد، نه خبری از مأمورهای برق بود و نه متکدی‌ها! حرف‌هایمان را در لفافه نمی‌زدیم و منظورهایمان را با اشاره نمی‌فهماندیم ؛ مانند آیینه بودیم زلال،شفاف و عمیق.

در هـم حل می‌شـدیم ومسـاله‌های پیچیده گِره مـان نمی‌زد. تمـام فصل‌هایمان زیبـا بود، حتی زمسـتان! نه دلهره سقف‌های چکه زده داشتیم و نه باران‌های یهویی!

همه ثروتمند بودند حسـاب‌های دلشان پُر بود از سـادگی و لبخند و نه در فردا دست و پا می‌زدند و نه در گذشـته غرق بودند.چهره‌ها معصوم بود بـه معصومیت آدمهایی که در قرن‌های گذشـته زندگـی می کرده‌انـد همانقدر پـاک، همان قدر معصوم و همانقدر بی‌تکلف!

یاد کودکی‌هامان بخیر.

گاهـی با خود می گویـم " نکند آینـده مان را در گذشته جا گذاشته باشیم"

نسیم خوب آیند

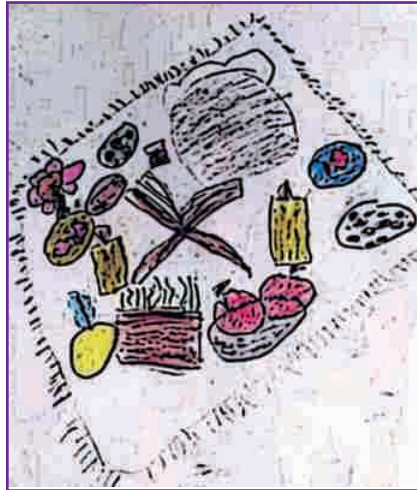
احساس شور و هیجان هر مشکلی را به فرصت تبدیل می کند

● درایزر

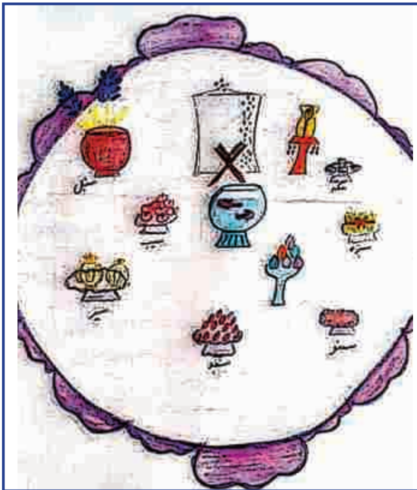
نقاشیهای شما



امین بهروزیان



امیر علی حیدری پور کلاس چهارم - کرج



امیر عطا صدقی



بردیا محمودی ۱۰ ساله - کرج



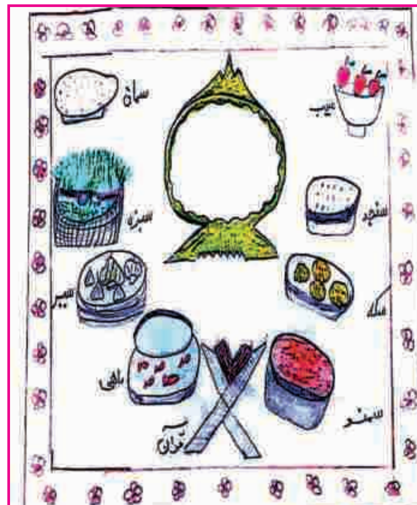
هستی ابهریان ۵ساله - شهرک جهان نما



محمد رضا کرمی



حسین احمدی



محمد پارسا عابدی



علی اکبر نو ده



نازگل عبدی

نازمهر عبدی

رایان و رونیکا فروتن فر

کسرا کلهر محمدی

پرنیان مرادی سید قاسمی





www.mci.ir



شارژی وقتی دوستت شارژه

اگر دوستانتان به دعوت شما، مشترک اعتباری همراه اول شوند و در یک ماه از طریق کد #۳۴۱*۱۰* به عنوان معرف آن‌ها انتخاب شوید، تا یک سال و با هربار شارژ سیم‌کارت اعتباریشان، ۱۰٪ از همان شارژ را به عنوان جایزه دریافت می‌کنید.

دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۷۰۰